

تاریخ اساطیری تطبیقی ایران باستان

جلد ششم

جواد مفرد کهلان

سوئد

سال 2009 میلادی

مژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد هدهد خوش خبر از طرف صبا باز آمد

چهارشنبه سوری

ظاهراً مراسم چهارشنبه سوری برگرفته از آئینهای کهن ایرانیان است که همچنان در میان آنها و با اشکال دیگر در میان باقی بازماندگان اقوام آریائی رواج دارد.

اما دکتر کورش نیکنام موبد زرتشتی و پژوهشگر در آداب و سنن ایران باستان، عقیده دارد که چهارشنبه سوری هیچ ارتباطی با ایران باستان و زرتشتیان ندارد و شکل گیری این مراسم را پس از حمله اعراب به ایران می داند. در ایران باستان هفت روز هفته نداشتیم. در ایران کهن هر يك از سي روز ماه، نامی ویژه دارد، که نام فرشتگان است. شنبه و یکشنبه و ... بعد از تسلط اعراب به فرهنگ ایران وارد شد. بنابراین اینکه ما شب چهارشنبه ای را جشن بگیریم (چون **چهارشنبه** در فرهنگ عرب **روز نحس هفته** بوده) خودش گویای این هست که چهارشنبه سوری بعد از اسلام در ایران مرسوم شد. " این نتیجه گیری جای ایراد بسیار دارد و آن اینکه فرهنگهای اعراب و آرامیان سامی از عهد باستان هم از ایرانیان متأثر شده و هم بر آنها تأثیر گذاشته است. فرهنگ اعراب خود وارث فرهنگ تمدنهای دیگر بوده به نظر من ما خاورمیانه ایها هم از نظر نژادی و هم فرهنگی شدیداً در هم آمیخته ایم. برای نمونه منابع کهن آشوری و یونانی از **اعراب و یهودی** شرقی صحبت میدارند که در بین **گرگان و بلخ** می زیسته اند. و از ه مه مهمتر پایتخت فرهنگی ایران از عهد هخامنشیان تا دوره مغول یعنی **تیسفون و بابل** در سرزمین سامی تباران قرار داشته است. به هر حال **چهارشنبه** در زمان ساسانیان (مثلاً در عهد بهرام گور پرورش یافته نزد اعراب حیره) روز نحس هفته به شمار میرفته است که با آتشیهای مقدس شرّ دفع آن میشده است. اشعار زیر از فردوسی گواه آن است که آن در داستان بهرام چوبینه با «پرموده» پسر ساوهشاه آمده است که هنگامی که هر دو سپاه آماده رزم بودند، ستاره بینی بهرام را پند می دهد که:

ستاره شمر گفت بهرام را

که در «**چارشنبه**» مزن کام را

اگر زین بیچی گزند آیدت

همه کار ناسودمند آیدت

یکی باغ بُد در میان سپاه

از این روی و زان روی بُد رزمگاه

بشد «**چارشنبه**» هم از بامداد

بدان باغ که امروز باشیم شاد

ببردند پر مایه گسترده

می و رود و رامشگر و خوردنی

... ز جیحون همی آتش افروختند

زمین و هوا را همی سوختند

چون مسلم به نظر میرسد در اصل گفته رمال، مزن گام را بوده است یعنی بهرام چوبین از سفر جنگی خود صرف نظر نماید چون چهارشنبه روز منحوسی برای عزیمت (در اینجا سفر جنگی) بوده است. ولی چون یکجا متوقف شدن فراغتی برای کام رانی فرمانروایان فراهم می آورده است، فردوسی بی مناسبت ندیده است که **گام** را با **کام** جایگزین سازد. باور به **نحوس** **چهارشنبه** نزد ایرانیان باستان در نام مشترک **چهارشنبه** سغدیان و **سیزدهمین** روز ماههای زرتشتی یعنی **تیر (تور/ شیوا/ ایندرو/ آداد)** نام ایزد ویرانگری به وضوح قابل مشاهده است. ایزد هندو ایرانی **تیشتر** (آهنگر) هم که جایگزین **تیر** شده نتوانسته است نحوس این خدای شوم را کاملاً زائل گرداند. اگر ایزد خرد بابلی **انا/ انکی** را معادل **اهورامزدا** قرار دهیم برادر همزاد او **آداد/ ایشکور/ تیر** ایزد رعد و ویرانگری و بلایا را معادل **اهریمن** ایرانیان خواهیم یافت. در جشن تابستانی **تیرماه** یعنی **بگمود/ تیرگان** این ایزد در شمال بین النهرین برای وی **کودکان** را با افکندن بر آتش قربانی می نموده اند. لابد قربانی نمودن دختر بچگان نیز برای همسر وی **شالا** (شاکتی هندوان) صورت می گرفته است.

اساس اسطوره‌های چهار زاد و داراب

بهمن نام اساطیری چند پادشاه هخامنشی (کیانیان نوزری) است که اساساً متعلق به خشایارشا (شهریار نیکو کردار) است چه کتب پهلوی وی را و هومن سپنداتان یعنی بهمن اسفندیار نامیده اند. نام (اساساً لقب) اسفندیار متعلق به گائوماته بردیه (سپیتاک زرتشت) پسر سپیتمه و داماد و پسر خوانده کورش سوم بوده است. اما از آنجاییکه داریوش بعد از ترور وی با زن او **آتوسا** (هوی اوستا یعنی نیکزاد= همای، چهار زاد) دختر معروف کورش ازدواج نمود و خشایارشا از وی زاده شد، موضوع مشتبّه شده و لقب سپنداته (اسفندیار، مبلغ آیین زرتشت) به داریوش منتقل شده است. مگر اینکه تصور کنیم که خشایارشا واقعاً از پشت گائوماته بردیه بوده است. لااقل محض گمان خلق چنین بوده است. مطلب دیگری که باعث اغتشاش سپنداته/ گائوماته بردیه با داریوش میشده است همانا نام مشترک حامیان بزرگ این هر دو مخاصم یعنی **مگابرن ویشتاسپ** (ارجاسپ) برادر سپیتاک زرتشت/ زیرادر/ گائوماته بردیه و **ویشتاسپ** هخامنشی پدر داریوش بوده است که اولی حاکم گرگان و دومی حاکم پارت بوده است که بعد از ترور شدن گائوماته بردیه به دست داریوش و سران پارسی همدستش با هم نبرد کرده اند. اما آن بهمن نامی که پدر **همای چهار زاد** به شمار رفته بی شک همان **اردشیر دوم** است که ملقب به **بهمن** (نیکوکار و با حافظه) بوده که دخترش **آتوسا** (=همایه، دارای توشه خوب) را به عنوان ملکه دربار برگزیده بود. اما پسری که از وی بعد از به سلطنت رسید اسمش **اُخس** (وهوکا یعنی یعنی نیکوکار) بوده است که مترادف نام پارسی **داریه و هو** است که علی القاعده میتوانست به داراو و داراب تبدیل گردد. این فرمانروای هخامنشی در تاریخ تحت لقبش به سومین اردشیر [شهریار نیکو کردار] معروف گردیده است. داستان جان بدر بردن دوران کودکش از تصفیه های خونین خانوادگی عهد خود او حکایت دارد. در مورد این داراب/ داریه و هو / اردشیر سوم فاتح دوباره مصر چنین دآوری شده است: "اگر شقاوتهاییکه مورخان به او نسبت داده اند، مرتکب نمی شد، شایسته آن بود که شاه بزرگش بخوانند، زیرا او دارای نیروی اراده و لیاقت بود، بدین جهت است که تولدکه ایرانشناس معروف آلمانی میگوید: بعد از داریوش اول از دودمان هخامنشی او یگا نه پادشاهی بود که از لشکرکشیهای خود با بهره مندی بیرون آمد، مرگ او برای ایران ضایعه بزرگی بود."

در روایات ملی کهن ایرانی **دارای سوم** (دارای دارایان، داریوش سوم) و حتی **اسکندر مقدونی** پسران **داراب** (اردشیر سوم، اُخس) به شمار رفته اند. اما داریوش سوم پسر **ارسان/ارشک** و نبیره داریوش دوم بوده است و اسکندر تباری هخامنشی ندارد. موضوع ارتباط وی با هخامنشیان از آنجا حادث شده است که **بیستانس** (لفظاً یعنی دارای تن دوبرابر) پسر اردشیر سوم / **داراب** بر اثر ترس از دسایس خواجه دربار پدرش به نام **باگواس** (لفظاً یعنی خداخواه) از ایران گریخته و به **اسکندر** پناه برده بود. اساس داستان هزار و یک شب یعنی موضوع **شهرزاد** قصه گوی مربوط به توطئه های خونین و فراوان درباری در عهد همین پادشاهان هخامنشی خصوصاً **اردشیر دوم** [که غالباً توسط مادرش **پروشات** (پریزاد) صورت می گرفته است] و پسر و جانشین اردشیر دوم یعنی **اردشیر سوم** (داراب) می باشند. نام **پریزاد** (پروشات) به صورت **پوروزاد** در شرق فلات ایران به همان معنی **شهرزاد** می بوده است. **هما** (آتوسا دختر اردشیر دوم) در شاهنامه و **استر** (آتوسا دختر کورش سوم) در تورات را به خطا با **شهرزاد** "هزار و یک شب" یعنی در اصل **پروشات** (پریزاد) ملکه دسیسه باز و خونخوار زن داریوش دوم و مادر اردشیر دوم مقابله و مقایسه نموده اند. گرچه در هزار و یک شب استحاله یافته و تبدیل به منجی دربار پادشاهان هخامنشی متأخر شده است.

خلاصه روایات اساطیری در معرفی همای چهار زاد (آتوسا) و داراب (داراو، اردشیر سوم)

همای چهار زاد: هما که بنا به وصیت پدر بر تخت پادشاهی نشست بنا را بر عدل و داد نهاد و شهر را آباد کرد و موجبات رفاه و آسودگی مردم را فراهم آورد سپس بعد از مدتی که آبستن بود پسری به دنیا آورد ولی چون بنا بر وصیت پدر بعد از او فرزند درون شکم او پادشاه می شود از ترس اینکه اطرافیان و بزرگان کشور تاج و تخت را از او بگیرند فرزند را درون صندوق چوبی نهاده و زر و یاقوت در آن نهاده و درون دجله می اندازد و چنین وانمود می کند که فرزندش سقط شده است.

گازوری صندوق را از آب می گیرد و نام کودک را داراب می گذارد و کودک به سن رشد رسید میل فراوانی به سوارکاری و تیر و کمان پیدا کرد و گازور از پول درون صندوق برای تربیتش استفاده کرد و او جوانی نیرومند گردید سپس از پدر و مادر خود می خواهد که پدر و مادر واقعی او را معرفی کنند و همسر گازور داستان صندوق را برایش تعریف می کند داراب شمشیر و سپر و اسبی فراهم کرده و به دنبال پدر و مادر واقعی خود می رود.

رشنواد سردار ایرانی که به دستور هما شاه ایران به جنگ رومیان می رفته در بین راه به این جوان بر می خورد و او را با خود همراه می کند و از اصل و نسبش می پرسد و داراب داستان صندوق را بیان می کند رشنواد شب در خواب می بیند که داراب شاه ایران است . در جنگ با رومیان نیز داراب رشادت زیادی از خود نشان می دهد و تمام فرماندهان از او تعریف می کنند . رشنواد پس از شکست رومیان طی نامه ای داستان داراب و صندوق و رشادتهای او را برای هما تعریف می کند و هم ا نیز داستان صندوق را در هنگام ولادت فرزند تعریف نموده و همه باور می کنند که داراب فرزند هما می باشد و پادشاه ایران است سپس شهر را آذین کرده و داراب با سپاه ایران وارد شهر می شود و بر تخت سلطنت می نشیند آنگاه هما تاج پادشاهی را بر سر او می گذارد و خود از س لطنت کناره گیری می کند و به خاطر بیم از کاری که در حق پسر روا داشته از او می خواهد که از پایتخت دور باشد و در منطقه پارس حکومت کند که داراب قبول می کند . هما در پارس با عدل داد فرمان می راند و پس از سی سال حکومت در سن 80 سالگی فوت میکند پس از این واقعه شعیب پادشاه عرب با لشکری زیاد به ایران حمله می کند که داراب او را شکست داده و پس از بازگشت پارس را که مادرش آباد کرده بود پایتخت خود قرار داده و پایتخت از بلخ به پارس منتقل می گردد .

داراب: به ترتیبی که در بالا ذکر شد داراب به حکومت رسیده و پایتخت خود را پارس قرار داده و بر دو خطه پارس و بلخ پادشاهی می کند داراب با پادشاه یونان جنگیده و او را خراج گذار خود قرار داده سپس دختر پادشاه یونان را نیز به همسری بر می گزیند و از او پسری به دنیا می آید به نام دارا و شهر دارابگرد را نیز داراب تأسیس نمود و همچنین اغلب ممالک آن زمان خراجگذار داراب بودند . پدر زن داراب که پادشاه یونان بود فرزندی به دنیا آورد که نام او را اسکندر گذاشته که بعدها به ذوالقرنین معروف گشت (به نشانه حمل معنوی شاخ خدای مصری آمون چنانکه بر روی سکه مصری وی باقی مانده است) و پدر را از تسلیم خراج به دار اب منع کرد . داراب پادشاهی نیرومند و توانا بود و مدت پادشاهی اش 12 سال و مدت عمرش 50 سال بود

چراغ در اصل، معادل فارسی لغت عربی شمع بوده است

دولت به من نمی دهد از گوسفند چرخ
از بهر درد دنبه و بهر چراغ په (پیه) (از خاقانی شیروانی)
به دنبال مترادف فارسی لغت **شمع** به لغت نامه های ایرانی مراجعه نمودم. به ظاهر از نام و نشان معادل فارسی شمع خبری نبود. به ناچار به برر سی وجه اشتقاق خود لغت پهلوی **چراغ** پرداختم و این را همان معادل در این رابطه فراموش شده لغت عربی زیبای شمع یافتیم. چه کلمه **چراغ** (به زبان زرتشتیان **چرو**) بی شک مرکب از **چربی** (علی القاعده صورتی از کلمه پهلوی **چرپ = چرو**) و **جز آغ** (آگ) یعنی **آتش** یافتیم. در مجموع یعنی مشعلی که با چربی میسوزد و پر واضح است که این خود معادل و مترادف همان واژه شمع عربی میگردد که به سبب سادگی تلفظ، جای چراغ را گرفته است و نام چراغ به حوزه انواع نور افشانهای جدید تبعید کرده است. راجع به استعمال لغت **آغ** (**آگ**) و **آگنی** سانسکریتی، **اوگنی** اسلاوی به معنی آتش) باید گفت که آن در زبانهای ایرانی واژه **آگر** کردی، **اخگر** فارسی و **آغ** زبان پهلوی را که در یک نفرین تهدید آمیز زنانه آذری به صورت به چشم آغ (آتش میله شعله ور) می اندازم، باقی مانده است. در نمونه اصیل بر جای مانده از زبانهای قدیم ایرانی نام **آغوان** (آگوان، یعنی جایگاه آتش) است که یکی از نامهای قدیمی **اران** (جمهوری آذربایجان کنونی) است. می دانیم که صور دیگر نام قدیمی این منطقه یعنی خود نام **اران** (به کردی یعنی جایگاه آر = آتش)، **اردان** (جایگاه آر = آتش)، **آلوانیا** (=جایگاه آلو، آلبانیا)، **اوتیاننا** (به ترکی یعنی جایگاه آتش) **شهرستان آتورپاتکان** مذکور در کتاب پهلوی شهرستانهای ایران جملگی به همین معنی **جایگاه آتش مقدس** (منظور ناحیه آتشیهای شعله ور از چشمه های نفت و گاز باکو) می باشند. از این رو هم هست که زبان ترکی ارانی نام فارسی آذری را به خود گرفته است که به تدریج جایگزین زبان پهلوی معرب آذربایجان گردیده است. زبان **ارانی** (آغوانی) با **سکائیان ترک زبان** (آذریها) و **آریایی زبان** (گردها) در عهد مادیای اسکیتی (افراسیاب = پر آسیب) بدین ناحیه رسیده است. مطابق اوستا و کتب پهلوی افراسیاب عده کثیری مردمانی سکایی (تورانی) را در کنار **رود نوتاک** (رود قابل کشنیرانی منظور رودهای کورا- ارس) سکنی داد. استرابون جغرافی نویسن قدیم یونانی- رومی این مطلب را چنین بیان کرده است. **سکاه** بهترین سرزمینها (قره باغ و حوالی آن) را در ارمنستان تصرف نموده، به نام خویش **سکاشنا** (جایگاه زیست سکاه) خواندند. در این تهاجم سکاه **فرانورت** (فرو، سیاوش، ریونیز = شاه سرنگون شده) پادشاه کشورگشای ماد و همدست پارسش **چیش پیش دوم** (نوذر، آروکو، ایرج) در حدود شهر گنجه غافلگیر شده و جان خود را از دست دادند. اما پادشاه مدبر ایران مادها یعنی **کی آخسارو** (کیخسرو، هوشتره) و متحدان پارسش یعنی **کوروش دوم** (سپهسالار طوس) و **آریارمنه** (گستهتم) پسران **چیش پیش دوم** بعد از گذشت بیست هشت سال به ویرانگریهای مادیای اسکیتی پایان داده و به انتقام خون پدرانشان وی را حدود سال 612 پیش از میلاد در کنار دریاچه اورمیه کنار شهر مراغه غافلگیر کرده و دستگیر و اعدام نمودند.

از علم تاریخ که به عرصه احساس و هنر بر آئیم مجمع چراغ و شمع و پروانه و یار را در محفل عارفانه و عاشقانه حافظ در چنین پیوندی می یابیم:

چراغ روی تو را شمع گشت پروانه	مرا از حال تو با حال خویش پروانه
خرد که قید مجانین عشق می فرمود	به بوی سنبل زلف تو گشت دیوانه
به بوی زلف تو گر جان به باد رفت چه شد	هزار جان گرامی فدای جانانه
من رمیده ز غیرت ز پا فتادم دوش	نگار خویش چو دیدم به دست بیگانه
چه نقشه ها که برانگیختیم و سود نداشت	فسون ما بر او گشته است افسانه
بر آتش رخ زیبای او به جای سپند	به غیر خال سیاهش که دید به دانه
به مژده جان به صبا داد شمع در نفسی	ز شمع روی تماش چون رسید پروانه
مرا به دور لب دوست هست پیمانی	که بر زبان نبرم جز حدیث پیمانه
حدیث مدرسه و خانقه مگوی که باز	فتاد در سر حافظ هوای میخانه

مهرپرستی و زرتشتیگری صوفیانه که سرانجام به صورت مکتب بکتاشیه در آمده است

انتساب بکتاش (=خدای یاور) مجهول الهویه از نظر تاریخ بشری به سرزمین نیشابور یعنی محل معبد میتراپی بزرگ آذرپر زین مهر (قدمگاه نیشابور) خود به وضوح اصل خدایگانی وی را با ایزد خورشید و عهد و پیمان یعنی ایزد مهر در خراسان بزرگ منطبق می سازد. اصل نیمه خدایی و نیمه فرمانروایی وی بی تردید منسوب به سپیتمه جمشید است چه نام جشن دینی عین جم (آیین جم/جمشید) بکتاشیان و جشن جم علی الهی ها (کاکه ایها) و همچنین لقب آپرادات (یاور مخلوقات) منتسب به سپیتمه جمشید (پادشاه ولایات جنوب قفقاز و داماد و ولیعهد آستیاگ و پدر سپیتاک زرتشت) که گزنفون در کورشنامه از آن یاد نموده است به وضوح یاد آور نام و نشان بکتاش ولی است. سپیتمه جمشید (هوم) و قومش در واقع خود پرستنده ایزد خورشید و مهر و عهد و پیمان و یآوری یعنی ایزد مهر (میتره) بوده اند. از خود نام خراسان (محل آمدن خورشید) و خوارزم (سرزمین خورشید) گواه پرستش این ایزد بزرگ اقوام آریایی کهن در مقام بزرگترین خدا در این منطقه است. این ایزد صرفاً در تطابق با اسلام علویان به مقام پیامبر صوفیان بکتاشی نزول کرده است. در کتاب ختایی نامه منسوب شاه اسماعیل صفوی که به نظر میرسد در اصل اهدایی شاعری صوفی با تخلص ختایی به شاه اسماعیل بوده، با زبان آذری مقام اولوهیت حاج بکتاش ولی شیرسوار چنین به وصف کشیده شده است:

ایلقیت ایلقیت اسه- ن یئل حاجی بکتاش!! Ilqıt ılqıt əsən yel Hacı Bəktəş!!
(ای نسیم نرم نرمک وزان، ای حاجی بکتاش!!)
گنجه گوندوز خیالینا یانارام Gecə gündüz xəyalına yanaram
بیر گنجه رویامای گیر، حاجی بکتاش! Bir gecə rüyama gir Hacı Bəktəş!
گوناهکارام، گوناھیمدان بزارام Günahkaram, günahımdan bezaram
اؤزوم دارا چکدیم، سور، حاجی بکتاش! Özüm dara çəkdim, sor Hacı Bəktəş!
شب و روز در خیالت می سوزم، شبی به رویایم بیا ای حاجی بکتاش، گنھکارم از گناھم بیزارم، از من بخواه که در ره تو خود را به داراؤغزم.
یاندی بو غریب قۇل، نه-دیر چاراسی؟ Yandı bu qərib qul, nədir çarası?
بینه تازالاندی اوره-ك یاراسی Yinə təzələndi ürək yarası
اونولماز دردلره درمان اولاسی Onulmaz dərdlərə dərman olası
بو سنین بدنین، سار، حاجی بکتاش! Bu sənin bədənin, sar Hacı Bəktəş!
این برده غریب سوخت، بگو چاره چیست. شما که درمان دردهای ناعلاج هستید. این تن را مورد عنایت قرارده، ای حاجی بکتاش.
دردیمین درمانی، یارامین اوجو Dərdimin dərmanı, yaramın ucu
دؤرد گوروه موجوددور گوروه-ی ناجی Dörd güruh mevcuddur güruhi- nacı
بنلینده کمری، باشیندا تاجی Belində kəməri, başında tacı
اوزوندن اخیر نور، حاجی بکتاش! Üzündən axır nur, Hacı Bəktəş!
درمان دردمی و مرحم زخم، کمر بند بسته و تاج بر سر، چهار گروه موجودند، گروههای منجی، رخسارتان نورافشان ای حاجی بکتاش.
صادیقارین صدیقی، عاشیقین رنجی Sadıqların sidqi, aşığın rənci
پیرلرین پیریسین، گنجلرین گنجی Pirlərin pərisin, gənclərin gənci
هم دریا، هم صدف، هم دورر هم اینجی Həm dərya .həm sədəf, həm dürr, həm inci
هم عومان، هم ایرماق، گل، حاجی بکتاش! Həm umman, həm ırmaq, gül Hacı Bəktəş!
بیا ای صادق صادقها، رنج عاشقان، پیر پیرانی و جوان جوانان، هم دریایی و هم صدف، هم در، هم مروارید، هم دریای عمان و هم مرتعی تو.
گاهی بولود اولوب گۆیه آغارسین Gahi bulud olub göyə ağarsın
گاهی یاغیمیر اولوب یئره یاغارسین Gahi yağmur olub yerə yağarsın
آی میسین، گون موسون، قاندان دو غارسین? Aymısın, günmüşün, qandan doğarsın?
ایلقیت ایلقیت اسه-ن یئل، حاجی بکتاش! Ilqıt ılqıt əsən yel, Hacı Bəktəş!
گاهی ابرشده در آسمان روانی، گاهی باران شده به زمین می باری، ماهی تو؟ خورشیدی؟ یا [مانند انسانها] زاده خونی؟ ای نسیم نرم نرمک وزان، ای حاجی بکتاش.
آرینین یاییغی بالا بنزه-رسین Arının yapıdığı bala bənzərsin
شو غوربت انلرده کونلوم ایله-رسین Şu qurbət ellərdə könlüm əylərsin
بن اندیب ده، ایقرارینا باغلارسین Bən edib də, iqrarına bağlarsın
ساییلین ساتدیغی قۇل، حاجی بکتاش! Sayılın satdığı qul, Hacı Bəktəş!
همانند عمل زنبورانی، در این دیار غربت بر روی زمینی، این من گفته و روی اقرار خود پایبندی تو، به بندگی فروخته شده یک سائلی تو ای حاجی بکتاش.
دردیمند ختایی، اتیله-رسین نییازی Dərdimənd Xətayi, əylər niyazi
اولو پیر، قاتاردان اییرما بیزی Ulu pir! qatardan ayırma bizi
بو محشر گونودور، ایسته-ریز سیزی Bu məhşər günüdür, istəriz sizi
محمد اونونده جار، حاجی بکتاش! Məhəmməd önündə car, Hacı Bəktəş!
ختایی دردمند نیاز و فدیہ می آورد تا ای پیر سزاوار ما را از اقلقه خود جدا نمایی، در این روز محشر شما را به کمک می طلبیم. ای منادی

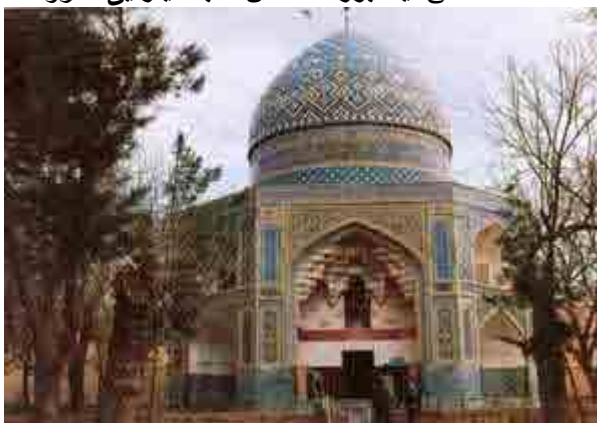
پیش محمد ای حاجی بکتاش.

از اشعار منسوب به خود "حاجی بکتاش ولی خراسانی" این دوبیت معروف زیر است که صوفی متفکری از زبان این ایزد ملکوتی زده است:

İssilik oddadır, sacda deyildir ایسلیک اوددادیر، ساجدا دئییلدیر
 Dərvişlik xırqədə, tacda deyildir درویشلیک خیرقه-ده، تاجدا دئییلدیر
 Hər nə axtarırsan, insanda ara! هر نه آختاریرسان، اینساندا آرا!
 Qudus'da, Məkkə'də, Hac'da deyildir!! قودوس'دا، مکه'ده، حاج'دا دئییلدیر!!

ترجمه: گرما در آتش است، در ساج (تاوه) نیست. هر آنچه میجویی در انسان بجوی، در بیت المقدس، مکه و حج نیست.

قدمگاه هشت تاقی نیشابور که همان معبد میترايي معروف آذربزين مهر نیشابور عهد دیرین است



نگاهی به زندگی‌نامه «حاج بکتاش»، عارف اساطیری نیشابوری

گروه فرهنگ و هنر : بکتاشیان بخشی بزرگی از مسلمانان علوی آلبانی محسوب می شوند و سابقه ی طریقت آنها به عارف قرن هشتم «حاج بکتاش ولی» بازمی‌گردد. متن زیر به معرفی این عارف نیشابوری شیعه می‌پردازد.

به گزارش خبرگزاری قرآنی ایران (ایکنا) شعبه منطقه آلبانی، «حاج بکتاش»، عارفی از نیشابور ایران بود که احتمالاً شاگرد طریقتی سید «احمد یسوی» بوده است. حاج بکتاش ولی، بی هیچ کم و کاست، عارفی شیعی بوده است. آنچه اکنون در میان بکتاشیه به عنوان اصول اعتقادات رواج دارد نیز منشائی شیعی را تأیید می‌کند.

نویسنده این اثر توانسته است خلاصه ای از تطور تاریخی و اعتقادات بکتاشیه آلبانی را بیان کند. البته اشکالاتی هم بر نوشتار او وارد است خصوصاً آنجا که اعتقاد به تناسخ را به عنوان یکی از گزاره های باور بکتاشی می داند که در پانویس به آن اشارت رفته است.

بعد دیگر این نوشتار که به طور خلاصه در صفحات انتهایی آن آمده است امتزاج این طریقت و شخصیت های خاصی از آن در سیاست ناسیونالیستی آلبانی است که این خود نیز معلول عواملی تاریخی در رابطه ی بکتاشیه با دولت عثمانی است

طریقت بکتاشی که امروزه به عنوان جامعه‌ای از مسلمانان (جامعه بکتاشیان) در آلبانی شناخته می‌شود، طریقتی اسلامی است که میزان قابل توجهی از جمعیت مسلمان آلبانی را در بر می گیرد. باورها بر این است که این طریقت به حاج بکتاش ولی (متوفی 1290 م) عارف مسلمانی که در نیمه دوم قرن سیزده میلادی در آناتولی می زیست، بازمی‌گردد.

در افسانه های بکتاشی آمده است که حاج بکتاش ولی در دوران سلطنت ارهان یا سلطان مراد اول به عنوان «شیخ مستظهری» بوده است که نقش مسلمان کردن جوانان تازه سرباز مسیحی بالکانی ارتش عثمانی را بازی می کرده است.

بسیاری از محققان بو این باورند که حاجی بکتاش ولی در قرن 13 میلادی در میان درویشان آناتولی ظاهر شد و به احتمال زیاد شاگرد بابا اسحاق، شخصیت معارض سلاجقه در سال 1240 م، بود. سامی فراشری، یکی از محبان و محققان قابل توجه بکتاشی در آلبانی، مدعی است که حاجی بکتاش ولی از «اولیاء الله» بوده و موطن وی نیشابور از شهرهای خراسان ایران بوده است. او از «لقمان پرنده» کسب معرفت کرد و سپس به آناتولی رفت.

هر چند که از نظر تاریخی چنین زمانی دیر به نظر می آید، اما چنین آمده که وی در خلال حیاتش سلطان اورهان (حاکم از سال 1326 تا 1359م) را ملاقات کرده است. گرچه گفته شده است که او نخستین پیر طریقت بکتاشی است، اما این طریقت توسط یکی از صوفیان به نام بالیم سلطان (متوفی 1520م) تأسیس شده است. او همانی است که هم طریقت و هم تکیه‌ی اصلی آن را در مرکز آناتولی شهری که اکنون حاجی بکتاش نامیده می‌شود بنا نهاد.

بر اساس گفته‌ی فراشری، بکتاشیان از قرن 16 میلادی تبدیل توسط مرشد بزرگ بالیم سلطان، پیر ثانی طریقت، تبدیل به طریقتی حقیقی شد. توسط همین پیر بود که بکتاشیزم ساختاری گسترده یافت و نظام سلسله مراتبی در آن متمرکز شد. با این که دکتترین بکتاشی مخالف عقاید عمومی عثمانی‌ها و به اسلام شیعی نزدیک بوده با این حال دولت و علمای عثمانی با آن مسامحه کرده و این طریقت برای مدت طولانی در امپراطوری عثمانی به حیات خود ادامه داد.

به خاطر شیوه مشوقانه طریقت بکتاشی نسبت به لشکر جان نثاری، این طریقت فضای مناسبی برای گسترش راه عرفانی خود در میان مسلمانان بالکان خصوصاً در شمال یونان و جنوب آلبانی پدید آورد. برخی شرق‌شناسان بی‌توجهی بکتاشیان بر آداب و عبادات ظاهری اسلام را به عنوان نحوه ی مواجهه بکتاشیان با اسلام بیان کرده اند. این در حالی است که بسیاری از بکتاشیان چنین ایده‌ای را به عنوان عقیده‌ای گمراهانه رد کرده اند.

موافقت آنها با شریعت، چنانکه توسط «جان گینگ اسلی بیرگ» محقق انگلیسی گواهی شده است، بسیار محکم توسط بکتاشیان آلبانی همچون بابا سلیم کاليجانی و بابا رجب (متوفی 1995) تأیید شده است. بابا سلیم گفته است که بکتاشیان نه تنها نمازهای یومیه را در مساجد یا «میدان‌های» خود انجام داده و به شریعت باور دارند، بلکه نمازهای مستحب سحرگاه و شبانگاه را نیز ادا می‌کنند.

گرچه برخی بکتاشیان را به اشتباه بخشی از اسلام سنی می‌دانند، اما بر اساس مبانی نظری ایشان، بکتاشیان می‌توانند به عنوان فرقه‌ای از شیعیان نگریده شوند.

چنان که همانند شیعیان اثنی عشری ایران به دوازده امام قائلند و امام جعفر الصادق (متوفی 765 م) را به عنوان مهم‌ترین امام خود می‌دانند.

مبانی نظری بکتاشیان به نحو ماهرانه ای توسط شاعر برجسته ملی نعیم فراشری، شاید معروفترین محب در آلبانی، آنچنان که در زیر آمده خلاصه شده است: بکتاشیان به خدای بزرگ و متعال، محمد، علی، خدیجه، فاطمه، حسن و حسین باور دارند.

آنان به دوازده امام که امام علی، امام حسن، امام حسین، امام زین العابدین، اما محمد باقر، امام جعفر صادق، امام موسی کاظم، امام رضا، امام محمد تقی، امام علی النقی، امام حسن عسکری، امام محمد مهدی [عج] باور دارند.

برخلاف جریان اصلی شیعیان، بکتاشیان ارتباط خود با طریقت عرفانی را از طریق امام موسی کاظم می دانند و حاج

بكتاش ولی از فرزندان آن امام دانسته شده است. بكتاشیان همانند دیگر شیعیان، برای امام حسین و شهدای کربلا ماتم می‌گیرند. دوره ویژه ی عزاداری آنان «ماتم» نام دارد. در این ایام آنان از اول تا دهم محرم روزه گرفته، نوحه سرایی می‌کنند. جدا از ماتم، بكتاشیان آلبانی برخی جشن‌ها را نیز بومی کرده‌اند.

یکی از این مراسم بومی زیارت کوه تو مور در ماه آگوست است که هر ساله در یادواره ی عباس ابن علی، برادر ناتنی امام حسین، به قربانی می‌پردازند.

بكتاشیان باور دارند که حضرت عباس به طور معجزه‌آسایی با اسب خویش از کربلا به قله کوه تومور آمده است.

از دیگر جشن‌های بكتاشیان، نوروز ایرانی است که آنان آن روز را میلاد امام علی می‌پندارند. بكتاشیان چون دیگر مسلمانان، به خدا، روز حساب، ملائک، انبیاء و ... باور دارند. اما باور آنان در این زمینه ها بیشتر باطنی است تا ظاهری. این نقطه تفارق بكتاشیان با دیگر مسلمانان است.

علاوه بر این برخی بكتاشیان به برخی عقاید مشرکانه‌ای باور دارند که در جریان اصلی اسلام وجود ندارد. یکی از آنان باور به تناسخ و تکامل روح بعد از مرگ در موقعیتی چون نیروانا یا عذاب آن در قالب حیوانات است. به خاطر این اعتقاد، بكتاشیان که عقیده دارند یزید قاتل امام حسین پس از جنگ کربلا به خرگوش بدل شده، گوشت آن حیوان را نمی‌خورند.

بكتاشیان بر عقیده وحدت وجود که توسط صوفی بزرگ ابن عربی (متوفی 1240) نظام بندی شده، تأکید دارند. این مساله اغلب به طور اشتباه توسط خاور شناسان غربی، همه خدایی پنداشته شده، هر چند به آن ایده نزدیک است. بكتاشیان اعمال و آداب خود را بر تفسیر عرفانی از قرآن و سنت نبوی پایه ریزی می‌کنند. آنها دکتترین نوشته شده‌ای بر این امور ندارند و آن قوانین بر حسب اینکه تعلیمات کدام پیر باشد متفاوت است. آنها همچنین به دو طبقه از معنای قرآن قائلند، ظاهر و باطن و دومی را افضل و جاودان می‌دانند.

هر چند که دانشگاهیان سعی کرده‌اند تا اسلام بكتاشی را به مسیحیت پیوند دهند و بگویند که بكتاشیان به تثلیثی باورمندند که همانند مسیحیت است، اما باور آنها به امر یگانه همانند نیست. درست است که بكتاشیان در برخی از ادعیه خود، نام‌های الله، محمد، علی را در يك نفس ذکر می‌کنند، اما الله را به عنوان آفریننده، محمد را به عنوان کسی که راه به سوی او را ساخته است و علی و حاج بكتاش ولی را به عنوان راهنمایان به راه می‌شناسند.

اغلب بكتاشیان برداشت مطابق مسیحیت را صحیح ندانسته و ذکر الله، محمد، علی را به عنوان بخشی از باور خود به وحدت وجود می‌دانند.

در آغاز قرن بیستم، بكتاشیان در مقابل تلاشهای يك بكتاشی یونانی به نام بابا کاسو درآمدند که قصد داشت ساختار «پدر، پسر و روح القدس» را وارد نظام باور بكتاشیان کند.

بكتاشیه از زمان تأسیسش توسط بالیم سلطان دارای ساختار سلسله مراتبی بوده است. در حال حاضر، رهبر عالی آن، دده بابا، dedebaba یا پدر بزرگ عالی kryegjysh، نام دارد که در انجام مأموریتش از سوی افرادی که دده یا پدر بزرگ (یا خلیفه) نام دارند، حمایت می‌شود. مقام پایین دده‌ها، بابا نام دارد. باباها درویشانی هستند که امام تکیه‌ها بوده و دارای موقعیت ارشاد (هدایت معنوی) هستند. پس از آنها درویشان معمولی هستند، سپس محبان (کسانی که برای طریقت قسم خورده اند) و بعد عاشقان که عوام حامی طریقتند.

در تاریخ متأخر آلبانی، طبقه‌ی محب اغلب در سرنوشت طریقت بیش از باباها یادرویش تأثیرگذار بوده است. يك نمونه

از آنها نعیم فراشری است که امروزه از سوی بکتاشیان آلبانی به عنوان بزرگترین قهرمان آنان نگریسته می‌شود.

درویشان بکتاشی تاج سفیدی بر سر می‌گذارند که چهار تا و دوازده گوشه دارد. عدد چهار سمبلی از چهار منزل سلوک یعنی: 1- شریعت 2- طریقت 3- معرفت 4- حقیقت.

دوازده گوشه نیز اشاره به تعداد امامان و نیز اشاره به فائق آمدن به 12 خصلت است: 1- بی بصیرتی، 2- غفلت، 3- گناه، 4- امیال پست، 5- ناامیدی، 6- لباس زیبا، 7- خصلت های حیوانی، 8- تکبر، 9- کینه جویی، 10- بی صبری، 11- اندوه از شکست، 12- غفلت از ذکر حق.

بکتاشیان همچ‌نین می‌گویند که استفاده از کلاه چهار تا از زمان سلطان محمد دوم ریشه گرفته است. زیرا که باباها برای پنهان کردن هویت خود در نزد حاکمیت تاجی همانند درویش تیجانی به سر می‌نهادند. آنها بر سر نهادن تاج 12 گوشه را دوباره در زمان سلطان عبد الحمید از سر گرفتند....

تحقیق در باره معانی لفظی نامهای آریایی پادشاهان کاسی

فهرست پادشاهان کاسی در کلّیت خود از این قرار است:

c.1730 BC	Gandash	Kassite leader when they arrived in Babylonia.
c.1715 BC	Agum I	
1708 BC	Kashtiliash	
c.1680 BC c. 1678	Ushi. Abiratash Kashtilish II Urshigoromash Harbe shipak Tiptekzi	
c.1595 - 1545 BC	Agum II	The first Kassite king of Babylonia.
c.1545 - BC?	Burnaburiash I	
	Kashtiliash III	
c.1520 BC	<u>Elam</u> plunders Akkad's temples.	
	Ulamburiash	Brother. Lord of the ' <u>Sealand</u> ' from c.1460 BC.
c.1460 BC	<u>Sealand</u> falls to the Kassites, and is absorbed into Babylonia.	
	Agum III	
	Kadashman-Harbe I	
	Karaindash	
1391- BC?	Kurigalzu I	Died 1377.
	Kurigalzu I rebuilds the temple at <u>Ur</u> , and constructs a new capital city, named Dur-Kurigalzu, 'fortress of Kurigalzu', in the far north of Babylonia.	
1391 - 1375 BC	Kadashman-Enlil I	A correspondent in the <u>Egyptian</u> Armana letters.
1375 - 1347 BC	Burnaburiash II	A correspondent in the <u>Egyptian</u> Armana letters.
In the <u>Egyptian</u> Armana letters, Burnaburiash claims supremacy over the <u>Assyrians</u> . Whether this had ever been a fact, it is certainly not a realistic claim by this point. Burnaburiash even marries a daughter of the Assyrian king, Assur-Uballit I, as his main wife. A comprehensive archive is kept at <u>Nippur</u> from this point.		

1347 - 1345 BC	Karahardash	Son. m dau of the <u>Assyrian</u> king. Murdered.
1345 BC	The Kassite king is happy to marry a daughter of the powerful <u>Assyrian</u> king, Ashur-Uballit I, but the marriage leads to the Kassite faction at court murdering the Babylonian king and placing Nazibugash, a pretender, on the throne. Assur-Uballit promptly marches into Babylonia to avenge his son-in-law. He raises Kurigalzu, a Kassite of the royal house, to the throne.	
1345 BC	Nazibugash	Pretender. (Not in the Georges Roux list.)
1345 - 1324 BC	Kurigalzu II	Raised by Ashur-Uballit I of <u>Assyria</u>.
1323 - 1298 BC	Nazimaruttash	
c.1320 BC	The Kassites briefly occupy <u>Elam</u> .	
1297 - 1280 BC	Kadashman-Turgu	
1279 - 1265 BC	Kadashman-Enlil II	
1265 - 1255 BC	Kudur-Enlil	
1255 - 1243 BC	Shagarakti-Shuriash	
1243 - 1235 BC	Kashtiliash IV	Taken in chains to <u>Assyria</u>. The <u>Nippur</u> archive is ended.
1235 - 1227 BC	The Kassites are conquered by <u>Assyria</u> and direct rule by Assyria lasts for eight years. Kassite subject states in <u>Canaan</u> become vulnerable to later attacks by the <u>Israelites</u> .	
c.1230 BC	The Kassites are defeated in battle by <u>Elam</u> . In two successive Elamite campaigns, <u>Nippur</u> is taken and <u>Isin</u> is attacked.	
1227 - 1224 BC	Enlil-nadin-shumi	<u>Assyrian</u> puppet.
1223 BC	Kadashman-Harbe II	<u>Assyrian</u> puppet.
1222 - 1217 BC	Adad-shumaidina	<u>Assyrian</u> puppet.
1217 BC	A Kassite rebellion throws off <u>Assyrian</u> control.	
1216 - 1187	Adad-shuma-	

BC	usur
1186 - 1172 BC	Melishipak/Meli-Shipak
1171 - 1159 BC	Marduk-apal-iddina I
1158 BC	Zababa-shuma-iddina
c.1158 - 1155 BC	The overthrow of the Kassites in Babylon is achieved by the <u>Elamites</u> . Babylon itself falls in 1157. The Elamites control Babylonia for three years in a short-lived empire.

چنانکه می دانیم کاسیان یعنی نیاکان لر ها و مردم کرمانشاهان (گورانها) را به درستی طبقه فرمانروای لولوبیان به شمار آورده اند. هنوز در تاریخ ایران این سلسله مورد توجه چندانی واقع نشده و جزو سلسله ایرانی معرفی شده ایران در مدارس و دانشگاه های ایران نیستند. دلیل عمده و اصلی آن ناشناخته ماندن نام و نشان ایشان است که ما در اینجا صرفاً تلاشی در شناسایی نام و نشان خود پادشاهان کاسی می نمائیم که دارای نامهای کاسی هندوایرانی بوده اند : در تاریخ اساطیری ایران نام و نشان پسر کشور گشای **اورشی گوروماش** (= مرد بزرگوار کشورگشا، مطابق مرداس گرانمایه شاهنامه) یعنی **آگوم دوم** (اژدهای ثانی = اژی دهاک) ملقب به عناوین **کاک رمه** (دارنده شمشیر خونین = اژی دهاک خونین نیزه) خلف نورانی خداوند **شوگامونا** (ایزد جهان زیرین یعنی جهان مردگان و خدای آتش و مشعل زیرزمینی و خورشید جهان زیرین = جمشید اوستا) به سادگی قابل شناسایی است چه مراکز حکومتی وی در اوستا یعنی **گرند و بابل** و همچنین نام خود وی و خداوند دگار سلفش **شوگامونا** به وضوح نشانگر **اژی دهاک** و **جمشید** (ایزد و پادشاه درخشان جهان زیرین) اوستا و شاهنامه است. اما به ظاهر نام نشانی از دیگر پادشاهان کاسی در منابع کهن ملی نمی یابیم ما در اینجا قدم نخستین را با استفاده از فرهنگ لغت سانسکریت در ترجمه اسامی پادشاهان کاسی (صرفاً به دارندگان نامهای هندوایرانی ایشان) بر میداریم تا در این راه پرتوی به این قوم فراموش شده از تبار آریانیان هندوایرانی و لولوبی (بومیان دیرین شمال غرب ایران) افکنده باشیم و راهی را برای تحقیق بیشتر خود و دیگران آغاز کرده باشیم :

نام **گاندش** در **سانسکریت** به معنی "دارنده شمشیر دولبه" است. گاندش معاصر شمشو ایلونی پسر حمورابی بوده است. مطابق منابع بابلی نیزه پیروزی وی که نامش بر حک شده بوده در جنگ بابلها در معبد انلیل شهر بابلی نیپور پیدا شده بود. **کاش تیل یاش** (ماه درخشان روی زمین)، **اوشی** (درخشان، مطلوب و دانا)، **آبی راتاش** (شاد و متمتع از خوشبها = ضحاک)، **هاریه شپیپاک** (افعی کامل)، **تیپ تکزی** (دارای سلاح برنده و زیرمند)، **بورنابوراش** (فرمانروای برنای محافظ کشور)، **اولام بوریاش** (فرمانروای آرامش دهنده)، **کاداش مان** (پرستشگر)، **هاریه** (کامل، شایسته)، **کاراینداش** (دارای کردار درخشان)، **کوری گالزو** (شکارگر بزکوهی یا افشاننده شراب مقدس)، **کاراهاردش** (دارای کردار بخشنده)، **نازی بوغ اش** (مورد حمایت خداوند)، **نازی ماروتاش** (مورد حمایت ایزد جنگ) **کاداش مان تورگو** (پرستشگر ایزد اسب سوار)، **کاداش مان انلیل** (پرستشگر ایزد هوا و آسمان)، **کودور انلیل** (دلبسته بر ایزد آسمان و هوا)، **شگاراکتی شوریش** (نیرومند شده توسط ایزد خورشید) و سرانجام **میلی شپیپاک** که نام وی را می توان به معنی جنگجوی دوستار ایزد ماروش گرفت.

گوتیان همان نیاکان آریایی سکایی کردان کردوخی هستند

دیاکونوف در تاریخ ماد کوتیان یا گوتیان را تباری عیلامی یا قفقازی قائل شده و ضمناً میگوید: "در کتیبه های اکدی گاهی لغاتی از زبان گو (به احتمال زیاد همان زبان قوم گوتی / کوتی) یاد شده ولی متأسفانه برای جمع آوری این لغات اقدامی به عمل نیامده است". ما هم که دسترسی بدین لغات نداریم این لغات را دور زده و از راههای دیگر هندو ایرانی بودن زبان کوتیان را معلوم می‌نمائیم. اصطلاح **کوتی** در زبان مازندرانی و زبان اسلاوها به معنی سگ و در زبانهای ایرانی کهن به صور **گوتی** یا **کوتی** به معنی بزکوهی و قوچ وحشی است. اگر نام **کاسپیان** به لغت اوستایی به معنی سگپرست (نه در معنی دیگر آن یعنی گرازخوار) و **گوتیان** (ساکنین کهن آذربایجان و نواحی کردنشین) را هم به همین مفهوم بگیریم، در این صورت نژاد و فرهنگ کاسپیان با کوتیان مرتبط میگردد، ولی مردم جنگلی بومی مازندران و گیلان نمی‌توانستند قادر به کوچ دسته جمعی باشند، لذا نام گوتی یا کوتی بیشتر به مفهوم دوم آن یعنی دارندگان توتم بزکوهی که مترادف نامهای **سکا** و **گردد** (کوروتی=بزکوهی) هم هست، منطقی‌تر به نظر میرسد. معهذا این هر دو معنی در توتم سگسان شاکدار سکایی-کوتی که یونانیان **خیمریا** (بز-شیر، کیمری) نامیده اند به هم رسیده اند و گوتیان می‌توانستند همجواران غربی خویشاوند کاسپیان خود بوده باشند. مسلم به نظر میرسد نام بت زرین گوساله **سامری** قرآن اشاره به همین توتم **کیمری** (گومری=گاو کشتارگر) مردم کوتی-کیمری است. نگارنده که قبل از تدوین همین مقاله نیاکان کردوخیها با کمی تردید همان سکائیان آریایی مهاجرین سکایی اواخر قرن هفتم پیش از میلاد می‌انگاشتم به خطا رفته بودم. چه سکائیان **کردوخی** تحت اسامی **گوتی** و **کیمری** از اواخر هزاره سوم پیش از میلاد در شمال بین النهرین و کپادوکیه سکنی گرفته بوده اند. باستانشناسان تمثال سر پادشاهی کوتی را که بر سرش دستار گُر دی است از همدان پیدا نموده اند که از حیث ظاهر هم با بسیاری از مردم آذربایجان و مردمان زاگروس نشین (کردان و لران) مشابهت دارد. اگر این مجسمه سر را به دارنده به حکم منطق به شاه کوتی دارنده طولانی ترین سالهای سلطنت یعنی ایار لاگاب با 15 سال سلطنت منتسب کنیم به راه منطقی رفته ایم؛ گرچه تضمینی برای آن نیست. غالب محققان و ایرانشناسان بر اساس منابع موجود **گردان** را در درجه نخست اعقاب همان **گوتیان** به شمار آورده اند که لا اقل تا عهد داریوش اول هخامنش کردان را رسماً تحت همین نام **گوتیان/کوتیان** می‌شناخته اند. ای.م. دیاکونوف در تایخ ماد ضمن گفتار کوتیان در رابطه با این مجسمه سر حرف پر مغزی در باب دلیل عقب ماندگی ذهنی جوامع خاورمیانه (خصوصاً دارندگان دین اسلام یادگار عهد برده داری) زده است که ارزش بازگویی دارد: "حکومتهای استبدادی موجب خرد کردن شخصیت (مسخ شخصیت) در مشرق باستانی شده است".

در قسمت علیای رود دیاله در نقش صخره برجسته شیخ خان پادشاه کوتی دستار بر سری با تیر زینی بر کمر و کمائی در دست پا را روی دشمن مغلوب نهاده است. نام این شخص را دیاکونوف **لی شیر پیر اینی** (به اکدی یعنی برومند باد خلف ما) خوانده است و کامرون و شیل آن را تاردونی پسر یکی قرائت نموده اند که مسلم به نظر میرسد حق با دیاکونوف باشد. چون عنوان اکدی **لی شیر پیر اینی** به وضوح مطابق نام فرمانروای کوتی **اینی ماباگش** (=اینی ما باوش به زبان کردی یعنی پایدار بماند خلف ما) می‌باشد. اگر **باگش** (باوش) را در اصل نام خدای اژدهاوش خرد و زمین کوتی یعنی **باب** در خبر موسی خورنی بشماریم به خطا نرفته ایم. این ایزد به همراه **تیران** (ایزد قوچ-پلنگ شکل رعد) و **واهانگ** (ایزد عقاب - هما شکل جنگ و خورشید) تثلیث پسران **تیگران** (ایزد پلنگ بالدار شکل آسمان، زروان) به شمار رفته است. نظر به کلمه کردی **شوش** یعنی **دانا** اسم دیگر باب/باگش باید همین **شوش** بوده باشد. بنابراین، این ایزد در اساس با خدای **این شوشیناک** عیلامیان و **انا/انکی** سومریان یعنی خدای خرد و آبه او زمین و **دونیش** کاسیان (=تئیس یونانیان) و **اهورامزدا** پارسیان یکی می‌بوده است. لذا به نظر میرسد اصل ایزد اوستایی **اشی** (راستی و عدالت) **اژی** یعنی ایزد اژدهاوش بوده است. از در نقش برجسته بایزید در ارمنستان دو روحانی **تمثال سگسان** شاکدار و مقدسی را روی پایه ای همراهی می‌نمایند، چون این منطقه از نواحی مسکونی کوتیان کهن یا همان سکائیان کیمری بوده است؛ لذا **سگسان** مربوطه را می‌توان تمثال خدای قومی سکائیان کیمری یا کوتیان به شمار آورد. نام این ایزد سکایی-کوتی را در مقابله فرهنگهای منطقه جنوب قفقاز و نواحی دور و نزدیک آن می‌توان معین نمود. آلانهای آریایی سکایی خدایی داشته اند به نام **توتیر** (تیر نیرومند) و **ترکان** آذری اران (اوتیان، ارانیان، آلوانیان، آغوانیان) همین ایزد و توتم قبیله ای را بیشتر تحت عنوان پیر دانا، شاعر، نویسنده تنبورزی به نام **ده ده قورقود** (پدر حامی مردمی با توتم جانوران وحشی و درنده) معرفی می‌نموده اند و ارامنه نیز وی را به عنوان ایزد دانش و کتابت خود از آریائیان تورانی **کوتی** (کیمریان، کردوخیان) به عاریت گرفته بودند. ایرانیان کهن این ایزد را تحت نامهای **تور** و **تیر** می‌شناختند و ایزد و نیای قبیله ای **تورانیان** (سگساران و گرگساران اطراف دریای مازندران) محسوب می‌داشتند. از همین نام توتمی است که نامهای **توران** و **تورک** پدید آمده است. جالب است که ایزد سکایی الاصل **تور** اسکاندیناوی هم همواره به همراه توتم دو بزکوهی اش نشان داده شده است. بر این اساس نام آخرین پادشاه کوتی یعنی **تیریکان** را می‌توان از همین نام توتمی و خدایگانی مأخوذ دانست. انتخاب **چهارمین** ماه سال ایرانی به نام **تیر** و چهارمین روز هفته سغدی را به نام **تیر روز** می‌توان در همان موضوع نحوست **چهارشنبه سوری** شمرد که ایرانیان با آتشیهای مقدس خود را از آن نحوست این شب همین شب محافظت می‌نموده اند. جالب است که ترکان مانوی ماه **چشباط** (مأخوذ از لغت سانسکریتی **سیکسا پد** یعنی ماه **امر به پرهیز**) خود را - که یاد آور نام **چهارشنبه** است- با عید **بم** خویش ("که در آن

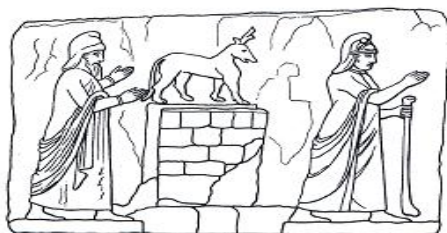
زمستان از بین رفته و زمین پرشکوفه میشده (" در همان روزهای عید نوروز جمشیدی ایرانیان که به مناسبت بازگشت روح به طبیعت بود، جشن میگرفته اند. در تأیید و تأکید این موضوع باید گفت روز سیزدهم هر ماه زرتشتی (از جمله روز خانه منحوس سیزده بدر در ماه فروردین) نیز به نام این ایزد تورانی تیر روز نامیده شده است. در مقابل روز هفتم و ماه هفتم مقدس سال به بزرگترین و محبوبترین خدای ایرانیان یعنی ایزد مهر یا همان امشاسپند امرداد (مخلوق مقدس جاودانی، ایزد امری = خورشید بيمرگ و جاودانی خوارزمیان) تعلق یافته بوده است. تصور میشد که به هنگام جشن مهرگان یعنی مهر روز مهرماه نخستین زوج همزاد انسانها به نام مشرِه (میشیه/مهر، خورشید) و مشیانه (میشیانه/مهریانه، ماه) به شکل دو ساقه ریواس به هم پیچیده از نطفه کیومرث از زمین برویندند و پس از آن تبدیل به دو انسان نر و ماده بسیار شبیه به هم شدند. در جشن "بگمود" (خدای ویرانگر) یا همان تیرگان در منطقه کرد و سریانی نشین آدیابنه در کنار چشمه ای که در آن غسل تعمید می کردند، کودکی را با بر آتش افکندن از برای این ایزد تورانی و سامی یعنی تیر-آداد قربانی می نموده اند و بعد با انداختن تیر ها بر هوا شادمانی کرده و به خانه بر میگشتند. به قول ابوریحان بیرونی ایرانیان در این روز ظرفهای آشپزخانه را شکسته و به درون آتش می افکندند و چنان وا نمود میکردند که از اسارت افراسیاب (یعنی فرمانروای بسیار آسیب رسان) آسوده شده اند و در آنها آبتنی می نمودند چون معتقد بودند که کیخسرو (کی آخسارو، هوشتره بنیانگذار ایران) در این روز در چشمه ای از نپیره خود بیژن (فرد بسیار دانا/منظور سپنداته زرتشت) غسل تعمید گرفته است. جالب است که بیرونی جای دیگر جشن تیرگان را با موضوع کتابت ربط داده و آن را به ویگرد/تخمورپه (سگبالدار نیرومند آسمانگرد) یعنی برادر هوشنگ مربوط مربوط می سازد و میگوید که مردم در این روز پوشاکی از نوع لباس دبیران بر تن میکردند.

اسامی فرمانروایان کوتی (سکائیان کهن) ترکی نیستند. اینان همانند آلهای آریایی در پرستش این ایزد توتمی با ترکان (گرگساران) اشتراک داشته اند. نام ده ده قورفود (پدر توتمی جانوران درنده) به وضوح حاکی از تجمع دو ملیت مختلف کوتی (سکا) و ترک (گرگسار) در اران بوده است که به تدریج مردم آذری زبان آن دیار را تشکیل داده اند. این ایزد توتمی نزد گرجیان تحت نام کوروشا به عنوان سگبالدار اساطیری و شکارگر بزبان کوهی یاد شده است. این نام در فرهنگ لغت پهلوی به صورت کوروشک نوعی قوچ وحشی به شمار رفته است. از اینجا معنی کلمه کوروش هم معلوم است و همچنین آشکار میگردد چرا در نام نیاکان فریدون (کوروش سوم) در کتاب پهلوی بندش عنوان تور (= کوروش) در شجره نامه وی چندین بار تکرار گردیده است. این نام در اوستا بیشتر به صورت تخمورپه (پلنگ پهلوان) ظاهر گردیده است که نظیر اصل خود تیر ایزد نامش با پیدایی و رواج کتابت همراه است. جالب است که موسی خورنی قاتل آژی دهاک مادی یعنی کوروش سوم را تحت نام مترادفش تیگران (ببر، پلنگ) ذکر نموده و وی را به اشتباه نه خود کوروش سوم بلکه متحد ارمنی وی تصور نموده است. جالب تر اینکه خود کلمه پارس در زبان سکاها به معنی پلنگ (سگبالدار) بوده که از زبان سکائیان نزد ترکان به یادگار مانده است. اگر نام پارشوا/پارسوا متعلق به نام گوتیان بگیریم در این صورت از این نام بزکوهی مراد بوده است. ظاهراً وجه اشتراک این اسامی همانا خیزها و پرشهای بلند بزکوهی و پلنگ توتم این مردمان بوده است. می دانیم درفش کاویانی هخامنشی هم از چرم این حیوان توتمی ایرانیان پارسی و سکایی تشکیل یافته بوده است. از آنجاییکه کتب پهلوی محل زایش نخستین انسان یعنی گیه مرتن یا کیومرث و همزاد گاو شکل وی را کنار رود دانیتی (موردی جای شهرستان مراغه در جنوب کوه سهند) یعنی سرزمین کوتیان باستانی نشان داده و پلنگینه پوشش معرفی می نمایند؛ لذا باید از کیومرث هم در اصل همین توتم سگسان شاخدار کوتیان اراده شده باشد. چه جزء اول این اسامی مطابق گنو (چهارپا) و جز دوم آنها برابر مرتن (موجود درنده و کشنده) است که بعدها به پیروی از معتقدات بابلی از آن معنی جاندار میرنده اراده گردیده است. صورت ایرانی نام کیمریان باید گومر یان بوده باشد که به معنی مردم منسوب به جانور چهارپای درنده (پارس، گوتی، سکا) است. نام گیه مرتن از سویی با مفهوم نام آدایای سومریان (پدر تقدیر) و از سوی دیگر با مارتادای سانسکریت (تخم مرده و کرخت) مربوط میشود. شور ناسیراپال پادشاه آشوری حدود سال 881 پیش از میلاد در جنگ با نورآداد فرمانروای لولوبی تا کوه نیسیر (به سومری یعنی کوه "ماربزرگ=اژدها") پیش رانده بود. در بین النهرین باستان این کوه را محل توقف کشتی اوتنایشتم (نوح) می دانستند. بنابراین نیسیر (به لولوبی کی نی پا) باید همان کوه آرات (همان "ماسیس=بزرگ" نزد ارامنه) باشد. به نظر میرسد این کوه به ایزد اورارتویی/هوریانی تیشیا/توشیا (اخذ کشتارگر آسمانی) اختصاص یافته بود چه در اوستا و کتب پهلوی این کوه تحت نام ارزور (کوه جنگجوی اهریمنی نیرومند) آمده و مکان کمین اشرار و راهزنان معرفی شده است و در زبان کردی توشیا به معنی پایگاه زیرین موجود موزی و شرور می باشد. ارامنه کوه آرات را با هاروت (ایزد طوفان و هوا، هاربه کاسیان) و ماروت (ایزد طوفان و جنگ، ماروتاش کاسیان) و الهه جهان زیرین ساندرامت (سپنتارمذ، ارش کی گال سومری یعنی بانوی جایگاه بزرگ در زیرزمین) مربوط می دانستند. جالب است کردان این نواحی شکاک نام دارند که مترادف سکا و کوتی است و بی شک اعقاب ایشان. موسی خورنی نیز حوالی شرقی کوه آرات را مسکن اژدها زادگان (به ارمنی ویشپازوننر) آورده است که بی تردید اشاره به معنی لفظی کهن به یادگار مانده این کوه می باشد. این کوه را در بین النهرین عهد باستان به گوتیان (کوتیان) منسوب می داشته اند و از همینجاست که نام محل توقف کشتی نوح در قرآن کوه جودی (یعنی کوه گوتیان) قید شده است. می دانیم اوتوخگال پادشاه سومری شهر اوروک و دشمن بیرحم گوتیان، گوتیان را مارگزنده کوهستان و متجاوز به حریم خدایان (سومر=سرزمین محروسه خدایگانی) نامیده است. نام لولوبی کوه نیسیر /آرات یعنی کی نی پا در زبان کردی به معنی منطقه

شخم زده شده و **حک شده** است که نام عربی کوه آرارات (کوه دارای رأس آتشفشانی) یعنی **حارث** از ترجمه همین نام عاید شده است. ظاهراً این نام اشاره به سنگواره نهنگ دریایی عظیمی است که هنوز هم نزد معتقدان مذاهب کشتی نوح تصور میگردد. نام کردی کوه آرارات یعنی **آگری** (از ریشه کردی به معنی آتش) به جای نام ارمنی کوه آرارات یعنی **ماسیس** (بزرگ) می باشد. نام اورارتو را می توان به معنی کشور هوریان یعنی کشور آتش پرستان گرفت. گرچه اصل آن در زبان سومری و اکدی به صورت **اوراتوری** معنی سرچشمه آب رودخانه هاست. چون نام کهن دیگر اورارتو یعنی **نائیری** آشوریان به معنی کشور **رودخانه ها** است و نام های بومی کهن آنجا یعنی **بیانینی** و **آلارود** اساطیری هم به همین معنی گرفته شده است. یعنی آن در مقابل نام **ادیکلالت** (دجله=ساحل فراخ، عراق) که در اوستا **اوپه اوذنشو رنگها** (یعنی کنار حوزه رودهای سیلابی) نام گرفته پدید آمده بوده است. نام دریای مازندران و خلیج فارس بر این اساس به ترتیب **آبا پو آری سا** (دریای مصب رودخانه ها) و **آبا پو-ارسو** (دریای **جزیره چاههای آب**) نامیده اند که نام خلیج فارس از همین نام دومی عاید گردیده است. **آنزو** (سیمرخ) خدای بومیان دیرین ارمنستان و فلات ایران (به معنی عدد ماه=سی) است و اگر نام هوریانی **کوسوه** یا **کوشوه** (ماه) را با نام **کاسیان** مربوط بدانیم در این صورت **کاسیان** نیز مردمی ماهپرست بوده اند. گرچه این احتمال بعید است چونکه میدانیم که **کاسیتو** همزاد **کاسو** را الهه شراب می دانسته اند و این نشانگر آن است که نام دیگر **وارونی**، الهه آریایی شراب یعنی **ماد** مطابق با نام **سرزمین ماد** است. حتی نامهای آریایی و سامی **میتانی** و **سویی** (سوبارتو) معنی پرستنده ایزد و الهه شراب میثره و میثریانه را میدهند. لولوبیان رعایای کوتیان و کلسیان که در سرتاسر شمال غرب فلات ایران پراکنده بودن نامشان را در اسم کنونی **لُر** از خود به یادگار گذاشته اند. یاکوبسن مستشرق دانمارکی، نویسنده فهرست اسامی پادشاهان سومر و دیگران، براساس مدارک و اسناد موجود مکرر اشاره کرده است که کوتیان شاه نداشتند و به همین دلیل است که شاهان کوتی درمذتهای معینی حکومت کرده اند و بعد از خاتمه این مدت، کناررفته و دیگری جای او را گرفته است، مگر در مواردی که حاکم دوباره انتخاب شده و حکومتش طولانی بوده، مثل ایار لاگاب که پانزده سال سلطنت کرد و یا قبل از خاتمه مدت حکومتش درگذشته است، مثل **تیریگا** یا **تیریگان** که چهل روز سلطنت کرده است. این امرای کوتی هیچگونه قربانی باهم دیگر نداشتند چنانکه یاکوبسن در فهرست شاهان ذکر کرده است، تکرار یک اسم در حقیقت انتخاب آن برای بار دوم است. بنابراین گفته روشن می شود که در عهد بسیار کهن یکی از اقوام کوتی در آذربایجان و کردستان، نظامی حکومتی، مبتنی بر اصول دموکراسی قبیله ای داشته و مردم این قوم شاهان خود را انتخاب می کردند. اسامی این شاهان عبارتند از: 1-ایمتا، 2-اینگه شوش یا اینگیشو، 3-سار لاگاب یا کی کی لاگاب، 4-شولمه یا ایار لاگاش، 5-لولومش، 6-اینی ماباکش یا الی ماباکاش، 7-اینگه شوش یا ایکش هوش یا ایگه شائوش، 8-ایرلگب یا ایار لاگاب، 9-ایباته، 10-ایار لاگابه یا ایار لانگاب، 11-کوروم، 12-خابیلکین، 13-لانه رابوم، 14-ایراروم، 15-ایرانوم، 16-خابلوم، 17-پوزورسون، 18-ایار لاگاندا، 19-سری اوم، 20-نامعلوم، 21-تیریگان.

همانگونه که می بینیم در انتهای نام **سار لاگاب** یا **کی کی لاگاب**، **ایرلگب** یا **ایار لاگاب**، **ایار لانگاب** جزء **گاب** به صورت پسوندی مکرر شده است و این جزء در زبان های سکایی به **گاپ** یا **گپ** معنی شاه و فرمانروا بوده است و در لهجه های ایرانی به معنی نیرومند و ستبر بر جای مانده است. همچنین نام **کورو** (که با پسوند اکدی اوم همراه است) در زبانهای ایرانی و سکایی مترادف با **کورتی** (**کُرد**) به معنی قوچ وحشی و بزکوهی بوده است. این گواه آن است که **کردوخیان** (کورو-تی ها) همان **کوتیان** عهد باستان بوده اند که حتی در زمان **کوروش** (که علی القاعده نام خودش نیز از همین ریشه به معنی قوچ-شیر وحشی است) تحت همان نام قدیمی شان **کوتی** یا **گوتی** نامیده می شده اند. از اینجا معلوم میشود نام **کوتیان** (**گوتیان**) نه صرفاً به معنی مازندران و اسلاوی آن یعنی دارندگان توتم **سگ** بلکه همچنین و در اصل به معنی دارندگان توتم **گاو کوهی** (منظور قوچ وحشی و بزکوهی) بوده است و چنانکه گفته شد این همچنین معنی لفظی **سکا** و **اسکیت** یعنی نام **سکاها** هم می باشد.

براین اساس معانی محتمل اسامی این فرمانروایان بر اساس فقه اللغت سانسکریتی، سکایی و ایرانی از این قرار است: **ایمتا** (دانای نجیب که بدین معنی مترادف هوشنگ و ایرج است)، **اینگه شوش** (دانای طریقت)، **سار لاگاب** (شاه رعایا) یا **کی کی لاگاب** (کسی که شاه و رئیس دینی قبیله است)، **شولمه** (چوپان و رمه دار)، **ایار لاگاش** (مؤید یاور همگان)، **لولومش** (مخلوق آتش)، **اینی ماباکش** یا **الی ماباکش** (پایدارمانده توسط ایزد)، **ایار لاگاب** (شاه مؤید آتش)، **ایباته** (سرور دانا)، **کوروم** (قوچ وحشی)، **خابیل کین** (به لغت اکدی دریغ از فرزند اصلی = هابیل، تموز)، **لانه رابوم** (به زبانهای سامی یعنی مؤید خدایگلی)، **ایرا روم** (دارای نیروی با شکوه)، **ایرانوم** (بخشنده)، **خابلوم** (به لغت اکدی یعنی دریغ از فرزند اصلی)، **پوزورسون** (به زبان اکدی یعنی بسیار ثروتمند)، **سی اوم** (سود رسان، مبارک) و سرانجام **تیریگان** که به معنی پرستنده ایزد روحانی کاتبی یعنی **تیر** است که از کوتیان به ارمانه به ارث رسیده بوده است. دژ مستحکم آشوری **خارخار** (دیواندره حالیه) واقع در ماد غربی در عهد باستان به نام همین ایزد توتمی درنده و شاکدار و ناخوشایند و ویرانگر ایرانیان و تورانیان یعنی **تیر**، **تیریگان** نامیده میشده است.



نقش برجسته از پایتخت (Persepolis).



۹۵. مجسمه سر، تصویر از پادشاهان ایران [۱]، از خورشید. کارشناسان آکادمی باستان‌شناسی،
پایان هزاره سوم قبل از میلاد [۲]

شرح و بررسی نکات تاریخی بدیعی که در تحقیقات جهان‌شاه درخشانی "در کتاب آریانیان در منابع کهن خاور نزدیک در سومین و دومین هزاره پیش از میلاد" نهفته است.

نام **ماننا** بر اساس شواهد لغوی اوستایی، هیتی و مصری مطالب وی می‌توان به معنی سرزمین گر دینند و زیور آلات معنی نمود. نام منطقه مکشوفه گنج معروف ماننایی یعنی زبویه که از ریشه زیب (زیور آلات) می‌باشد به وضوح حاکی از این معنی لفظی ماننا است. نگارنده قبلاً معانی سرزمین ماه و سرزمین پایینی را برای این نام منظور داشته است. گرچه اصل سامی این نام در م عنی **سرزمین رفاه و آسایش** (=مان نه نا) که معادل **میتانی** و **سویی** یعنی نامهای دیگر آنجاست منطقی تر از هر وجه اشتقاق دیگری به نظر میرسد. نگارنده در پی پیدایی معنی لفظی قوم سنیریمه اوستا آن را از ریشه اوستایی به معنی کامل زرهپوشندگان گرفته بودم. جهان‌شاه درخشانی در این باب به لغت اکدی سیری یم و کلمه هوری **سَریم** به معنی **زره** استناد کرده است که مترادف نام قبیله سنوروماتی **کروات** است. می‌دانیم جنگجویان باستانی **سنورومات** (قوم سنیریمه اوستا، نیاکان صربوکرواتها) خود و اسبانشان را در جنگها کاملاً زرهپوش می‌نموده اند. در زبان صربوکرواتها کلمه **شلم** به معنی کلاهخود مطابق اسامی **بوسنا** (کلاهخود لبه دراز)، **آنتا** (کلاه خود لبه دار)، **یاسکامت** (دارای کلاهخود) است. ظاهراً نام **سنورومات** (دارندگان شمشیر و تیر و زره) و **آمازون** (تمام سلاح) نام عمومی و مشترک این قبایل بوده است و اسامی مختلف کهن **صربها** یعنی **سائورو** و **یازیک**، **ایسدون** (ایشودون) به معنی **تیراندازان** می‌باشند. درخشانی کوششی هم در نشان دادن ریشه آرطی نام سرزمین و سوسه انگتن **سویارتو** (نواحی کوهستانی شمال بین النهرین) نموده است که خطا است چه معنی سومری-اکدی نام این سرزمین **عرق** سرزمین مردم آزاد و رها که به وضوح نشانگر شرایط اقله‌ای و تاریخی کهن آنجاست به طور منطقی حق مطلب را ادا می‌نماید. می‌دانیم که در اوستا فرگرد اول و ندیداد نیز این منطقه تحت نام سرزمین واقع در سرچشمه رود **رنگها** (رود سیلابی=دجله) از دهاپرستان (تئوژیه های) فاقد حکومت معرفی شده اند. وی در باب **مرتوهای** که نامشان به همراه آموریهای سمت سوریه یاد گردیده است یادآور میشود که این نام آریایی و به معنی آدمکش و جنگاور است یعنی مترادف است با نام ماریانی یعنی جنگجویان و لشکریان آریانیان میتانی که ایشان هم در هزاره دوم پیش از میلاد به شمال بین النهرین و سوریه رسیده بودند. اما این نام مترادف همان قوم سامی **آموری** به معنی **غربی** است. به هر حال به نظر وی مردم **مرتو** در شمال بین النهرین سکنی داشته اند. به عبارتی ایشان در خدمت نظامی آموریان (یعنی سامیان غربی) قرار داشتند و با ایشان متفاوت بوده اند. این نظر وی شاید درست باشد چون گوئیان آریایی این نواحی جنگجویان خود را **مرتو** می‌نامیده اند و در منابع کهن یونانی نام **گُرد** (کردوخ، گوئی) غالباً با نام مرد همراه است. چنین وضعی در نزد خویشاوندان شرقی گوئیان یعنی کاسپیان (سگپرستان) هم وجود داشته است چه ایشان نیز قبیله جنگجویان خویش را **مرد** و **آمارد** می‌نامیده اند. نام و نشان دیگر این قبیله یعنی قبیله مادرسالار تپوری که یادآور نام قوم مادرسالار تائوری شمال دریای سیاه است و لباس سکایی ایشان که خارس میتیلنی رئیس تشریفات دربار اسکندر از آن خبر داده است؛ نشانگر آن است که سواران دارند کلاه دراز سکایی که تصویر یکی شان بر مهری عیلامی از قرن هفتم پیش از میلاد نقش بسته است مربوط به همین مرتوها است. از همین جاست که نام ایزد سکاییان آلانی **توتیر** را به صورت **تیروتور** در میان خدایان عیلامی مشاهده می‌نمائیم. نام **مرتو** در این باب ربطی با **ماروت** / **ماروتاش** ایزد جنگ و باد آریانیان کهن ندارد. نام **هاروت** و **ماروت** هم که در اساطیر ارمنه با کوه آرارات (یعنی کوه آتشفشانی) ربط داده شده اند، در اساس به معنی کوهستان آتشفشان و کوهستان **مار** / **ازدها** می‌باشند که نامهایی بر خود کوه آرارات بوده اند. در اوستا به نبرد بی‌تورانان دانو (سکائیان کنار کارون) و خشتاوینها (پارسها) اشاره شده است. بر اساس وجود همین مردم در سمت خوزستان و فارس است که استرابون به قول آراتستن در سمت فارس در کنار پارسها از مردم **کرد** و **مارد** (مرتو) و **مجوس** (گوران) یاد میکند. جالب است که نامهای پارس (به زبان سکایی یعنی **پلنگ**) و **کورش** (قوچ وحشی=کردوخ) بیانگر خویشاوندی قبیله ای و فرهنگی نزدیک پارسها و سکاها است. می‌دانیم هردوت سکائیان برگ **هنومه** سمت تاجیکستان (سرزمین دادیکان) را تحت نام **دروپیک** (دربیک، درپها، نیاکان ساسانیان) گروهی از چادرنشینان پارسی به شمار آورده است. بنابراین نام پارسوایی که منابع آشوری به مردم کردستان ایران اطلاق نموده اند و غالباً با نام پارس مقابله میشود در رابطه با همان **توتم بزکوهی**- **پلنگ** مشترک پارسها و گوئی ها بدیشان اختصاص یافته است. این **توتم** (کورش، گوئی، کیمری، خیمریا) را غالباً به صورت جانوری خیالی با ترکیبی از **پلنگ** یا **شیر** با **بزکوهی** / **قوچ** وحشی نشان می‌داده اند. در اساطیر گرجی کوروشای جاودانه نام سگبالداری است که جاودانه با امیران (مهر) به بند دورانی ابدی گرفتار آمده است. درخشانی مطابق منابع کهن بین النهرین از **مرتو** به عنوان خدای عشایر جلگه نشین و سرور کوهستان سنگ لاجورد در سمت بدخشان یاد نموده و مادر وی را الهه کوهستان شرقی و سرزمین (بلوچستان/مکران و سواحل جنوبی خلیج فارس) آورده است که پیداست این ویژگیهای نخستین انسان ایرانیان یعنی **کیومرث** (شاه جنگاور و پلنگینه پوش) ملقب به **گرشاه** (شاه کوهستان) که می‌دانیم در سمت بلخ و بامیان نام ایرانی وی بر روی کوهی زنده است. **مرتو** نیز مانند **کیومرث** انسان عهد شکار و گوشتخوار و بانی معبدی در جانب بلخ و نا آشنا با غلات معرفی شده است.

جهان‌شاه درخشانی در نوشتار خود به مطلب بسیار جالبی به نام ایزدی سومری **مه‌دیانا** (یعنی قاضی بزرگ آسمان) و

معبد وی **کبته** (محل ازدحام) در کتیبه های سومری و اکدی اشاره میکند . این نام در زبان عربی می توانست به **مهدی** **زمان** و **مهدی آخرالزمان** تعبیر و تفسیر گردد . ولی وی ارتباط این مطلب مهم را با مهدی موعود **کعبه** و نبرد هنگام بازگشت عیسی موعود در محل کوه **هارماگدون** (تپه مجیدو) همان **قرقیسیا** (شهر رهبران روحانی و کشیشان) منسوب به مهدی موعود شیعیان می باشد، در نیافته است . جالبتر اینکه نام کعبه در زبان سومری به صورت **کنوپنو** به معنی معبد خداست . از معنوی لفظی مهدیانا یعنی قاضی بزرگ آسمان معلوم میشود که این **بغ** (بئو یعنی ایزد بخشنده و سهم دهنده و تقدیر) همان ایزد آسمان سومریان یعنی **آنو** (ایزد آسمان و طول عمر و زمان) می باشد . بنابراین از بت مخصوص خانه کعبه **هبل** (ایزد تقدیر و تقال) همان **آنو/مهدیانا** مراد بوده است . براین مبنا از جزیره **خضرا** (سرسبز) که مسکن اساطیری امام مهدی و خانواده اش به شمار آمده همان ناحیه **هلال خصیب** (سرزمین هلالی حاصلخیز و سر سبز) در شمال بین النهرین و سوریه منظور است.

در ارتباط با نام خدای ملی آشوریان یعنی **آشور** که وی آن را با **آسورا** (اهورای) آریائیان مقابله نموده است نظر وی صحیح نمی نماید چه این نام به زبانهای سامی به معانی **خندان** (=ضحاک)، سیاه و آغازین است که وی را با اهریمن ایرانیان مطابقت میگرداند . اما مسلم می نماید که این نام سامی در پدید آمدن نام **اهورامزدا** (در اساس سرور نورانی ، ایزد نور، ناستیه وداها یعنی ایزد روز و خیر) دخیل بوده است . چه خود آشور به جای نام همزاد تار یک و شب و شرارت وی یعنی دسره یعنی شرور قرار گرفته است . **اهورامزدا** و برهما در مقام ایزد دانایی با **انکی/انا** سومریان مطابق می باشند و برادر شرور همزادش اهریمن (شیوا) با **ایشکور/آداد** . جالب است سومریان (مردم سرزمین محروسه) کشور خود را در زبان خودشان **کی ان گی** می نامیده اند که به معنی **سرزمین سرور نجیب** است به عبارت فارسی یعنی سرزمین ایرج و آریا . لذا معلوم میشود که معنی نام ایران از بومیان سومری دیرین به یادگار مانده است چه در اساطیر کهن سومری خدا- رهبر اساطیری کهن مردم فلات ایران به هنگام نبرد با سومریان **کینگو** (رهبر نجیب) نامیده شده است که به دست مردوک (ایزد ماروش) به قتل میرسد . خود نام اکدی **شومر** (سومر) در زبانهای سامی مترادف نام رعیتهای سومری یعنی **ساگ گیگا** (مردم سیاه سر) است . در آذربایجان اصطلاح مردم سیاه به معنی رعایای بدون زمین هنوز به کار میرود . نام همسایگان **اکدی** ایشان به معنی ملت ایزد دارنده تاج آتشین (مردوک) و نام همسایگان **کلدانی** ایشان که مترادف خالدی و هوری است به معنی **ماهپرست** است.

ریشه ایرانی لغت کشیش

لغت هند و ایرانی کشیش را چون در زبانهای آرامی و سریانی یافته اند، آن را لغتی سامی به شمار آورده اند در حالی که اگر چنین بود در زبانهای سامی شناخته شده دیگر یعنی اکدی، آشوری، عبری و عربی ریشه واضحی برای این نام پیدا میشد. در حالی که این معنی لفظی و ریشه واضح آن را در زبانهای ایرانی پیدا می‌کنیم: برای نشان دادن آن کلمات اوستای پیش (دانش) از ریشه "چی" (علم دین، دانش آیین معادل چیه پهلوی) را در دست داریم که علی القاعده صورتی از کلمه فارسی کیش است. نام کهن پارسی هخامنشی پیش پیش در واقع به معنی پیرو کیش و آیین است. لغت اوستایی "ای" (دانستن) و "ش" علامت پسوند حالت اسمی است. از همینجاست که موسی خورنی مورخ ارمنی عهد قباد ساسانی از هوشتره (کی آخسارو، کیخسرو، آسوتر کتاب یهودی توویت) ویرانگر آشور و فاتح اورارتو تحت نام کسپسو تریوس (کش-ای-سوتروس) یعنی شاه روحانی منجی نام برده است. می دانیم که لغت اوستایی "کی" عنوان فرمانروایان ماد که متضمن مقام روحانی آنان بوده است. از نامهای اساطیری کی آخسارو یا همان کی خوشرو که در سمت کردستان می توان به دو نام خضر (خشتره، خسرو، شاه) و دقوی (دخیوکی یعنی شاه روحانی کشور) نام برد. که هر دو در مقام منجی کشتی داستان طوفان بزرگ دریا (در واقع به آب بستن نینوا و شهر آشور مراکز امپراطوری آشور) هستند. در تصویر دخمه کی آخسارو در دره شهر زور کردستان عراق کی آخسارو را با کمانی که به حالت عصا بر دست دارد، در کنار آتشدان برجسته خورشیدی معبدی دخمه ای شکل مهری می بینیم که در سمت دیگر آتشدان موبدی با همان حالت کمان به دست مراسم نیایش را به جای می آورد.

همان لغت نامه دهخدا اطلاعات ناقص ولی مفیدی در باب لغت کیش و کشیش داده است:

کیش (ا): دین و مذهب. (فرهنگ رشیدی). به معنی دین و مذهب و ملت هم آمده است. (برهان). مرادف آیین و مذهب است. (آندراج). ملة. (دهار) (ترجمان القرآن) (منتهی الارب). در اوستا، تکنشه (اعتراف، عهد). پهلوی، کیش ارمنی، کش (در اوستا، تکنشه درمورد آیین اهرمینی استعمال شده، در مقابل دننا (دین). ولی در فارسی کیش به معنی مطلق آیین و دین آمده. حاشیه برهان چ معین دقیق: چار خصلت برگزیده ست به گیتی از همه خوبی و زشتی لب یاقوت رنگ و ناله چنگ می خون رنگ و کیش زرد هشتی. کشیش [ک / ک] (ا): پیشوا و راهنمای ترسایان و عالم آنان. قسیس (برهان). قس. (ناظم الاطباء)، آرامی: پیر، کاهن. شیخ، کاهن (حاشیه برهان مصحح دکتر معین). یادداشت مؤلف: از چه سعید اوفتاد و از چه شقی شد زاهد محرابی و کشیش کنشتی.

ناصر خسرو.

کشیشان را کشش بینی و کوشش به تعلیم چو من قسیس دانا.

خاقانی.

وین طرفه که موبدی گرفته ست
با یک دو کشیش رنگ کشخان.

خاقانی.

ز خارا بود دیری سال کرده
کشیشانی بدو در سالخورده.

نظامی.

قسیسی مست که کشیش می خوانند از نزدیک ... (جهانگشای جویی).

حلقه گرد او چو زر گرد عریش
همچنانکه بت پرستان بر کشیش. مولوی.

کشیشان هرگز نیاز ز آب
بغلا چو مردار در آفتاب. سعدی

آیا حسین بن منصور حلاج، مانی در آمده به کسوت اسلام صوفیانه نیست؟

منصور حلاج به دلایل موضوع تشابه دار آویز گردیدن و سوختن (به مثابه پوست کنده شدن مانی) و صفت صوفی اش و توصیف شکل کتابهای منسوب به وی و مقایسه ای که عرفای قدیم غالباً بین او و بایزید بسطامی (تتومند مونس خدا یعنی بردیه زرتشت در کسوت اسلام صوفیانه) به عمل آورده اند، مرا به تطبیق وی با مانی رهنمون میگردد و من رأی قاطع خود را حال که در این باب مقاله به انتها رسیده که ضمن مقابله نام و نشان مکان زادگاهی و قتلگاهشان و معانی لفظی نامهای ایشان و کتابهایشان به پایان رسیده است رأیی آری است. چون قبل از شروع این مقاله در این باب اندیشه و تفحصی ننموده بودم. خیلی ساده بگویم در اسطوره پر راز و رمز اسلامی حلاج قضاوت با وی به جرم اناحق گفتن او که با دار آویز گردیدن و سوزانده شدن جسد وی همراه است قانع کننده نیست و جواب جرم و تاوان عمل نه چندان مشخص منسوب به او را نمی دهد. القاب و شهرت سرتاسری وی در آسیا نیز همین را میگویند: "او را صفت ها بسیار است اهل هند او را **ابوالمغیث** نوشتندی، اهل چین **ابوالم عین**، اهل خراسان **ابوالمهر**، اهل فارس **ابوعبدالله الزاهد** و اهل خوزستان **حلاج الاسرار** و در بغداد **مصطلم** (مستأصل کننده) و در بصره **مخبر** خواندند". اگر این گام های نخستین درست باشد (که حال بعد از به پایان بردن جمع و تدوین نظرات میگویم هست) (معانی **حسین** (نیکو)، **منصور** (پیروزگر، منجی) و حلاج (=هلاو زبان گردی یعنی به دار آویخته شده [یا سوزانده شده]، به ظاهر به معنی **حلال** معماها) در این رابطه معلوم مینماید که ما قبل از واقعه کربلا حسین شهید دینی بزرگی از خویش داشته ایم که در اصل تحت نام بدعت صوفیانه مانی (زندیق) توسط خود رهبران خودکامه ساسانی و روحانیون قشریمان پوست کنده و به دار آویخته شده یا سوزانده شده بود ولی آیین او حتی در دوره مسلمین دیری پایید. جالب است که مانویان در سالگردهای روزهای حبس و اعدام مانی را مراسم سوگواری و روزه گیری به جا آورده و روز متعاقب آن را ک تصور میکردند مانی در این روز به بهشت نور صعود کرده، با عید بم (=نور) جشن می گرفته اند. در این رابطه ماه رمضان (علی القاعده مأخوذ از روزه مزان = روزه بزرگ مانویان یا مأخوذ از رم- **ضمان** عبری، معادل **ریم- صیام** عربی= روزه طولانی) و عید **فطر** (پرهیز و فترت، آشتی) اسلام نیز با روزه یکماهه مانوی و عید بم مانوی مطابق میگردد. سنت اوگوستین (روحانی معروف مسیحی که قبلاً مانوی بوده) روز اعدام مانی را مقارن با خود همان روز عید بم آورده است. مانویان این ماه را چقشیت (سکسپاید= ماه حرام و پرهیز، فترت، ماه محرم) می نامیده اند که از سوی دیگر با ماه نذری و عزاداری محرم منسوب به امام حسین شیعیان مطابقت می یابد. بنابراین نذری ماه محرم و فطر به منشأ واحدی در دین مانوی داشته اند. ابهامات و غبار کهن تاریخی نیز که دور شخصیت منصور حلاج را فرا گرفته وی را از زمان خلفای عرب دورتر میبرد و مارا آگاهی دیگر در اثبات این نظر فراتر می برد. نام خدایگانی اصلی منتسب به حلاج یعنی ابو مغیث (پدر فریاد رس) فرا گام دیگری در این مسیر است. روحانیون درباری منتسب به عهد اساطیر اسلامی عقایدحلاج را مانند مغان دربار ساسانی در باب عقاید دینی مانی، موجب انحراف و فتنه و فساد به شمار آورده اند. بنا به غالب روایات حلاج نیز مانند اصلش مانی مدعی منجی بودن بوده است. هر دوی این اصل و بدل به سمت خوزستان و بین النهرین منسوب بوده و در آن سوی نیز مصلوب گردیده اند و در روایات در طی حیاتشان برای هر دو سفری علمی و تبلیغی به سمت هندوستان برایشان ذکر شده است. مانی در خوزستان به حضور شاهپور رسیده یعنی همانجایی که موطن حلاج قید شده است. عقاید صوفیانه و گنوستیکی حلاج هم با عقاید ریاضت و رهبانیت و تجرد گنوستیکی مانی همخوانی بسیاری دارد. یحیی (زنده ماندگار) رهبر ملکوتی صابئین خوزستان و جنوب عراق یعنی سرزمین مانی- حلاج در واقع پیروان رنگ تعلق مسیحی پذیرفته مانی (زنده ماندگار) می باشند. مانی را در روایات تاریخی هم از همین فرقه دینی صابئین به شمار آورده اند. در اینکه حلاج معروف صاحب مکتب فلسفی خاص خود و فرقه و پیروان متشکل شخص خود معرفی نشده است، دلیل مهمی بر قدمت مکتب ما قبل اسلامی اصل وی در ایران عهد ساسانی است. محل دستگیری و قتل این هر دو در سمت مدائن- بغداد (پایتخت ساسانیان/خلفای عباسی)- خوزستان ذکر شده است. صورت نام کتابهای معروف منسوب به حلاج یعنی نور الاصل، کبریت الاحمر (زر سرخ)، طاسین الازل، طواسین، جوهر الاکبر، بستان المعرفة، و هیاکل به وضوح به ترتیب با کتابهای مانی و مانوی کفالین (اصل، سرور نیک، همان شاهپورگان)، ارژنگ (کتاب تصاویر مقدس)، انجیل زنده، اسفار (کتاب پر راز)، گنج زندگان (کنز الاحیاء مطابق کنزای یعنی کتاب اصلی صابیان)، کتاب رازان (در چم رزان) و کتاب کوان (غولان) مطابقت می نمایند. نظر به نام پدر حلاج یعنی منصور (پیروز) مسلم می نماید که نام پدر مانی یعنی **فاتک** از ریشه و معنی لغت سامی فاتح گرفته شده است. به زبان ساده مانویان زیر سلطه مسلمین رهبر دینی خود را تحت کسوت عربی و اسلامی منصور حلاج وارد مدار باورهای اسلامی ساخته اند همانطوریکه زرتشتیان، زرتشت خویش را در عهد آغاز اسلام به کسوت اوپس قرنی، بایزید بسطامی و شاهزاده ابراهیم ادهم بلخی در آورده و مقبول باورهای مسلمین اش نموده اند.



اعدام مانی/منصور حلاج

منشأ الهامی مانوی/صابی نماز و روزه مسلمین

نماز در سه آیین توحیدی خاص آیین اسلام است ولی این سنت از جانب خود اسلام وضع نشده، بلکه کلیه اجزای آن (وضوف نیت، قنوة، رکوع و سجود) از آیین مانوی اقتباس شده است، حتی اینکه اگر آب نبود برای وضو می توان به خاک تیمم کرد. اوقات ادای نمازهای اسلامی همان اوقات نمازهای مانوی یعنی پیش از خورشید، نیمروز، شامگاه و شبانگاه است. بر خلاف نماز، رسم روزه داری در نزد اعراب ج زبیرة العرب سابقه ای قدیمی و ما قبل اسلامی داشته است، چنانکه به روایت مورخان اسلامی عبدالمطلب جد محمد سالی یکبار برای عبادت "الله" که قبیله قریش متولی معبد او بود انزوا می گزید و در این مدت روزه می گرفت. ولی در زمان ظهور اسلام سابقه مهم دیگری نیز در همینزمین وجود داشت و آن روزه یک ماهه مانویان در هر سال بود که به یادبود زندان و مرگ مانی گرفته می شد و با روز مقدس "به ما(یم، بام= نورانی)"، معادل روز فطر مسلمانان پایان می یافت. این روزه که همزمان با عید پاک مسیحیان بود در ماه فروردین برگزار میشد. در نخستین سال مهاجرت به مدینه، محمد روز دهم محرم را که یک روز مذهبی قدیمی معادل با دهم تشرین یهودیان بود برای روزه تعیین کرد، اندکی بعد از آن تماماماه کلیمیان (ماه کیپور) را ماه روزه مسلمانان مقرر گذاشت، ولی بعد از قطع رابطه با یهودیان مدینه و تغییر فبله مسلمانان از بیت المقدس به مکه، این ماه عبادت را بهماه رمضان تغییر داد (منبع وبلاگ سیری در واقعیتهای مذهبی) در این باب از روی منابع کهن مانوی صریحاً اظهار شده است که پرداخت زکات و ادای نماز و روزه از واجبات آئین مانی است. هفت روز از هر ماه را می بایست روزه بگیرند و چهار بار در هر بیست و چهار ساعت نماز می خواندند.

به مناسبت ارتباط و انتساب نماز و روزه اسلامی به مانی/حلاج به مانویان در ارتباط با صابیان توضیحات زیر را در این باب ضمیمه می نمائیم:

نماز و روزه نزد صابئین یعنی قوم مانی (یحیی)

این مردم که مانی از بین ایشان برخاسته است. آیینی ترکیبی از ادیان کهن بین النهرین دارند و با مانویان، فرقه گنوسی عرب یعنی حنفا پیوند داشته اند. نماز عبادت روزانه آنان می باشد. در روز سه مرتبه نماز می خوانند: قبل از طلوع آفتاب، بعد از زوال خورشید، قبل از غروب خورشید. روحانی بزرگ خود را ریشاما (کاهن بزرگ و دانا) گویند. ابوالحسن نویدی در کتاب اختصارات می گوید: اینان هر روز سه بار نماز می خوانند و برای ستارگان ثابته يك نماز به نام صلاه تطوع انجام می دهند و هر سالی سی روز روزه دارند که هشت روز آن پیوسته و هفت و شش روز آن را پراکنده و بقیه را هر طور خواستند انجام می دهند. در ایام روزه گوشت نمی خورند و هر ماه چهار قربانی دارند که به نام ستارگان انجام می شود. این قربانیان باید خروس باشند. خون خروس در زمین دفن می شود و استخوان آن را می سوزانند و گوشت شتر و کبوتر و ماهی نمی خورند.

کلمه زرتشتی ساسانی زندیگ (تفسیر ناروا) در اصل مانوی خود زیندگ (به معنی تفسیر زنده انجیل) بوده است:

انجلیون برگردان پارسی نام انجیل مانی است. این اثر، مهم ترین کتاب از شش کتابی دانسته می شود که مجموعه کتابهای مقدس دین مانوی را تشکیل می دادند. کتاب انجیل، در بالایی معروف ترین فهرست های این کتاب ها، چه در

منابع مانوی، چه ضد مانوی، و چه بی‌طرف، قرار دارد. به مانند همهی آثار مانوی، به جز شاپورگان پارسی میانه ای، انجیل به زبان آرامی شرقی مادری نویسنده نوشته شده بود. این اثر صرفاً انجیل خوانده نمی شد، بل که همواره "انجیل زنده" (پارسی میانه: **اوانجیلیون زیندگ**) یا "انجیل بزرگ" نامیده شده است. زبور قبطی مانوی، این اثر را "شاه نوشتارها، انجیل بزرگ او (=مانی)، عهد جدید وی و همچنین مانده‌ی آسمان‌ها" می‌خواند. نمونه‌ای از سرودهای مانوی:

فراز آی سوي من اي مسيح زنده! // سوي من فراز اي روشنايي روز!
تن پليد دشمن را از خود سترده‌ام، // خانه‌گاه ظلمت که سرشار از ترس است
بيگانگان تلخ‌وش بر ضد من شوریده‌اند // چونان شيري که بر ورزا چنگ درانداخته است
آه، اي بخشایش‌گر، اي فارقلیط، تو را فرا می‌خوانم! // تا به هنگام ترس، به من روي کنی.
زنجيرهاي چند لايه را از خويشتن سترده‌ام // زنجيرهايي که هماره روح‌ام را به بند کرده بودند.
شهوت شيرين را نچشيده‌ام، که براي من تلخ است // ... آتش خوردن و نوشیدن را چنان تاب آورده‌ام // که بر من چيره نگردد.

دهش‌هاي ماده را به دور افکنده‌ام // و يوغ شيرينات را به پرهيزگاري پذيرا شدم
به جست و جوي تو گلم می‌سپارم // سه دهش خويش را به من ببخش! // هماره گزيديگان و ديناوران را پاس‌دار!
... داور راستي // پيروي را پذيرا شدم
روشنی خداوندگارم بر من درخشيده است، تنها من // ... و تاریکی را از خويشتن سترده‌ام
آن تو پرهيزگاري است، آه اي فارقلیط! // چه مرا به ائنه‌هاي روشني فراز برده‌اي
شکوه و پيروي بر خداوندگار ما فارقلیط // و برگزيديگان مقدس‌اش و روح خجسته‌ي مريم **

*J. P. Asmussen, "Angalyun", *Encyclopaedia Iranica*, vol. II, 1987, p. 31
** زبور مانوی: چارلز آلبری، ترجمه‌ی ابوالقاسم اسماعیل‌پور، انتشارات فکر روز، 1375، ص 53-152

در این جا مطالبی را از سایت دولتی فرهنگسرا به عینه نقل می‌نمائیم؛ با این تذکر که داستان مصلوب شدن که با کاه به پوست کنده شدن مانی/منصور حلاج همراه است. در اینجا با روایتهای سوزانده شدن جسد وی همراه گردیده است.

حسین منصور حلاج (از سایت فرهنگسرا)

"ابومغیت عبدالله بن احمد بن ابی طاهر مشهور به حسین بن منصور حلاج از عارفان نامی ایران در قرن سوم و دهه اول قرن چهارم هجری است. وی از مردم بیضای فارس بود. ولادت او در آن سامان به احتمال در سال 244 هجری اتفاق افتاده است.

پدر حلاج بنظر میرسد که به کار پنبه زنی مشغول بوده و به مناطق نساجی ایالت خوزستان که در آن وقت از تستر(شوشتر حالیه) تا واسط(شهری در کنار دجله، بین بصره و کوفه) امتداد داشته، مسافرتی کرده و پسر را با خود همراه برده است.

حلاج در دار الحفاظ واسط به کار فراگرفتن علوم مقدماتی پرداخته و تا سن دوازده قرآن را از بر کرده است و سپس در پی فهم قرآن ترک خانواده و خانمان گفته و مرید سهل بن عبدالله تستری شده است و سهل تستری به او اربعین کلیم الله (چله نشستن بر طریق موسی پیغمبر) را آموخته است.

حلاج از آنجا به بصره رفته و در بصره در مد رسه حسن بصری شاگردی کرده و از دست ابو عبدالله عمرو بن عثمان مکی خرقة تصوف پوشیده و به طریقت مأنون گردیده است.

حسین در آنجا دختر ابویعقوب اقطع بصری را به زنی گرفت و چون عمرو بن عثمان مکی با این وصلت موافقت نداشت گاه به گاه بین عمرو مکی و اقطع بصری اختلاف می بود. جنید بغدادی(نهادنی) به حلاج پند میداد که شکیا باشد. حلاج به اطاعت جنید چندی طاقت آورد و شکیبائی کرد تا اینکه سرانجام به تنگ آمد و به مکه رفت.

حلاج در سال 270 هجری به سن بیست و شش برای انجام فریضه حج نخستین بار به مکه رفت و در آنجا کلماتی می گفت که وجد انگیز بود و حالی داشت. در مراجعت از مکه به اهواز به اندرز دادن مردم پرداخت و با صوفیان قشری و ظاهری به مخالفت برخاست و خرقة صوفیانه را از سر کشید و به خاک انداخت و گفت که این رسوم همه نشان تعلق و عادت است.

حلاج از آنجا به خراسان (مرکز نهضت عرفان ایرانی) رفت و پنج سال در آن دیار بماند، پس از پنج سال اقامت در مشرق ایران به اهواز بازگشت و از اهواز به بغداد رفت، و از بغداد برای بار دوم با چهارصد مرید، بار سفر مکه را

ببست و دومین حج را نیز گذراند، در این سفر بود که بر او تهمت نیرنگ و شعبده بستند.

پس از این سفر به قصد جهانگردی و سیاحت به هندوستان و ماوراءالنهر رفت تا پیروان مانی و بودا را ملاقات کند، در هندوستان از کناره رود سند و ملتان به کشمیر رفت، و در آنجا به کاروانیان اهوازی که پارچه های زربفت طراز و تستر را به چین میبردند و کاغذ چین را به بغداد می آورد ند، همراه شد و تا تورقان چین، یکی از مراکز مانویت، پیش رفت. سپس به بغداد بازگشت و از آنجا برای سومین و آخرین بار به مکه رفت و در این سفر در وقوف به عرفات از خدا خواست که "خدایا رسوایم کن تا لعنتم کنند."

چون از مکه به بغداد برگشت، چنین می نماید که در طریق ارشاد و حقیقت برخلاف مصلحت ظاهری، قدم گذاشته و کلماتی گفته که تعبیر به ادعای خدائی کرده اند، و از همین جاست که حسین بن منصور در نظر پاره ای از مشایخ تصوف مقبول و در نظر بعضی دیگر مطرود است؛ در جامع بغداد فریاد کشید (مرا بکشید تا من آرام یابم و شما پاداش پلید).

در شورش بغداد به سال 296 هجری حلاج متهم شد و از بغداد به اهواز رفت و در آنجا سه سال در خفا میزیست سرانجام او را یافتند و به بغدادش بردند و بزندان انداختند. مدت این زندان نه سال بطول انجامید و در آخر در جلسه محاکمه ای که با حضور (ابوعمر و حمادی) قاضی بزرگ آماده بود، ابو عمرو خون حلاج را حلال دانست و ابو محمد حامدین عباس وزیر خلیفه المقتدر، به استناد گفتار ابو عمرو، حکم قتل او را از المقتدر گرفت و عاقبت به سال 309 هجری نزدیک نوروز، هفت روز مانده به آخر ماه ذی القعدة، او را به فجیع ترین وضع شلاق زدند و مثله کردند و بدار کشیدند و سربردند و سوختند و خاکسترش را به دجله ریختند.

نقل کرده اند که در آن سال آب دجله فراوان بالا آمد و بیم غرق شهر بغداد میرفت.

از حلاج کتابهای فراوان نقل شده است از جمله:

"طاسین الازل و الجوهر الاکبر"، "طواسین"، "الهیاکل"، "الکبریت الاحمر"، "نورالاصل"، "جسم الاکبر"، "جسم الاصغر"، و "بستان المعرفة". علاوه بر این از حلاج دیوان اشعاری به زبان عربی باقیمانده که در اروپا و ایران به چاپ رسیده است.

مرحوم عباس اقبال آشتیانی در مورد حلاج و دعاوی وی مینویسد: "در ایام غیبت صغری، یعنی در دوره ای که طایفه امامیه منتظر انجام زمان غیبت و ظهور امام غایب بودند و زمام اداره امور دینی و دنیائی ایشان در دست نواب و وکلا بود، حسین بن منصور حلاج بیضائی صوفی معروف در مراکز عمده شیعه مخصوصاً در قم و بغداد به تبلیغ و انتشار آراء و عقاید خود پرداخت و در نتیجه چند سال مسافرت و وعظ عده ای از شیعیان امامیه و رجال درباری خلیفه را به عقیده خویش درآورد. حلاج به شرحی که مصنفان امامیه نقل کرده اند در ابتدا خود را رسول امام غایب و وکیل و باب آن حضرت معرفی میکرده و به همین جهت هم ایشان ذکر او را در شمار (مدعیان بابیت) آورده اند و در موقعی که به قم پیش رؤسای آن شهر رفته بود و ایشان را به قبول عنوان فوق می خوانده است، رأی خود را در باب ائمه به شرحی که در فوق نقل شد اظهار داشته و همین گونه مقالات باعث تبری شیعیان امامی قم از او و طرد حلاج از آن شهر شده است."

پروفسور ادوارد براون درباره حلاج می نویسد: "راست است، نویسندگانی که تراجم احوال اولیاء و اوتاد و پیران طریقت را نوشته اند؛ حسین بن منصور حلاج را اندکی به شکل دیگری معرفی کرده اند، لکن شهرت او به همان اندازه میان هم وطنانش پایدار است و شاعران صوفی منش مانند فرید الدین عطار نیشابوری و حافظ و امثالهم اکثر نام وی را با ستایش ذکر می کنند."

منصور را برای تعلیمات بدعت گذارانه اش در بغداد و اطراف دستگیر ساختند و سرانجام به قتل رسانیدند، اتهامی که به او وارد ساختند و بیشتر در اذهان و خاطرات مانده است این بود که در حال جذبه فریاد (انا الحق) برآورده بود و صوفیه این بیان را در نتیجه وجد و حال میدانند که عارف در حال شهود جمال حق از خود بیخود شود و کلیه تعینات و مظاهر خارجی وجود را نبیند و گناه او را تنها این دانند که اسرار را فاش و هویدا کرد و عموماً او را از قدیسن و شهداء به شمار آورده اند.

ابن ندیم در الفهرست، حسین بن منصور حلاج را طور دیگر معرفی میکند و میگوید، وی مردی محتال و شعبده باز بوده است که افکار خود را به لباس صوفیه آراسته و جسورانه مدعی دانستن همه علوم شده؛ ولی بی بهره بوده و چیزی از صناعت کیمیا بطور سطحی می دانسته و در دسائس سیاسی خطرناک و گستاخ بوده است. دعوی الوهیت کرده و خود را مظهر حق خوانده و به تشیع معروف بود، لکن با قرامطه و اسماعیلیه هم پیمان و همدستان بوده است.

این ندیم چهل و پنج کتاب را که منصور حلاج تألیف کرده نام برده، و این کتابها را به طرز باشکوهی گاهی با آب طلا بر کاغذ چینی و گاه بر حریر و دیبا و امثال آن نوشته و در تجلید آن دقت خاص داشته و جلدهای عالی و نفیسی برای آنها تهیه کرده و این عمل وی ما را بطور جدی به یاد مانویان می اندازد.

حسین بن منصور حلاج ایرانی است و آباء و اجدادش پیرو کیش مجوس (زرتشت) بوده اند و اجمالا گو اینکه غزالی در مشکوة الانوار در مقام دفاع از او برآمده است، نمیتوان زیاد شبهه و تردید کرد که این شخص از قید مقبولات عامه و موازین شرعیه به غایت آزاد بوده است.

لکن شخصیت وی عجیب و تأثیر افکار او در اذهان هموطنانش عمیق است و پاره ای اشعار ع ربی او محکم و بدیع است. رویهم رفته حلاج ایرانی بود. عارفان وحدت وجودی مسلمان که بعد از غزالی آمدند همه ایرانی بودند، اما حلاج با شهادت خود درس بزرگی به آنان داد و آنها در حالی که عمیقاً وحدت وجودی بودند کم کم به متصوفه نزدیک شدند و بدین طریق رج شاعران صوفی ایران شروع می شود که صوفی وحدت وجودی هستند، یعنی ترکیبی از هر دو.

به نظر پیروان و طرفداران حلاج خدا اشکال مختلفی دارد: نخست به صورت آدم به جهان آمده، سپس موسی شد، عیسی شد، محمد شد، علی شد، و بالاخره حلاج شد.

حلاج که خود را یکی از اشکال زمینی خداوند میدانست در مقابل فلسفه مابعدالطبیعه (متافیزیک) اسماعیلیه نقطه ضعف بزرگی داشت و این فلسفه نوعی فلسفه مجوسی بود و بهمین جهت حلاج به همراهان و پیروان خود میگفت که آنها در حقیقت ارواح زنده شده موسی، عیسی، و محمدند، این امر باعث شد که علماء خداشناس بر ضد او اقامه دعوی کنند و به مخالفتش برخیزند و مجازاتش نمایند و بالاخره هم چنانکه دیدیم حلاج با رشادت و عظمت تمام شهید شد.

جنجال دعوی مهدویت یا آخرین منجی بودن حلاج

در تاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان، نیمه دوم قرن سوم و آغاز قرن چهارم هجری دوره آشوب و بی سرو سامانی و بالاخره ادعا و جنجال دعوی مهدویت و بهتر بگوئیم انتظار شدید ظهور آخرین منجی که ایرانیان از قدیم‌ترین زمان به آن معتقد بودند و در دوره های اسلامی به صورت دیگر جلوه گر شده بود، محسوب می شود.

ابوریحان بیرونی در باب این مطلب و مدعیان متعدد منظور مورد بحث در بالا همراه با یک سلسله تعصبات شدید بر ضد آنان چنین می نویسد: «سپس مردی متصوف از اهل فارس بنام حسین بن منصور حلاج ظهور کرد و در آغاز کار مردم را بمهدی دعوت نمود و گفت او از طالقان ظهور خواهد کرد و از اینرو حلاج را گرفته و بمدینه‌السلام بردند و در زندانش بیفکندند، ولی حیلۀ ای کرد و چون مرغی که از قفس بگریزد از زندان گریخت. و این شخص مرد شعبده باز بود و با هر کسی که روبرو میشد موافق اعتقاد او سخن میراند و خود را به لطائف حیل بدو می چسباند. سپس ادعایش این شد که روح القدس در او حلول کرده و خود را خدا دانست و باصحاب و پی روان خویش نامه هایی که معنون بدین عنوان بود بنگاشت: از هو هو ای زلی اول، فروغ درخشان لامع و اصل اصیل و حجت تمام حجت‌ها و رب ارباب و آفریننده سحاب و مشکات نور و رب طور که در هر صورتی متصور می شود به بنده خود فلانکس. و پیروان او نامه هایی را که باو می نوشتند چنین افتتاح می کردند: خداوند از هر عیبی پاک و منزّه هستی، ای ذات هر ذات و منت‌های آخرین لذات یا عظیم یا کبیر گواهی می دهیم که آفریدگار قدیم و منیر هستی و در هر زمان و آوانی بصورتی جلوه کرده ای و در زمان ما بصورت حسین بن منصور جلوه گر شده ای، بنده کوچک تو که نیازمند و محتاج تست و بتو پناه آورده و بسوی تو بازگشت و انابت نموده و بخشایش را امیدوار است ای داندۀ غیبها.

چنین می گویند: حسین بن منصور کتاب‌های زیادی در دعوی خود تصنیف کرد، مانند کتاب نورالاصل، جسم اکبر، جسم اصغر، و مقتدر بالله در 301 هجری از او آگاه شد و هزار تازیانه اش زد، دست و پای او را برید و به نفت او را آتش زد تا آنکه لاشه او بسوخت و خاکسترش را بدجله ریختند و هر عذابی که بدین مرد کردند سخنی نگفت و روی خود را ترش نمود و لب نجبانید.

و طایفه ای از پیروان او باقی ماندند که بدو منسوبند و مردم را بمهدی می خواندند و میگفتند که از طالقان ظهور خواهد کرد و این مهدی همان است که در کتاب ملاحم ذکر شد که زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد. چنانکه پر از جور و ظلم شده بود و در برخی از این اخبار ملاحم گفته شده که مهدی محمد بن علی است، حتی اینکه مختار بن ابی عبیده ثقفی چون مردم را به محمد حنفیه دعوت کرد باین خبر استشهاد نمود و گفت مهدی مذکور او است و تا زمان ما برخی از مردم منتظر او هستند و می گویند که زنده است و در جبل رضوی، چنانکه بنی امیه خروج سفیانی را که در ملاحم ذکر شده منتظرند. همچنین در آن اخبار گفته شده که دجال مصل از اصفهان می آید ولی اصحاب نجوم گفته اند که از جزیره رطائل پس از گذشتن چهارصد و شصت و شش سال از سال‌های یزدگردی بیرون خواهد آمد. در انجیل علامتی که مردم را از خروج او انداز می کنند ذکر شده و کتب نصرانیها دجال را به یونانی انطریوس گویند. چنانکه ماوناذروس اسقف مصیصه در تفسیر انجیل ذکر کرده و اصحاب سیره روایت نموده اند که چون عمر بن خطاب وارد شام شد، یهود دمشق او را ملاقات کردند و گفتند که سلام بر تو ای فاروق، تویی که رفیق و مصاحب ایلایا هستی؛ بخدا سوگند یاد می کنیم که نخواهی برگشت تا آنکه شام را بگشا ئی و در این هنگام عمر از ایشان پرسید که دجال کیست؟ گفتند که او از سیط بنیامین است و شما عربها بخداوند قسم که در چند ذراع بباب مانده او را خواهید کشت. « لازم به توضیح است که سال شهادت حسین بن منصور حلاج 309 هجری بوده است.

شیخ محمد فریدالدین عطار نیشابوری در کتاب تذکرة الاولیاء خود درباره حسین منصور حلاج چنین نوشته است: « آن

قتیل الله فی سبیل الله، آن شیر بیشه تحقیق، آن شجاع صفدر صدیق، آن غرقه دریای موج، حسین منصور حلاج رحمة الله علیه، کار او کاری عجب بود، واقعاً غریب که خاص او را بود که هم در غایت سوز و اشتیاق بود و در شدت لهب و فراق مست و بی قرار. شوریده روزگار بود و عاشق صادق و پاک باز وجد و جهدي عظیم داشت، و ریاضتی و کرامتی عجب. علی همت و رفیع و رفیع قدر بود و او را تصانیف بسیار است به الفاظی مشکل در حقایق و اسرار و معانی محبت کامل. فصاحت و بلاغتی داشت که کس نداشت. و دقت نظری و فراستی داشت که کس را نبود. و اغلب مشایخ کبار در کار او ابا کردند و گفتند او را در تصوف قدمی نیست، مگر عبدالله خفیف و شبلی و ابوالقاسم قشیری و جمله مآخران الا ماشاء الله که او را قبول کردند. و ابو سعید بن ابوالخیر قدس الله روحه العزیز و شیخ ابوالقاسم گرگانی و شیخ ابوعلی فارمدی و امام یوسف همدانی رحمة الله علیهم اجمعین در کار او سیری داشته اند و بعضی در کار او متوقف اند. چنانکه استاد ابوالقاسم قشیری گفت در حق او که: اگر مقبول بود به رد خلق مردود نگرند، و اگر مردود بود به قبول خلق مقبول نشود. و باز بعضی او را به سحر نسبت کردند و بعضی اصحاب ظاهر به کفر منسوب گردانیدند. و بعضی گویند از اصحاب حلول بود. و بعضی گویند تولی به اتحاد داشت. اما هر که بوی توحید به وی رسیده باشد هرگز او را خیال حلول و اتحاد نتواند افتاد، و هر که این سخن گوید سرش از توحید خبر ندارد... اما جماعتی بوده اند از زنادقه در بغداد چه در خیال حلول و چه در غلط اتحاد که خود را "حلاجی" گفته اند و نسبت بدو کرده اند و سخن او فهم ناکرده بدان کشتن و سوختن به تقلید محض فخر کرده اند. چنانکه دو تن را در بلخ همین واقعه افتاد که حسین را. اما تقلید در این واقعه شرط نیست، مرا عجب آمد از کسی که روا دارد که از درختی انالله برآید و درخت در میان نه، چرا روا نباشد که از حسین اناللق برآید و حسین در میان نه.... بعضی گویند حسین منصور حلاج دیگرست و حسین منصور ملحدی دیگرست و استاد محمد زکریا و رفیق ابو س عید قرمطی بود و آن حسین ساحر بوده است. اما حسین منصور از بیضاء فارس بود و در واسط پرورده شد. و ابو عبدالله خفیف گفته است که حسین منصور عالمی ربانی است. و شبلی گفته است که من و حلاج یک چیزیم، اما مرا به دیوانگی نسبت کردند خلاص یافتم، و حسین را عقل او هلاک کرد. اگر او مطعون بودی این دو بزرگ در حق او این نگفتندی. اما ما را دو گواه تمام است و پیوسته در ریاضت و عبادت بود و در بیان معرفت و توحید و درزی اهل صلاح و در شرع و سنت بود که این سخن از او پیدا شد. اما بعضی مشایخ او را مهجور کردند، نه از جهت مذهب و دین بود، بلکه از آن بود که ناخشنودی مشایخ از سرمستی او این بار آورد. « سپس داستان بر دار شدن او را چنین بیان داشته است:

نقلست که در زندان سیصد کس بودند، چون شب درآمد گفت: ای زندانیان شما را خلاص دهم! گفتند چرا خود را نمی دهی؟! گفت: ما در بند خداوندیم و پاس سلامت می داریم. اگر خواهیم بیک اشارت همه بندها بگشائیم. پس به انگشت اشارت کرد، همه بندها از هم فرو ریخت ایشان گفتند اکنون کجا رویم که در زندان بسته است. اشارتی کرد رخنه پدید آمد. گفت: اکنون سر خویش گیرید. گفتند تو نمی آئی؟ گفت: ما را با او سری است که جز بر سر دار نمی توان گفت. دیگر روز گفتند زندانیان کجا رفتند؟ گفت: آزاد کردیم. گفتند تو چرا نرفتی؟! گفت: حق را با من عتابی است نرفتم. این خبر به خلیفه رسید؛ گفت: فتنه خواهد ساخت، او را بکشید.

پس حسین را ببرند تا بر دار کنند. صد هزار آدمی گرد آمدند. او چشم گرد می آورد و میگفت: حق، حق، اناللق.... نقلست که درویشی در آن میان از او پرسید که عشق چیست؟ گفت: امروز بینی و فردا بینی و پس فردا بینی. آن روزش بکشتند و دیگر روزش بسوختند و سوم روزش بباد بردانند، یعنی عشق اینست. خادم او در آن حال وصیتی خواست. گفت: نفس را بچیزی مشغول دار که کردنی بود و اگر نه او ترا بچیزی مشغول دارد که ناکردنی بود که در این حال با خود بودن کار اولیاست. پس در راه که می رفت می خرامید. دست اندازان و عیاروار میرفت با سیزده بندگران، گفتند: این خرامیدن چیست؟ گفت: زیرا که بنحراگاه (محل کشتار) میروم. چون به زی دارش بردند بباب الطاق قبله برزد و پای بر نردبان نهاد؛ گفتند: حال چیست؟ گفت: معراج مردان سردار است. پس میزری در میان داشت و طیلسانی بر دوش، دست بر آورد و روی به قبله مناجات کرد و گفت آنچه او داند کس نداند. پس بر سر دار شد.

پس هر کسی سنگی می انداخت، شبلی م وافقت را گلی انداخت، حسین منصور آهی کرد، گفتند: از این همه سنگ هیچ آه نکردی از گلی آه کردن چه معنی است؟ گفت: از آنکه آنها نمی دانند، معذوراند ازو سختم می آید که او می داند که نمی باید انداخت. پس دستش جدا کردند، خنده بزد. گفتند: خنده چیست؟ گفت: دست از آدمی بسته باز کردن آسان است. مرد آنست که دست صفات که کلاه همت از تارک عرش در میکشد قطع کند. پس پاهایش ببریدند، تبسمی کرد، گفت: بدین پای خاکی میگردم قدمی دیگر دارم که هم اکنون سفر هر دو عالم بکنم، اگر توانید آن قدم را ببرید! پس دو دست بریده خون آلود بر روی در مالید تا هر دو ساعد و روی خون آلود کرد؛ گفتند: این چرا کردی؟ گفت: خون بسیار از من برفت و دامن که رویم زرد شده باشد، شما پندارید که زردی من از ترس است، خون در روی در مالیدم تا در چشم شما سرخ روی باشم که گلگونه مردان خون ایشان است. گفتند: اگر روی را بخون سرخ کردی ساعد باری چرا آلودی؟ گفت: وضو میسازم. گفتند: چه وضو؟ گفت: در عشق دو رکعت است که وضوء آن درست نیاید الا بخون. پس چشمهایش را برکنند قیامتی از خلق برآمد. بعضی میگریستند و بعضی سنگ می انداختند. پس خواستند که زبانش ببرند، گفت: چندان صبر کنید که سخنی بگویم. روی سویی آسمان کرد و گفت: الهی بدین رنج که برای تو بر من می برند محرومشان مگردان و از این دولتشان بی نصیب مکن. الحمد لله که دست و پای من ببریدند در راه تو و اگر سر از تن باز کنند در

مشاهده جلال تو بر سر دار می کنند . پس گوش و بینی ببریدند و سنگ و روان کردند . عجزه ای با کوزه در دست می آمد . چون حسین را دید گفت : زنید، و محکم زنید تا این حلاج ر عنا را با سخن خدای چه کار . آخر سخن حسین این بود که گفت : حب الواحد افراد الواحد . پس زبانش ببریدند و نماز شام بود که سرش ببریدند و در میان سربریدن تبسمی کرد و جان بداد و مردمان خروش کردند و حسین گوی قضا به پایان میدان رضا بردند.

علامه محمد اقبال لاهوری درباره بردار کشیدن حسین منصور حلاج چه زیبا سروده است:

کم نگاهان فتنه ها انگيختند بنده حق را بدار آويختند

آشکارا بر تو پنهان وجود بازگو آخر گناه تو چه بود؟"

اغلب شعرای متقدم از یک بیت تا یک فصل از دیوان خود را به وی اختصاص داده اند . فصلی از کتاب تذکره الاولیاء عطار به او اختصاص دارد . حافظ در باره وی می گوید:

جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد

گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند

ایضا از ابوالسعید ابوالخیر :

کز پنبه تن دانه همی کرد جدا

منصور حلاج آن نهنگ دریا

منصور کجا بود؟ خدا بود خدا

روزی که انالحق به زبان می آورد

از سایر شعرای متقدم ایرانی که تحت تأثیر فلسفه و شخصیت وی بوده و ابیات زیادی در رابطه با وی دارند، می توان به شیخ محمود شبستری، سنایی، مولوی، عراقی، مغربی، شاه قاسم انوار و شاه نعمت الله ولی اشاره نمود .

تحقیقی در باب نام و نشان مزدک و زادگاهش و فیلسوف مردمگرای مرجع وی

نامهای **بندوس** (بن-دا-اوک= مخلوق دانای منسوب به بن و زهدان)، **مزدک** (دانای، دانای خُرد) و **زرتشت خورگان** (زرتشت خُرد) که نام مؤسسين آیین مزدکی به شمار رفته جملگی نام مشترک دو فرد در مقام مراد و مرید بوده اند که در مقام استاد و شاگرد این مکتب عدالتخواه معرفی شده اند. می توان تصور نمود که مزدک ایرانی خود را به نام استادش بدین القاب ملقب ساخته بوده است. اما با توجه به همین مفاهیم نام اصلی استاد وی باید شروین بوده باشد چه خرمیدیان **مزدک** و زرتشت را به ترتیب تحت نام کودک دانا (مزدک، زرتشت خُرد) و **شروین** (پرهوش، یا شاهزاده نورانی) تقدیس می نموده اند. لذا مسلم می نماید نام مشترک مزدک و زرتشت، **شروین** بوده است که اشتباهاً این نام را متعلق به قاتل مزدک یعنی نوشیروان دانسته اند. به ظاهر چنین می نماید که افسانه سفر **بندوس** به روم شرقی و آشنایی نزدیک با نظریات افلاطون در باب مدینه فاضله در توجیه پیدایی عقاید مساوات طلبانه معروف **مزدک** پدید آمده است. اما شواهد متقن از جمله پیروی مزدک ایرانی از تعلیمات **مائی** بر آمده از سمت چین - که در واقع باید همان **منسیوس** باشد- وی باید مرید این سیاستمدار مردمی چین باستان بوده باشد که در ایران تحت نامهای **بندوس** (مخلوق دانا از بن و زهدان مادر) و **مائی** (دانا، جاودانی) و **منوسئوس** (دانای عالیمقام) معروف شده بوده است. مسلم می نماید که مزدک با همراه قباد از نزد اخشنواز پادشاه هیاطله به ایران آمده و در شهر نیشابور سکنی گزیده بود. می دانیم که قباد بعد از کشته شدن پدرش پیروز توسط اخشواز پادشاه هیاطله، 8 سال به عنوان گروگان نزد اخشنواز در سمت افغانستان زیسته بود و در این مدت عمیش بلاش حکومت می نمود. لذا تعالیم مزدک ایرانی با توجه به زادگاه شرقی وی (امپراطوری هپتالان که هم مرز چین بود) میتواند منبعث از **منسیوس** (به چینی یعنی فرزند **بزرگ نیگو**) وزیر چینی مردم دوست و اصلاح طلب حدود سال 330 میلادی باشد که خاقان چین را تشویق به گشودن انبارهای غلات برای جلوگیری از مرگ و میر قحطی زدگان نموده بود. می دانیم که مزدکیان خود را به پیروی از معنی لفظی نام منسیوس **درست دینان** می نامیده اند. و آیین زرتشتی را با محک منطق فلسفه اجتماعی منسیوسی می پالوده اند که موفق نشدند. در عوض چینیان به فیلسوفان بزرگ خود کنفسیوس، منسیوس، مودزو، لائوتزه و مونتسو اکتفا نکرده و در طی قرون و اعصار از ایرانیان و هندوان تعلیمات انسانگرانیانه و انقلابی **گائوماته زرتشت/گوتمه بودا** و از اروپائیان تعلیمات انقلابی و هومانیتیستی **مارکس** را اخذ کردند. نیاکان ما نه تنها از **گائوماته زرتشت، مائی** و **مزدک** مان پشتیبانی کامل نکردند هر سه قهرمان فرهنگی خود را به **وضع فجیعی به قتل** رساندند و بعد از مرگشان هم خوانین و مغان درباری برای خاموشی آتش این مردم دوستان شروع به افترا و شخصیت کشی ایشان نمودند. در باب این وزیر اصلاح طلب و مردم دوست و معاصرش مودزو چنین گفته شده است:

"((مودزو)) آرزو می کند که اصل ((مهر به همه)) معیار جهانی کردار باشد. او می گوید ای کاش : ((...گوش های شنوا و چشم های بینا به یاری هم پاسخ می دادند؛ اندام ها نیرومند می شدند تا برای هم کارکنند...))...... این جامعه آرمانی انسان مودزو تنها با تمرین ((مهر به همه)) پدید می آید. اصل ((بی آزاری)) از اصل ((مهر به همه)) ناشی می شود. آن که دیگران را دوست می دارد، باید هواخواه بی آزاری باشد.

تعالیم ((منسیوس)) و ((مودزو)) (معاصر منسیوس). هر دو مکتب با جوهره کنفسیوس خود بر ((انسانیت)) و حکومت انسانی تکیه دارند آنجا که ((منسیوس)) به پیروی از کنفسیوس ((حکومت نیک)) را حکومت انسانی می داند، ((مودزو)) فرضیه جامعه آرمانی انسانی را مبتنی بر دو اصل ((بی آزاری)) و ((مهر به همه)) مطرح می سازد.

منسیوس می گفت:

مودزو هواخواه آموزش مهر به همه بود و او به میل خود تن خود را سر تا پا در این راه انسانیت می فرسود. به گفته لیانگ. جی. چاس: مغز این سخن، کل آموزش مودزو را در خود دارد. اصل بی آزاری مودزو از آموزش مهر به همه او شکفته می شود."

در میان نواحی که به عنوان خاستگاه مزدک ذکر شده اند نام **نسا** (لفظاً یعنی جای آرامش کاروانها) که ابوریحان بیرونی قید نموده درست تر از بقیه اقوال می نماید. بدین دلایل که منظور از این نسا باید همان نیسای میانی یعنی **میمنه**

(میمند، یهودیه) در شمال غربی افغانستان باشد؛ چه عنوان بامدادان مزدک به وضوح گواه این معنی است. از سوی دیگر نام **مدریا** (آمو دریا= رود همانند دریای نیرومند) که نام مسکن وی به شمار آمده در تأیید و تکمیل درستی این نظر است. لابد در عهد تسلط اعراب به سهو این رود را با رود بزرگ دجله در عراق و همچنین استخر فارس یکی گرفته و زادگاه مزدک را در سمت آن نواحی جستجو نموده اند. قید نام شهر فسا (پس، پستی) را نیز در این باب می توان به دوردست بودن میهن شرقی خاستگاهی مزدک از مراکز دولت ساسانی به شمار آورد.

مزدک و آموزه های او (از وبلاگ تاریخ ایران، کورش حسینی)

مزدک پور بامداد از اهالی پارس بود که جنبش مزدکیان را آغاز کرد و تا اندازه ای در کار خویش پیروز بود. شمار زیادی از توده ی مردم را پی رو خود کرد و برای زمانی کوتاه فرمانروایی ایران را نیز در دست گرفت. برخی زادگاه او را استخر پارس و برخی ساحل چپ رود دجله و جایگاه کنونی کوت العماره که آن را مدریا مینامیدند و ابوریحان بیرونی او را نسایی میداند. جنبش مزدک از سال 494 زادروز (میلادی) آغاز و در 30 سال یعنی 524 زادروز (میلادی) دنبال شد. در این میان جنبش مزدک را که گستره ی بزرگی از ایران را در بر میگرفت، مردمان بی چیز شهری و کشاورزان و دهگانان خاور در زمان سده های میانی (قرون وسطی) همراهی میکردند. مزدک را بیشتر میتوان یک بهینه ساز (مصلح) اجتماعی در آن زمان دانست تا یک پیامبر با آیین و کیش ویژه. در هر رو مزدک برخی آموزه ها و باورهای دینی (زرتشت) را نیز درخور بهبود و میدانست. نگره ایست که مزدک در راه بازسازی و توانمند سازی آیین مزدیستا بود که در اثر قوانین بیدادگرانه ی زرتشتیان و ساسانیان رو به نابودی گذاشته بود. مزدک فردی خردمند و دانا و باهوش و و در تزار اجتماعی در جایگاه بالایی بود. در بیشتر منابع میتوان به رخنه ی او در دربار قباد پادشاه ساسانی پی برد. همچنین او در آن زمان جزو چند موبد زرتشتی تراز اول کشور بشمار میرفت. بنیان آموزه های مزدک بسان زرتشتیان، زروانیان، مانویان و پیروان "گنوسی" رایج در ایران، آسیای غربی و روم بر دو اصل استوار است:

1) اصل روشنایی

2) اصل تاریکی

این دو اصل بگونه ی تصادفی به هم می پیوندند و باز بصورت اتفاقی از هم جدا می شوند. آیین مزدک که در واقع تلفیقی از باورهای زرتشتی و مانوی و برخی آداب و رسوم جوامع روستایی است، به خدایی که چون پادشاهان بر تخت نشسته و در عرش قرار دارد باورمند است. کارهای خوب را از آن "مدبر الخیر" و کارهای بد را ناشی از عمل "مدبر الشر" می دانند. باورهای مزدک پس از سرکوبی و حتی در دوران اسلامی نیز هوادارانی داشته است. صلح خواهی، آشتی جویی و دادگری و از بین بردن تبعیضات و دوگانگی های اجتماعی از ویژگیهای مزدکیان بوده است. مزدک ریشه ی این تبعیضات را در عملکرد "دیوان" خدمه ی شر می داند. کلمان هوار پژوهشگر ارزشمند اروپایی در نسک (کتاب) خودش "ایرانی و تمدن ایرانی" در صص 143 و 144 اصول اعتقادی "مزدک" را اینگونه ارزیابی می کند: "تعالیم مزدک که بر اساس اعتقاد به دو مبدا نور و ظلمت شکل گرفته از عقاید مانی گرفته شده است. از دید مزدک، آب و آتش و خاک عناصر اصلی سازنده ی این جهانند و حتی ریشه ی خیر و شر نیز از این 3 عنصر است. پاکیهایی این 3 عنصر خیر و اجزای تیره آن شر را بوجود می آورد. مزدک عالم روحانی را بسان عالم زمینی دانسته و به خدای کرسی نشین در آسمان که 4 نیروی تمیز، عقل، حافظه و سرور در خدمتش و 7 وزیر بنامهای سالار، پیشکار، پلوان،؟؟ کاردان، دستور و کودک اجرا کننده ی او امرش بودند اعتقاد داشت. دکتر باقری که از پژوهشگران پرآوازه ی ایران در خصوص ادیان پیش از اسلام می باشد، در اثر پیشین صص 143 و 144 عقاید مزدک را بیشتر موشکافی می کند: "مزدک انسانها را برابر می دانست و آنها را به برابری و درستی و برادری بین خود دعوت و نوع دوستی و مساعدت و تعاون و مهمانوازی و دوری جستن از تعلقات مادی و امور دنیوی را به هواداران خود سفارش می کرد." در آموزه های مزدک حتی رعایت حال جانوران نیز تا کید شده بود و مروت بر حیوانات عاملی برای افزوده شدن بر خیر درونی بشر تلقی می گردید. به دید مزدک خداوند روزی را برای هر کس برابر آفریده تا انسانها به گونه ی برابر از آن بهره مند شوند. و در دراز مدت زیاده خواهی شماری باعث شده که غنی و تهی دست بوجو د آید. مزدک مخالف وجود حرمسراها بود و به این باور داشت که حتی زنان اضافی را باید از ثروتمندان گرفت و به گونه ی برابر در میان توده ی مردم و فقرا داد تا در جهان برابری پدید آید. در پایان مزدک در سال 528 یا 529 زادروز (میلادی) بدست انوشیروان کشته شد. در این میان بر پایه ی منابع حدود 12 هزار تن اعدام شدند. اما گویی مزدک و آیین او در میان توده ی مردم

ریشه دوانده بود تا زمان درازی پیروان او به حیات خود ادامه و در زمانها و مکانهای مختلف با عناوینی چون :خرمیّه- سپید جامگان- سرخ جامگان (محمره)- به قیام خود ادامه دادند. نام آورترین این قیامها قیام " بابک خرم دین " در کوههای کلپیر در آذربایجان ایران است که مدت 23 سال عرصه را بر حاکمان عباسی تنگ کرد و سر انجام طی خدعه ای اسیر و در زمان " المتعصم " به شکل فجیعی کشته شد . در شاهنامه ی فردوسی بزرگ نیز نام مزدک و کارهای او بارها آمده است:

دانایی و خیر خواهی مزدک:

بیامد یکی مرد مزدک بنام سخنگوی با دانش و رای و کام
 گرانمایه مردی و دانش فروش قباد دلاور بدو داد گوش
 به نزد جهاندار دستور گشت نگهبان آن گنج و گنجور گشت
 ز خشکی خورش تنگ شد در جهان میان کوهان و میان مهران
 ز روی هوا ابر شد ناپدید به ایران کسی برف و باران ندید.

تحقیقی در باب شهرهای عیلامی که از آنها در نبردهای آشور و عیلام یاد شده است

در این نبردهای اول سقوط عیلام از شهرهای عیلامی و آرامی **ماداکتو** (خرابه های شهر عیلامی نزدیک دره شهر)، **هیدالو** (شوستر)، **شهر در** (دره شهر)، **پارسوماش** (سرزمین توتم تیزیای پارس)، **راشی** (سرزمین سرور = مه-ران، منظور ایلام غربی)، **هوپاپانو** (به ظاهر مأخوذ از هومبابانو، رام هرمز)، **باتانو** (در ناحیه ساحلی سمت جزیره بونه)، **ناهال** (=جای سیراب، ماچول، ماهشهر) در سمت رود **تاکاتاپ** (رود طاب، جراحی) نامبرده شده است. ضمن این نبرد ها از کورش اول هخامنشی پادشاه پارسواش (پارس) نام برده شده است که چون یارای مقابله با آشوریان را نداشت پسر خود آروکو (ایرج، چیش پیش دوم) را به گروگان نزد آشور بانیپال پادشاه آشور ارسال نموده بود. از ازدواج **چیش پیش** دوم (ایرج) با **مائدانا** دختر **فرانورت/سیاوش** (استیگ اول) سپهسالاران ایران به هنگام تشکیل امپراطوری بزرگ ایران مادها در عهد **کی آخسارو** (هوخستره، کیخسرو) یعنی **کورش دوم** (توس) و برادرش **آریارمن** (گستهم) زاده شدند. کورش سردار **کی آخسارو** و قهرمان کورشنامه گزنفون همانطوری که کونینگ محقق اتریشی دریافته است؛ در اصل همین کورش دوم است که در ویرانی آشور و شکست سکاه و فتح اورارتو و عیلام سهم عمده ای داشته است. در نبرد دوم سقوط عیلام سوای نواحی فوق از شهرها و قصباتی زیر یاد شده اند که با معادلهای محتمل شان از این قرارند: به نام **ایمبی** (زرایوان)، **هامانو** (هاویان)، **خودیمیری** (خور- لار، در لارستان)، **آپاییر** (ایذه-مالمیر)، شهر عیلامی دارای مجسمه های خدایان یعنی **هورادی** (ردین، همان شهر ایلام حالیه)، **ایرگیو** (ارگواز) در نزدیکی شوش، **دین شاری** (دستگرد)، **سومونتوناش** (سرابله)، **پیدیلما** (پل دختر)، **بوییلو** (ملاوی)، **کابیناک** (کوهدشت)، **تالاه** (پهله)، **هارتاپانو** (آبدانان)، **هالتاماراش** (لومار)، **بویه** (میه)، **بوناکو** (بدره)، **توبا** (دوآب)، **تل توبا** (چم گرداب)، **دورانداسی** (دارکنار)، **زابدانو** (موسیان = ز آب گرفته) و **آرابی** (هرمز آباد-مهران)، **باشیمو** (قمشه، شهرضا)، **باتونو** (در مرز پارس و عیلام، بروجن) و شهرهای آرامی نشین **هیاوسی** (هویزه)، **گاتودو** (حمیدیه)، **دانه** یا (هویزه دبیس، خفاجه، سوسنگرد کنونی). ما در اینجا صرفاً به عنوان پیش مقدم به مقابله نام شهرها و قصبات نواحی عیلام کهن را برخاستیم و درستی این حدسها در اینجا شاید فزونتر از پنجاه در صد نخواهد بود. در این باب تقسیم بندی منابع آشوری این شهرها را به دو حوضه رود کرخ ه و راشی (ایلام غربی) کمک شایانی هستند. ولی مسلماً درجه تکامل درستی این تطابق جغرافیایی و لغوی ابتدایی با کمک علاقه مندان جغرافیای تاریخی عیلام کهن رو به ترقی خواهد گذارد.

نبردهای آشور و عیلام (1)

«هوبان-نوگاش» پادشاه دست نشانده آشور در ماداکتو، مدت هشت ماه به آشوربانیپال وفادار ماند و هنگامی که «شمش-شوم-اوکین» برادر آشوربانیپال و پادشاه بابل، علیه برادر خود قیام کرد (652 ق.م)، فرمانروای ماداکتو بیدرنگ آشوربانیپال را فرو گذاشته، آرامیان را برمی انگیزت تا به پشتیبانی از بابل برخیزند و سردارانش را به جلگه ای بابل فرستاد. وی همچنین به «اونداسی» پسر دیگر «تمتی-هوبان-اینشوشیناک» اصرار می ورزید که انتقام خون پدرش را بگیرد.

آشوربانیپال، هوبان-نوگاش و دیگر عیلامیانی را که از پیمان شکنی آنها آگاهی داشت هشدار داد. وی سرنوشت «سیمبورو»، سردار عیلامی که آشور را در نبود «تل توبا» فرو گذاشته بود و به خاطر فعالیت های ضد آشوری کشته شد، را به آنان یادآور می شد.

در نبردی که میان نیروهای آشور و عیلام (که از شمشوموکین در بابل حمایت می کرد) در شهر «دیر» درگرفت، نیروهای عیلام شکست خوردند. شکست عیلامیان از ارتش آشور موجب شد تا شهرهای عیلامی شورش کرده و علیه «هوبان-نوگاش» بپاخیزند. «نبو-بعل-شوماته» که در بطایح به وفاداری از آشور وانمود می کرد خبر یافت که شهرهای عیلام بر پادشاه خویش بیرون آمده اند. «هوبان-نوگاش» به شتاب در پی آن بود تا در جایی متحدی بجوید اما این بار نه به آشور، بلکه به برادرش «تاماریتو» در «هیدالو» روی آورد. وی و پسرش به شهر هیدالو وارد شدند و در آنجا به مردم پارسوماش برخوردند که پیک هایی از سرزمین «راشی» و نیز سفیر شمش-شوم-اوکین همراه آنها بودند. سرانجام شورشیان پیروز شدند و هوبان-نوگاش فرمانروای ماداکتو توسط شخصی به نام «تاماریتو» که برادرزاده هوبان-هالتاش دوم بود [با برادر خود هوبان-نوگاش اشتباه نشود]، از پادشاهی برکنار گردید.

اما تغییر پادشاهان سبب دگرگونی سیاست نگردید. تاماریتو (651 - 649 ق.م) نیز مانند نیای خویش در پی آن بود که از «شمش-شوم-اوکین» در بابل پشتیبانی کند.

در سال 651 ق.م، «نبو-بعل-شوماته» حاکم بطایح نیز که در گذشته از وفاداران آشور بود، به مخالفت با دولت آشور برخاست و به دربار «تاماریتو» در ماداکتو گریخت و آشوربانیپال حاکم تازه بطایح - به نام «بل ابنی» - را مأمور دستگیری نبو-بعل-شوماته کرد.

فرمانروای عیلام که از این رویداد بیمی به خود راه نداده بود سپاهش را به جنبش درآورد و تهدید کرد که «نیپور» را در مرکز بابل به تاراج می دهد (649 ق.م). آشوربانیپال کوشید تا با فرستادن یکی از سردارانش (مردوک-شار-اوسور) به عیلام بر او پیشدستی کند. در همین زمان به وی توصیه کرد که تاماریتو را از کمک ناحیه «هیدالو» محروم سازد. مردم پارسوماش و در رأس ایشان «چیش پش پارسی» به فرستاده آشوربانیپال گفتند که برای کمک به عیلامیان حرکتی نخواهند کرد. اما تاماریتو مصرانه از ایشان درخواست می کرد که به یاری وی برخیزند.

چنانچه نیروهای آشوری تحت فرمان «مردوک-شار-اوسور» به سرعت پیشروی می کردند سرزمین عیلام به تصرف ایشان درمی آمد، اما در این روزها هیچ آشوری وارد سرزمین عیلام نگردید و در عوض، یکی از سرداران محلی به نام «ایندابیگاش»، در رأس شورشی بر ضد تاماریتو قرار گرفت. آغاز شورش که همزمان بود با حکومت «نبو-بل-شوماته» در هیدالو، به برکناری «تاماریتو» از پادشاهی و نشستن «ایندابیگاش» بر تخت شاهی عیلام (در ماداکتو) منجر گشت.

نشستن «ایندابیگاش» در ماداکتو دگرگونی غیرمنتظره ای در اوضاع پدید آورد. آشوربانیپال به ایندابیگاش نامه ای نوشت تا از نگرش وی نسبت به دولت آشور آگاه گردد و ضمن آن که منتظر جواب بود، به مردوک-شار-اوسور فرمان داد تا «تاماریتو» و نزدیکانش را به نینوا بفرستد. آنان در حضور آشوربانیپال به شدت اظهار ناتوانی کردند و از کردار گذشته پوزش خواستند و آشوربانیپال نیز به امید آنکه ممکن است آنان در آینده برای آشور سودمند باشند از سر خونشان درگذشت.

چنین می نماید که ایندابیگاش در آغاز به آشور روی خوش نشان داده باشد، اما چندان نگذشت که وی نیز متحد «نبو-بعل-شوماته» گردید که خطر کرده به زمین های رسوبی رفته و در آنجا چندین آشوری از جمله «مردوک-شار-اوسور» را به اسارت گرفته بود. بیدرنگ حقیقت کارها روشن گردید و پیک در پیک از آشوربانیپال خواسته می شد که برای جلوگیری از تاخت و تاز های عیلامیان، سوارانی به نیپور و اوروک بفرستد.

«تاماریتو» (که به اسارت به نینوا آورده شده بود) از این فرصت بهره برداری کرد. وی که به دلیری خود می بالید درخواست کرد که با سپاهیان آشور به «دیر» فرستاده شود که فاصله نزدیکی با ماداکتو داشت. درخواست او، آشکارا درخواست برای گمارش دوباره به پادشاهی آن شهر بود. آشوربانیپال گماشتن تاماریتو به پادشاهی را گمارش مناسبی یافت و سپاهیان را به سوی دیر حرکت داد. او با ایندابیگاش اتمام حجت کرد که اگر هر چه زودتر دست از کارهایش بردارد، به سرنوشت «تمتی-هوبان-اینشوشیناک» گرفتار خواهد آمد.

اما این تنها تدبیر فرمانروای آشور نبود. در ژوئیه سال 648 ق.م به نامه نگاری با یکی از سرداران عیلام به نام «هوبان-شیبار» پرداخت و به او پافشاری کرد که به گفتگوی خود با «بل-ابنی» ادامه دهد. نایب السلطنه عیلام موقعیت را دریافت. او دانست که «هوبان-شیبار» عیلامیان را به شورش علیه «ایندابیگاش» برمی انگیزد و اگر آشوریان که اکنون در دیر گرد آمده بودند به سوی کوهستانها پیشروی کنند بدون کمترین تردیدی، ایندابیگاش از پادشاهی برکنار خواهد گردید.

از روزهای درگذشت «تمتی-هوبان-اینشوشیناک» به دست سربازان آشور (653 ق.م)، در سنگ نبشته های آشوری فرمانروای شوش را به رسمیت شناختند. اما «ادا-هامیتی-اینشوشیناک» که همچنان در مقام خویش (پادشاه شوش) باقی مانده بود (653 - 648 ق.م). در سال 648 ق.م جای خود را به پسرش «هوبان-هالتاش سوم» (648 - 636 ق.م) داد.

آنچه که پیش بینی می شد رخ داد و هوبان-هالتاش سوم علیه ایندابیگاش شورش کرد و با برکناری وی، پادشاهی ماداکتو را نیز از آن خود ساخت. به پادشاهی رسیدن هوبان-هالتاش سوم در ماداکتو، کوشش آشور را برای بر تخت نشاندن دوباره تاماریتو در آن ایالت بی نتیجه گذاشت.

هوبان - هالتاش سوم دریافت که لزومی ندارد که عیلام و آشور تنها بر سر «نبو-بعل-شوماته» دشمنی ورزند؛ بنابراین همپیمانانش را فراخواند و به آنان سفارش نمود که این کلدانی را که آشور دستگیری وی را این همه ضروری می دانست، تسلیم آن کشور کنند؛ اما جنگ خانگی در عیلام در طی سده گذشته، این کشور را برای همیشه در سرانحالی

زوال افکنده بود و گواه این ادعا آنکه هوبان- هالتاش سوّم تنها توانست سفارش کند نه این که فرمان دهد. متأسفانه سفارش او را زیر پا نهادند. نبو-بل-شوماته زنده و آزاد بود و چاره ای مگر ادامه جنگ بی ثمر با آشور نداشت.

«نبو-بل-شوماته» که به داشتن پناهگاهی در عیلام اطمینان داشت، سپاهیانی از قبایل آرامی «هیلمو»، «پیلانو» و «ایاشیان» بر کرانه خاوری خلیج فارس به مزدوری گرفت و به قصد به ستوه آوردن «بل-ابنی» در بطایح، از آنها گذشت. «بل-ابنی» با فرستادن چهارصد کماندار به آن سوی خلیج فارس که گاو های نر «هیلمو» و «پیلانو» را به هلاکت رساندند اقدام آنان را تلافی کرد. اما نبو-بل-شوماته در شهر «هوپاپانو» دست نخورده به جا ماند. یک دسته از تاخت و تازگران آشور، گنجینه های متعلق به شیخ سرزمین «بانانو» در سرزمین «ناهاال» را ضبط کردند. دسته ای دیگر که شمارشان به یکصد و پنجاه تن می رسید در سرزمین واقع در دو سوی رودخانه «تاکاتاپ» صد و سی اسیر گرفتند؛ اما هنگامی که کوشیدند تا به جایی که آمده بودند بازگردند، با سیصد کماندار از قبیله «هالات» که در «ناهاال» (پایه تنها 28 ساعت با بطایح فاصله داشت) و در رودخانه کمین کرده بودند روبرو شدند. خوشبختانه تنها بیست تن از نیروهای آشور زخمی شدند و شمار تلفات نیروهای عیلامی بیشتر بود. بل-ابنی خود با ششصد کماندار و پنجاه سوار برای پس گرفتن دام های دزدیده شده شتافت و هزار و پانصد گاو نر متعلق به شاه عیلام و شیخ پیلانو را پس گرفت؛ اما آوردن همه آنها به بابل شدنی نبود و شماری از آنها در خلیج فارس غرق شدند. و بل-ابنی تنها توانست یکصد سر از بهترین آنها را با چهل چوبدار، به دربار آشوربانیپال بفرستد.

نبردهای آشور و عیلام بخش دوم (گاهشمار تاریخ ایران و جهان)

آشور پس از آنکه شورش «شمش-شوم-اوکین» را در بابل فرونشاند (649 ق.م)، دست کم از دو پایگاه، یکی بطایح در جنوب و دیگری در در شمال، به عیلام می تاخت. هدف پایگاه جنوبی شوش، و هدف پایگاه شمالی، تختگاه عیلام، یعنی ماداکتو بود. پادگانی آمیخته از پانصد سرباز آشوری که در «زابدانو» (در بطایح) مستقر بودند دستور یافتند که به عیلام بتازند. این گروه به سوی «ایرگینو» که چهار ساعت راه با شوش (آنشان یعنی شهر اسبان) فاصله داشت پیش رفتند و شیخ قبیله «ایاشیان» (که نبو-بل-شوماته را در حمله به بل-ابنی یاری رسانده بود) و شماری از خویشان وی را کشتند و با یکصد و پنجاه اسیر بازگشته در در به سپاه اصلی آشور پیوستند. بدین سبب، سرکردگان قبیله «لاهیرو» (که آنان نیز از یاری کنندگان نبو-بل-شوماته در حمله به بل-ابنی بودند) با دیدن این تهدید، به تسلیم شدن تن دردادند. موقع هوبان- هالتاش سوّم بسیار ناپایدار بود اما توانست اندازه ای از سپاهیانش را که در شهر در (در جنوب) مستقر بودند کاسته، در «بیت اییمی» (در شمال) متمرکز سازد. این اقدام وی حرکتی خردمندانه بود زیرا آشوریان بر آن شده بودند تا از شمال به عیلام بتازند. تاخت و تازگران به بیت اییمی رسیدند و «ایمبابی» سرکرده آن که داماد هوبان- هالتاش بود را به اسارت بردند. آشوربانیپال در استوانه خویش اعلام می دارد که در نتیجه این پیروزی هوبان- هالتاش از ماداکتو به کوه ها گریخت؛ اما بل-ابنی که همزمان، وارد بخش جنوبی کشور عیلام شده بود گزارش داد که گریز پادشاه عیلام بواسطه درگیری و شورش داخلی بوده است. بل-ابنی افزود که وی از رهبران عیلامی به نام های «اومهلوما» و «اوندادو» خواسته است که «نبو-بل-شوماته» را به وی تسلیم کنند. پادشاه دیگری به نام «هوبان-هاوا» که بر بخش دیگری از عیلام فرمانروایی داشت (در پیرامون بوبیلو به فاصله اندکی از شوش)، پس از گریز هوبان- هالتاش سوم تا مدتی توانست خود را ننگه دارد اما زمانی که دریافت که آشوریان از شمال به عیلام در حال تاختن هستند، وی نیز از معرکه گریخت. تاخت و تازگران به پای دروازه های ماداکتو رسیدند و بل-ابنی که اکنون به شمال رفته بود دستور داد تا همه گنجینه های آن را به نینوا بفرستند و پافشرد که اگر از آشور آذوقه نیاورند، هزار اسیری که گرفته از گرسنگی خواهند مرد. همین اسیران، موضوع نامه دیگری بود که در آن، «بل-ابنی» اعتراف کرد که مایل است تا از فرماندهی سپاه کناره گیری کند. او از «هوبان-شییار» (سردار عیلامی که طی مذاکراتی با بل-ابنی مقدمات برکناری ایندابیگاش از پادشاهی ماداکتو را فراهم آورده بود) شنید که اعیان و بزرگان عیلام دهلیشان برگشته و اکنون مایل به تسلیم کردن «نبو-بل-شوماته» هستند. نمایندگان آنها در ماداکتو به بل-ابنی رسیدند و از ویران سازی سراسر عیلام به خاطر یک نفر کلدانی زبان به اعتراض گشودند. از این سازش پیشنهادی نتیجه ای به دست نیامد. «بل-ابنی» بنا به فرمان های سر به مهری که از سوی آشوربانیپال رسیده بود از ماداکتو به پیشروی در دره کرخه ادامه داد. فهرستی از شهرهای گشوده شده در دست است. مهمترین آنها در سرزمین «راشی» قرار داشتند و عبارت بودند از «هامانو»، «بیت اییمی»، «بویه»، «بیت یونانی»، «بیت اربی»، گروه دوم شهرهایی بودند که در دره کرخه قرار داشتند یعنی «ماداکتو»، «دور-اونداسی»، «توبا»، «تل توبا»، «دین شاری» و «شوش»؛ و گروه سوّم شهرهایی که مسکن قبایل آرامی بودند همچون «هایا-اوسی»، «گاتودو»، «دانه با» و ... یکی از آیین هایی که دل آشوربانیپال را شادمان می ساخت در شهر شوش برگزار گردید. در این آیین، «تاماریتو» پسر «هوبان-نوگاش» یک بار دیگر به عنوان شاه بخشی از عیلام بر تخت نشانده شد. آشوربانیپال در یادداشتی از رفتار خوبی که در گذشته با او داشت سخن گفت و وعده داد چنانچه تاماریتو همچنان به او وفادار بماند، و از نبو-بل-شوماته جانبداری نکند و از هم پیمان شدن با هوبان- هالتاش سوّم بپرهیزد، در آینده رفتار بهتری با او پیش خواهد گرفت. شاه آشور سخنی نیز با مردمان سرزمین راشی داشت. او به

آنان گفت که چگونه هنگامی که در روزهای فرمانروایی اورتاکی در عیلام قحطی بروز کرد، به آن س رزمین آذوقه فرستاد و از آنان خواست تا پادشاه تازه یعنی تماریتو را بپذیرند. اما چون این پند در گوش مردمی که پایتختشان «ایمبی» بتازگی غارت گشته بود فرو نمی رفت، آشوربانیپال سرکرده ایشان «ایمبایی» (داماد هوبان-هالتاش سوّم) را به قدرت بازگرداند. تماریتو بر فرمانروایی زادبومش (ماداکتو) گمارده شده بود و آشوریان به میهن خود بازگشتند. هوبان-هالتاش سوّم از این فرصت سود جست و به ماداکتو آمد و تماریتو، فرمانروای دست نشانده آشور، شتابان به آشور گریخت. هوبان-هالتاش سوّم در ماداکتو باری دیگر پای می فشرد که عیلامیا ن، نبو-بل-شوماته را تسلیم آشور کنند اما چون به پند او اعتنایی نکردید، غارت عیلامیان و آرامیان همچنان ادامه یافت. در این هنگام کاسه شکیبایی آشور بکلی بسر آمد و آشوربانیپال بر آن شد تا یک بار برای همیشه به استقلال عیلام، که از سپیده دم تاریخ دشمن سرزمین پست بابل بود، پایان دهد. بل-ابنی که باری دیگر تاخت و تازگران را رهبری می کرد، نخست بر سرزمین راشی، که فرمانروای آن «ایمبایی» نشان داده بود که وفادارتر از دیگران نیست، دست یافت. آشوریان پیروزمندانه به «ایمبی» و «هامانو» درآمدند و آن سرزمین ها را بکلی ویران کردند. هوبان-هالتاش سوّم ماداکتو را رها ساخت و با مادر، همسر و خانواده اش به قصد رسیدن به «تالاه» از رودخانه اولای (کرخه کنونی) گذشت. «هوبان-شیبان» و «اوندادو»، دو تن از کارگزاران هوبان-هالتاش سوّم که جداگانه با بل-ابنی در تماس بودند به قصد گردآوردن متحدانی، رهسپار هیدالو گردیدند. تاخت و تازگران در پی گرفتن «ایمبی»، سراسر سرزمین راشی را به باد غارت دادند. «ایمبی» و «هاتابانو»، «هارتابانو» و «توبا»، همه به دست ایشان افتاد و آنها بار دیگر رهسپار دره کرخه گردیدند. تاخت و تازگران، «ماداکتو» و «هالتاه ماراش» را به تصرف درآوردند و به شهر بی نگهبان شوش و شهرهای همسایه آن، «دین شاری»، «سومونتوناش»، «پیدیلما»، «بویلو»، و «کابیناک» وارد شدند. اکنون لشکرکشی ابعاد بلندپروازانه تری به خود گرفته بود. هوبان-هالتاش سوّم از کشتن یک فراری چشم پوشید و به «هیدالو» بازگشت. در پی او، «بل ابنی» نیز به آنجا رفت زیرا می دانست که آن سرزمین بر پادشاه خود شورش کرده است. «بانونو» و حوزه ای از شهر «باشیمو» به دست آشوریان غارت گردید. آشوریان که اکنون در کنار دروازه «پارسوماش» رسیده بودند از دنبال کردن عیلامیان بازایستادند. فرمانروای پارسوماش که اکنون «کوروش یکم» (640 - 600 ق.م) پسر «چیش پیش» (675 - 640 ق.م) بود در نزدیکی هیدالو به آشوریان برخورد به ناتوانی خویش در برابر نیروی آنها اعتراف کرد و برای اثبات کمک شاهانه خود، پسر و جانشین خود «آروکو» را بعنوان گروگان، به نینوا در آشور فرستاد. «پیرلومه» پادشاه «هودیمیری» نیز که در آن نزدیکی قرار داشت هدایایی برای پادشاه آشور فرستاد. در این میان، عیلام جنوبی نیز بر پادشاه گریخته خود بیرون آمده بود. آرامیان قبایل «تاخاشارو» و «شاکوکه آ» نیز دیگر از کرده های «نبو-یعل-شوماته» به ستوه آمده بودند و «بل ابنی» اعلام کرد که بسیار احتمال دارد که هوبان-هالتاش، آن راهزن منفور را به شرط دریافت فرمانی از سوی دولت آشور (از جمله فرمان عفو)، نزد آشوربانیپال بفرستد. در مدتی که وی چشم براه دریافت این فرمان بود، فرمانروای آشور بیکار ننشست. او به شوش بازگشت و دروازه های آن شهر که را به روی سربازان غارتگر خود گشوده، از دیدن انبوه گنجینه هایی که آنان به دست آورده بودند لذت می برد. زر و سیم و چیزهای گرانبهائی که شاهان عیلام در گذشته های دور از سومر و اکد آورده در عیلام برهم انباشته بودند، سنگ های گرانبهائی، جامه و جنگ افزار، اسباب و کاجال نفیسی که شاهان عیلام بر آنها نشسته می خوردند و می نوشیدند، می آرمیدند و شستشو می شدند، گردونه ها، اسبان و استران، همه و همه به دست آرمند آشوریان افتاد. نیایشگاه بزرگ «اینشوشیناک» (خدای خدایان شوش)، که از آجر لعابدار ساخته شده بود و دارای برج هایی از برنز تابناک بود، ویران گردید، و اینشوشیناک، برای نخستین بار در تاریخ، راه دشت های سرزمین بابل را پیش گرفت. دیگر خدایان که عیلامیان در آن روزگار تپاه به آنان حرمت می نهادند نیز از نیایشگاه هایشان گردآوری شده به آشور فرستاده شدند. اما یک خدای دیگر، یعنی خدایانو «نانا»، تندیس او را که بیش از پانصد سال پیش «کوتیر ناخوته» (1.155 - 1.150 ق.م) آن را از بودباشش در بابل گرفته بود، با آیین باشکوهی به سرزمین های جلگه ای بابل بازگردانده شد. سی و دو تندیس ساخته از زر، سیم، و مفرغ و سنگ آهک شاهان پیشین عیلام را از محراب نیایشگاه های شوش، ماداکتو، و هورادی، به آشور بردند و در آنجا اعضایشان را شکسته ناقص و بی اندامشان کردند. سربازان بل-ابنی گذرگاه های مقدسی را که تا آن زمان پای بیگانه ای به آنجا نرسیده بود زیر پا نهادند و به کام آتش سپردند و به آرامگاه های شاهان پیشین بی حرمتی کردند و هدایا و نذورات آنها را به یغما بردند. سربازان آشور بیست و پنج روز عیلام را زیر پا نهادند و بر دژهای ویرانش نمک پراکنند. خاندان شاهی، به ویژه زنان دودمان ها را که پادشاهان از آنان زاده می شدند، همراه با سران شهری و شهرداری شهرهای گشوده شده، همچون صدها تن از سربازان اسیر و افسران بالادستان، کمانداران، سواران، گردونه رانان و پیادگان، به آشور بردند. آشوربانیپال اعلام کرد که از این پس ویرانه ها باید کنام گوران و آهوان و همه جانوران گردد. آشوربانیپال در گزارش رسمی خود از لشکرکشی به عیلام که به نابودی آن کشور انجامید این گونه سخن می گوید: «برج نیایشگاه شو را ... ویران ساختم ... نیایشگاه های عیلام را بکلی ویران ساختم. خدایان و خدایانوان آن را بر باد دادم ... گورهای شاهان نخستین و پسین آن ها را، که از آشور نمی هراسیدند ... و برای پادشاهان آشور، پدرانم، مزاحمت ایجاد می کردند، ویران ساختم ... آن ها را در معرض آفتاب قرار دادم ... استخوان هایشان را به آشور بردم ... ایالت های عیلام را نابود کردم. بر روی آن ها نمک پاشیدم ... در ظرف یک ماه عیلام را تا دورترین مرزهایش ویران ساختم. سر و صدای مردم، صدای پای گاوها و گوسپندان، فریادهای از سر

شادمانی را در کشتزارهای خاموش ساختم. کاری کردم که گورخرها، آهوان و همه انواع حیوانات دشت در میانشان بیارامند، انگار که در خانه خود هستند». برای مردم عیلام، که از گذشته شکوهمندشان آگاهی داشتند، اندوهی سنگین تر از تباهی و زوال وجود نداشت. «بل ابنی» در یکی از نامه های خود از غنایم به دست آمده از شوش، سفر پیروزمندانه ناننا به بابل، و گماردن «مردوک شار اوسور» بعنوان حاکم موقت شوش سخن می گوید. همه این ها از دید دستگاه اداری آشور بسیار خوب بود. اما کمتر مردمی بودند که فراموش کرده باشند که «هوبان هالتاش سوم»، هنوز پادشاه اسمی سرزمین عیلام است. هوبان-هالتاش که از ناتوانی خود آگاه بود، به ماداکتوی ویران شده بازگشت، و تمایلش را برای تسلیم کردن «نبو بل شوماته» که اکنون تحت الحفظ بود، به «بل ابنی» ابلاغ کرد. سردار آشور که نمی دانست چگونه باید عمل کند پیشنهاد نمود که «هوبان هالتاش» مستقیماً با آشوربانیپال تماس بگیرد. هوبان-هالتاش این پیشنهاد را پذیرفت و تمایلش را برای تسلیم کردن آن کلدانی به دولت آشور اعلام کرد. آشوربانیپال چنان مهربانانه و مؤدبانه این پیام را پذیرفت که باشگفتی در میان آرامیان اعلام گردید که «شاهان با یکدیگر در صلح و سازش به سر می برند». آن گاه پیک های آشور برای به دست آوردن «نبو بل-شوماته» به عیلام شتافتند. اما، با این همه، به هدف خویش نرسیدند زیرا پیش از آنکه آنها به کلدانی برسند، او که دیگر دست از جان شسته بود خودکشی کرد. با این حال پیکر او را هنوز می توانستند بی اندام سازند و «بل ابنی» آن را در نمک نگاه داشت، و همراه با این خبر که شهرهای عیلام، از جمله شوش، آرام و در فرمان او هستند، به آشور فرستاد. او در این مورد اندکی خوشبین بود زیرا سرزمین «راشی» و شهرهای آن، بر «پانه»، فرمانروای آرامی خود که آشوربانیپال بر آنان گمارده بود بیرون آمدند، اما بار دیگر به زور جنگ افزارهای آشور گردن به اطاعت نهادند و سربازانشان ناگزیر گردیدند به دستگاه نظامی آشور بپیوندند. از آن پس، بیشترین خاک سرزمین عیلام، جزو ایالت امپراتوری آشور گشت. اندکی بعد آشوبهای داخلی باری دیگر هوبان-هالتاش سوم را از قلمرو کوچکی که آشوربانیپال در اختیار او نهاده بود، بیرون راند (636 ق.م). منابع آشوری از آن زمان به بعد، از شهردار شهر «سوزانو» (که شاید همان شوش باشد)، با نام روشن آشوری «مانوآ-کی-آشور» نام می بوند. و این چنین بود پایان رقابت سه هزار ساله میان عیلام و مردمان میان دو رود، که بطور ناگهانی و برای همیشه پایان یافت.

تحقیقی در باب نام و نشان کهن معبد شمی در مالمیر

اگر سیری در شرق جغرافیای کهن منطقه امپراطوری عیلام نمائیم شهر خودیمری عهدباستان همان شهر **خور(لار)** است چه در یک کتیبه مربوط شوتروک ناخوته پادشاه معروف عیلامی بعد از تصرف **لیان** (بوشهر) بلافاصله از تصرف شهری به نام **خودیمری** صحبت شده است که لابد در نزدیکی آن قرار داشته است و در این حوالی شهر **خور-لار** لارستان که زمانی مرکز سرتاسرایالت بین بوشهر تا بندرعباس بوده است. در عهد ویرانی عیلام توسط آشور بانیپال از این ناحیه به همراه پارسواش (پارس) به رهبری چیش پیش دوم و کورش دوم نام برده شده است که از آشوربانیپال اظهار اطاعت نموده اند. مرکز این ناحیه یعنی **خودیمری** که با شهر **خور** مطابقت می نماید با توجه تواریخ یونانی و همچنین زبان و لهجه محلی کنونی این ناحیه از لران (کاسیان) و کردان (کرداکیا) تشکیل شده بودند. پادشاهان کاسی ایزد **ایمیریا** (سرور دانا) به عنوان ایزد خاندان پادشاهی و ایزد مرگ و میر را پرستش مینموده اند که بعداً به صورت جمشید (شاه مؤبد) و همچنین به صورت **اهورامزدا** (سرور دانا) تبدیل به خدای خاندان پادشاهی هخامنشیان شاخه داریوش گردیده است. احتمال انطباق **خودیمری** با شهر **خورموج** (محل برخورد امواج) با توجه به موقعیت و اسم به ظاهر جدید آن کمتر محتمل است.

نوشته های کهن بابلی نخستین پادشاهان اساطیری عیلام را پدر و پسری تحت نامهای **شیمبی ایش خوک** (گیاه معطر دوردست) و **کوریبو شا شوشیناک** (شاه و موبد کوهستانی سرزمین خوب) ذکر نموده اند. مسلم به نظر میرسد نام این پدر و پسر در پیدایی نامهای **سیامک/سامک** (کناری، دوردست) و پسرش **هوشنگ** (دارای اراضی خوب) در شجره نامه پیشدادیان دخیل بوده اند. مسلم به نظر نام اوستایی **فرذاخت خومبیگان** (هومبان بسیار پایدار = خدای آسمان عیلامی، جاودانی کنار رود سیلابی = رنگها، کارون) و همچنین اسطوره شاهنامه ای **منیژه** (زاده خیال) و **بیژن** (دانای درخشان دوردست) که به مأموریت های دور دست از جمله دفع گرازان ویرانگر در مرزهای **آرمانیان** (لران بختیاری) اعزام میگردد، همان الهه عیلامی **منزیت** و همسرش **شیموت** (قاصد نیرومند خدایان) باشد که عنوان خدای عیلام را بر خود داشته است و برای او نظیر ایزد مهر گاو نری در مراسم عید قربان وی ذبح میشده است. در کتیبه های عیلامی به پرستش **شیموت** و همسرش **منزیت** (نین اعلی = الهه شهر) در سمت **آیاپیر** (ایذه/مالمیر) تصریح شده است. خود الهه **منزیت** معبدی در شهر **هویشن** (دزفول) داشته است.

مسلم به نظر میرسد که نام منطقه **شمی** در منطقه مالمیر بختیاری که در معبد مجلل ویران گردیده آن مجسمه های با شکوهی از اشکانیان و خدایان و الهه های قدیم به دست آمده است با نام همین ایزد عیلامی معروف یعنی **شیموت** مربوط بوده است. این بدان معنی است که در عهد قدرت امپراطوری عیلامیان این پرستشگاه بدین ایزد جنگ و میانجی اختصاص داشته است و چون اینها همچنین از ویژگیهای ایزد قبیله ای بزرگ اشکانیان **میثره** (مهر) نیز به شمار می رفتند؛ لذا اشکانیان به رونق و آبادانی این معبد کهن عیلامی همت گماشته اند: برای اطلاع بیشتر در باب معبد شمی تحقیقات و نظریات باستانشناسان پیشین را از هفت نامه ندا در اینجا قید می نمائیم:



شمی قدیمی ترین نیایشگاه دودمان پارتی

قباد باقری

سر اورل استین (Sir Aurel- Stin) انگلیسی که در سال 1314 هجری شمسی، آثار تاریخی شمی ایذه را مورد بررسی و حفاری قرار داده، کم و کیف این کاوشگاه را به رشته تحریر درآورده که خلاصه ی آن چنین است: «30 سال (1) پیش توسط مردم محل که مشغول پی کني ساختمان مسکونی بودند به مجسمه ای برنزی تمام قد که فاقد دو دست بود به طور اتفاقی برخورد نمودند». وی قامت این مجسمه را 9 فوت و 5 اینچ و عرض آن را 2 فوت و 5 اینچ ذکر کرده است. همچنین به هنگام حفاری يك مجسمه کوچک به طول نیم متر، در حالی که پا افزاری چکمه گونه در پاها، طناب و یا شالی بر دوش که دست خود را به آن گرفته بود، از زیر خاک بیرون آمد. همچنین دو سر انسان از سنگ مرمر، که به نظر می رسید یکی از آنها یونانی و شاید سر «آفرودیتا» باشد و دیگری پارتی است.

در ادامه ی این کاوش ها، دو دست از سنگ مرمر یافت گردید که یکی از آنها کوچکتر و شاید از آن کودکی باشد. ضمناً دو قطعه سنگ مربع مستطیل شکل به دست آمد که جای پای مجسمه بر روی آنها مشهود بود. استین، محل حفاری شده را در پلات فرم و یا «سایتی» به عرض 29 فوت و 6 اینچ و طول 30 فوت و 6 اینچ، در حالی که گرداگردش را هم ترانشه هایی که به منظور گمانه زنی حفر کرده بودند، نیز بیان کرده است.

در این عملیات علاوه بر اشیای باستانی، سنگ های بسیار زیاد و آجرهایی که ضخامت آنها معادل چهار آجر معمولی بود از زیر خاک بیرون آورده شدند، تراکم آجرها به حدی بود که کوره ی آجری را تداعی می کرد همچنین به راه آب آجری بزرگی «DUC - Aque» نیز، اشاره نموده است. در آن حوالی، گورستانی وسیع، مانند گورستان های دوره ساسانی آشکار شد که به نظر می رسید از مدتی قبل به منظور یافتن اشیای باستانی آنها را مورد تعرض قرار داده بودند.

در محل کاوشگاه و بر سطح زمین لایه ای قرمز رنگ و به ضخامت دو سانتیمتر همرنگ تالار صدستون تخت جمشید و شوش نیز مشهود بود. استین اعتقاد داشت که اولین لایه ساختمان موجود ممکن است متعلق به دودمان ساسانی باشد. اما سطح زیرین آن قطعا از قدمت بیشتری برخوردار بوده و مربوط به دوره اشکانی است و به اشیای زیاد شکسته و مجسمه های خرد شده مانند بازو، پنجه، انگشت، آهن و ظروف سفالی، شمعدان، میخ های تزیینی گلی یا فلزی رنگی، خنجر و لگام اسب و صورت هایی از آهن و مفرغ اشاره دارد که در آن محل پیدا شده اند.

استین با حدس غالب می گوید: این مکان باید بتخانه باشد، زیرا بعد از اسکندر، بیشتر آداب و عادات ایرانی ها با یونانی ها، مخلوط گردیده و ایرانی ها به تقلید از یونانی ها، با اصنام احترام می گذاردند و این بتخانه را باید با همکاری هم ساخته باشند. ولی در زمان ساسانیان به آتش کشیده و خراب شده است. پیرامون این بتخانه، شهرکی مسکونی بنا گردیده بود و مردم به نیت تبرک در آن خانه ها سکونت داشتند. این فرضیه را می توان از وجود گورستان های اطراف به درستی استنباط کرد و این اولین باری است که بتخانه ای با این عظمت در شمی یافت شده است. پیرامون محل را تا شعاع معین ظاهرا حصاری در بر گرفته بود، که قسمت هایی از آن تا زمان حضور هیئت مذکور باقی مانده بود. در وسط بنا، قبری و پلکانی از آجر بسیار زیبا از زیر خاک سر برآورده بود. (1-2)

آثار تاریخی شمی که خود به تنهایی موزه ای است از تمدن کمیاب دودمان پارتی، این آثار در دره ای خشک و در دامنه ی شمالی کوه بیلوا قرار گرفته است. غنای اشیای برنزی، سنگی، مخصوصا مجسمه ها و قطعات سایر ملزومات حکایت از آن دارد که شمی در زمان اشکانیان از موقعیت و جایگاه بسیار رفیعی برخوردار بوده است. مهمترین این اشیاء مجسمه ای است برنزی به ارتفاع 94/1 متر که یک دست آن مفقود گردیده و هم اکنون در موزه ملی تهران نگهداری می شود، با این توصیف نوع، لباس، حالت سبیل و ریش، موهای پرپشت، در حالی که نواری پهن بر روی آنها بسته شده - که شاید دیهیم شاهی باشد - و نگاه از مقابل، بنابراین همه ی مختصات همانند مردان اشکانی است.

همچنین مجسمه برنزی دیگری به دست آمد که دامن آن به سبک تن پوش یونانی و شلوار ی همچون پارت ها بر تن داشت. سر اورل استین انگلیسی که خود کاوش های این محل را بر عهده داشته، چندین مجسمه و قطعات برنزی زیادی را به دست آورده است، از جمله سر مجسمه ای کوچک به سبک یونان باستان و همانند سر مرمرین «رب النوع آفرودیت» که پیش از آن در ناحیه پارس یافت شده بود، در ادامه کاوش ها، بقایای معبدی مستطیل شکل به ابعاد 14*23 متر سر برآورد و با توجه به قطعات شکسته مجسمه ها و دیگر وسایل و ابزار، معلوم شد که این معبد بر اثر آتش سوزی تخریب گردیده بود و محتمل است که این اتفاق در عصر ساسانیان به وقوع پیوسته باشد. زیرا در آن زمان، حضور موبد بزرگ «گرتیر» بر تخت سلطنت سایه افکنده بود و با پی روان دیگر ادیان برخورد جدی می شد و معابد آنان نیز تخریب می گردید.

در میان این معبد، قربانگاهی که با آجر احداث گردیده بود نمایان گردید، همچنین وجود 12 پایه سنگی نشانگر آن است که در زمان شکوفایی معبد، 12 مجسمه بر روی آنها استوار بوده است. در این سلسله کاوش ها، یک مجسمه کوچک و سر یک مجسمه شکسته شده ی دیگر که به «آنتیوکوس» چهارم به دودمان سلوکی نسبت داده شده، به دست آمد. همچنین در قبری که احتمالا از آن زنی بوده، مقداری صدف منقوش یافت گردید که شاید بر روی جعبه ای زنانه تعبیه گردیده بودند. مضافا ضمن وجود دیواری حجیم در شرق معبد، در آن حوالی گورستانی از دوره پارتی نیز کشف گردید. شایان ذکر است که همه دستاوردهای این کاوشگاه «شمی» مربوط به قرن اول و یا دوم پیش از میلاد و متعلق به دوره ی اشکانیان می باشند.

علی اکبر سرافراز و بهمن فیروزمندی در مورد آثار تاریخی شمی و کشف مجسمه برنزی از آن محل می نویسند: در بختیاری ناحیه مال امیر خوزستان (ایذه) مجسمه ای برنزی از ناحیه ای به نام شمی به دست آمده است که در موزه ایران باستان تهران نگهداری می شود و نمونه ای از کارهای زیبایی این عصر [اشکانی] به حساب می آید و احتمالا متعلق به حدود 50 ق. م تا 100 م است. این مجسمه برنزی که از آن یکی از بزرگان محلی بوده است او را در جامه اشکانی نشان می دهد. وی طوقی بر گردن دارد و دیهیمی که بر سر او است تقلیدی از دیهیم شاهان اشکانی است. (3)

دیتر امان شمی را معبدی بزرگ از دودمان پارت ها دانسته که متأثر از معماری یونانی و اشکانی است و می نویسد :
 «طبق نظریه ی اشتاین (1969، ص 141) معبد مقدس پارت ها (شاهی) با نشانه هایی از معماری یونانی در کوهستان
 های شمال غربی «مال امیر» قرار دارد. به گمان اشتاین، شامی به اقامتگاه تابستانی پارت ها گفته می شد» (4)

*1- تاریخ چاپ کتاب که تنها قسمتی از آن در دست است به درستی معلوم نیست.

*1-2 - برداشتی از کتاب راههای غرب ایران، سر اورل استین، ترجمه دکتر بهمن کریمی، صص 250-257

*2-2- به گمان نگارنده قبر و پلکان مورد نظر استین همان قربانگاهی است که در وسط معبد و از آجر ساخته شده بود،
 می باشد.

*3- باستان شناسی و هنر دوران تاریخی، ماد، هخامنشی، اشکانی، ساسانی تألیف علی اکبر سرافراز، بهمن
 فیروزمندی، انتشارات مارلیک 1385، ص 213-214 تماس تلفنی مورخ 3/8/86 با آقای محسنی مدیر انتشارات، به
 منظور اجازه برداشت «موردی» از متن کتاب.

*4- بختیاری ها عشایر کوه نشین ایرانی در پویه ی تاریخ، دیتر امان ص 58

نام ایزد کاسی ایمریا یا همان یمه/جمشید ایزد جهان زیرین در اسم مراسم سوگواری سنتی لری چمر زنده مانده است

در لوستان و ایلام نام و نشان این ایزد در اسم مراسم عزاداری سنتی یعنی **چمر** زنده مانده است. این نام باید ترکیبی از واژه های کهن ایرانی **چی** (دانش قضاوت و آیین) و **میر** (مردگان) بوده باشد؛ چون این اسم ایزد خاندان پادشاهی کاسیان (اسلاف باستانی لران) یعنی **ایمریا** (مرکب از **ای=دانستن، میریا** (علی القاعده **جیمیریا** یعنی مردگان) به همین معنی است. نام این ایزد در فلات ایران و هند بیشتر به صورت **یمه (جم)** شناخته شده است و همان ایزدی است که **پاسارگاد** به نام وی **تخت جمشید** خوانده شده است. این نام در نزد کافرهای پاکستان و افغانستان به صورت **ایمر** و **ایمرو** باقی مانده و ایزد جهان زیرین به شمار میرود. جالب است که در اسکاندیناوی نیز خدایی به همین نشانه ها **ییمیر** خوانده شده است که با **یمه** و **ایمر** یکی به شمار رفته است. بعید است که نام **یمه (جم)**، به اوستایی و کردی یعنی **همزاد** (مأخذ نام چاه و مسجد محله **چمکران** هم بوده باشد گرچه از سوی دیگر سنتهای دینی کهن با کمی تغییر و تحول و دگردیسی در سلسله لاینقطع نسلهای متوالی تداوم پیدا میکنند. ناگفته نماند **ایمریا** صرفاً حلقه واسط نامهای **یمه** و **اهورامزدا** می باشد که در تخت جمشید به هم رسیده اند. منشأ هندوایرانی **اهورامزدا** از سوی دیگر **اشوین** نیک روز یعنی **ناستی** (خیر و مهربان) است که در مقابل همزادش **اشوین شب** یعنی **اهریمن/دسره** (شریر) قرار دارد. موبدان کهن هندوایرانی **اهورامزدا/برهما** (خالق دانا) را از سوی دیگر با ایزد خرد و زمین و آبهای بابلی یعنی **انکی/انا** و برادر همزاد شیریش **آداد/ایشکور/شیوا** مطابقت داده بودند.

در اینجا مقاله ای در باب مراسم سوگواری سنتی لری و ایلامی **چمر** را ضمیمه می نمائیم:
سیمای ابراهیمی ایلام سرزمین زاگرس نشین با بیش از 10 هزار سال قدمت و مملو از پتانسیل های سنتی در غرب نقشه ایران جای گرفته است. مردم این دیار ده هزار ساله پس از گذشت سالیان سال هنوز جذب مدرنیته نشده اند، به همین خاطر است که همچنان جشن ها، عادات و رسم های اجتماعی و سنتی در این استان به قوت خود پا برجا است. ایلام نشینان همچنان برای این مراسم و آئین های بومی سرزمینشان ارزش خاصی قائل هستند، "چمر" مراسم ویژه سنتی و نمایش تصویری و عینی از آئین مرثیه ای و عزاداری محلی در این استان است.
در مقدمه مقاله "مراسم چمر در ایلام" نوشته آقایان فرخی و کیایی چنین آمده است که: این سوگ-آواز پیشینه ای کهن دارد، با اساطیر آغاز دوره نوسنگی ارتباط می یابد که در ایران، فینیقیه و اسکندریه این مراسم را بعد از برداشت گندم یعنی زمان خشکیدن گیاهان انجام می دادند.

در لغت نامه های مختلف در برابر واژه چمر تعبیر و معانی گوناگونی بیان شده که مجموعاً معانی مشترک و مشابهی را شامل می شود. در فرهنگ مردوخ چمر به معنای دایره و حلقه و (چه مه ری) را دهل عزا ذکر کرده است. در لغت نامه دهخدا چمر به معنی آشکار و ظاهر و در فرهنگ عمید به معنای محیط و دایره و هر چیز دایره مانند ذکر شده است، به طور کلی واژه چمر می تواند از کلماتی مانند (چه مه ره) یعنی (چشم به راه) و منتظر کسی یا مسافری بودن و یا (چم و چمان) به معنای خم و خم شدن (کنایه از پشت از غم دولا شدن) گرفته شده باشد.
یک روز در سرزمین ناشناخته ها:

آفتاب بالا آمده و نور زرد رنگی بر محوطه چمرگاه تابیده است. نوای سرنا و دهل همه جا را تحت تملک خود در آورده. این نوای غم انگیز خبر از درگذشت شخصی سرشناس یا بزرگ یک ایل را می دهد و آهنگ چمر در سوگ و عزای این شخص نواخته می شود.
این نوای غم انگیز تنها بیان کننده اوج اندوه نیست، بلکه با اجرای این مقام از موسیقی عزا همه خواهند فهمید که بزرگی از میان ایل و یا طایفه ای مرده است. همه با شنیدن صدای آهنگ چمر دست از کار کشیده و به محل سوگواری می شتابند.

از دور گروه هایی منظم که لباس تیره و سنتی بر تن دارند به چشم می خورند در این دسته عظیم که از طوایف و تیره های دور و نزدیک به منظور همدردی با خانواده عزادار به این مراسم آمده اند؛ بیشتر ریش سفیدان و مردان و زنان میانسال در آن جمع حضور دارند که هر گروه با حمل کردن بار مواد غذایی همچون برنج، گوسفند، روغن، قند و حتی در مواردی هیزم آمده اند تا باری از دوش صاحب عزا بردارند و این هزینه تنها به خانواده متوفی تحمیل نشود، این عمل به نوعی تجلی کننده روح تعاون و همکاری در میان قبایل است.

صدای (هی داد هی بیداد) به گوش می رسد، این صدای مردان بزرگ قوم خانواده عزادار بود که با لباس محلی و تیره برتن در حالی که روی پیشانی و شانه های خود را گل گرفته و نوارهایی پهن از سیاه چادر را به شیوه حمایل برتن دارند به استقبال مدعوین می روند و با تکرار جمله هی داد هی بیداد به همدیگر تسلیت می گویند.
مدعوین برای اینکه به مراتب همدردی خود تجسمی عینی ببخشند از گلی که در تشت یا تگاری آماده شده به شانه ها و پیشانی خود می مالند.

استقبال کنندگان مدعوین را به درون سیاه چادرهایی که از قبل آماده شده جهت استراحت و صرف چای و نهار هدایت می کنند و پس از پذیرایی از آنان بر حسب رعایت سن و مقام با اجازه خانواده متوفی توسط شخصی که یک سینی با یک

کارد به همراه دارد به نشانه احترام و پاسخ به عمل ابراز همدردی مدعوین، به پاک کردن گل های شانه ها و پیشانی آنها می پردازند.

زنان به شیوه دیگری استقبال می کنند:

این بار صدای "وی وی وای وای" به گوش می رسد. این صدا آنچنان ریز و تند و سریع تکرار می شود که آهنگ غم انگیزی در فضا طنین انداز شده است. این نواي حزن آلود بستگان درجه یک خانواده عزادار است که باسریندهای تیره، لباس های مشکی، صورت خراشیده و پیشانی و شانه های گل گرفته شده به نحوی که چادر و عبای مشکی آنها بر روی شانه ها افتاده به استقبال زنان مدعو می روند. با حرکت های موزون هر دو دست که روی صورت، به صورت مماس فرود می آید و عبارت "وی وی وای وای" که به طور ریز و تند و سریع تکرار می کنند. سپس زنان مدعو را به جایگاه و یا محل استقرار گروه زنان (مویه خوان یا مور آر) مشایعت و همراهی می کنند.

مراسم چمر اجرا می شود:

زنان، مردان، زنان مویه خوان، نوازندگان ساز و دهل و گروه شاعران محلی (بهتر گوها یا کره ا) هر کدام در قالب یک گروه و به طور منظم در جایگاه مخصوص خود قرار می گیرند. صدای سرنا و دهل در میدان چمرگاه می پیچد. بستگان و اقوام صاحب عزادار هم جمع شده اند و در دو صف جداگانه زن و مرد ولی مرتبط به هم بر روی خطی دایره وار در چمرگاه صف بسته اند. نخست مردان صف بسته و علم ها و کتل ها را در قسمت های مختلف صف جای داده اند. سپس زنان پارچه ای سیاه را جلوی خود گرفته و در انتهای صف مردان صف می بندند.

(به ایشها) و (رو کرها) در چند دسته چهار تا شش نفری و معمولاً در دسته های مختلف به همراه نوازندگان موسیقی که آلاتشان دهل و سرنا است به سرودن شعرهای فی البداهه با آهنگی خاص و بسیار غم انگیز در رثای متوفی می پردازند، همسرایان ضمن سرودن همزمان شعرشان به همراه نوازندگان دهل و سرنا و به آرامی حول میدانی دایره شکل که صفوف فشرده مردان و زنان میهمان آن را احاطه کردند به حرکت در می آیند.

در وسط میدان چمرگاه با تیرهای چوبی کوتاه سکویی معروف به کتل ساخته شده بود که لباس ها، تفنگ و عکس متوفی را به همراه گل بر روی آن نصب می کنند و همچنین اسب متوفی را نیز با پارچه تزئین و به کتل می بندند. سپس زنان جدای از مردان و در گوشه ای از میدان صفوف فشرده ای را تشکیل می دهند و عده ای از زنان که به (مور آرها) معروف هستند و صدای رسا و دل انگیز دارند به دور کتل حلقه زده و به صورت جمعی یا انفرادی اشعار غم انگیز در رثای متوفی می سرایند.

در نزدیکی ظهر از میهمانان جهت صرف نهار در سیاه چادرهایی که قبلاً در یک یا دو ردیف برپا شده دعوت به عمل می آورده، غذای چمر معمولاً چلو گوشت است که در سینی های بزرگ و برای هر سه یا چهار نفر یک سینی گذاشته می شود. پیش از غروب آفتاب مردان و زنان گرد علم و کتل ها جمع می شوند و پس از شیون بسیار پیرمردان قوم کتل خاص مرده را باز می کنند و مراسم پایان می یابد.

مناطق روستایی مکانی مناسب برای اجرای چمر:

سرپرست معاونت میراث فرهنگی سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری استان ایلام در این باره می گوید: مراسم چمر باید در محیطی باز برگزار شود تا شرایطی برای پذیرایی از میهمانان، چادر زدن و پخت و پز فراهم باشد. بنابراین این مراسم در مناطق روستایی استان که دارای محیطهای وسیعی هستند، برگزار می شود. نریمان ملک احمدی می افزاید: در چمرگاه که محوطه اجرای آیین سوگواری چمر است، در پاره ای از مواقع و به لحاظ شرایط خاص محل و موقعیت اجتماعی و اقتصادی فرد متوفی، سکویی مخروطی شکل از سنگ (خشکه چین یا توام با ملات) ساخته می شود و معمولاً یک کتیبه سنگی که بر روی آن تاریخ فوت و عنوان چمر حک شده است را در داخل آن سکو قرار می دهند تا یادگاری از فرد فوت شده به جا ماند. و از آن به عنوان نماد چمر گاه یاد می شود.

سازمان میراث فرهنگی ایلام در جستجوی شناسایی چمرگاه های پابرجا:

چندی پیش "چمرگاه" که اولین نماد ملموس آیین سوگواری چمر در استان ایلام است، در فهرست آثار ملی به ثبت رسید. رئیس سازمان میراث فرهنگی استان ایلام در این خصوص می گوید: در استان ایلام به لحاظ شرایط خاص آن و از جمله وقوع جنگ تحمیلی و تسطیح اراضی برای کشاورزی توسط مردم، تا کنون توانسته ایم تعداد معدودی از چمرگاه های استان که پابرجا هستند را شناسایی کنیم.

فریدون محمدی می افزاید: نماد چمرگاه "ه جدان" دشت صالح آباد، نمونه سالم و کاملی از چمرگاه های استان است که با ثبت در فهرست آثار ملی علاوه بر حفاظت آن در برابر عوامل مخرب زمینه ثبت نمونه های مشابه به آن در سراسر استان فراهم می شود.

وی می گوید: تعدادی از این چمرگاه ها در مناطق ایل نشین همچون ایل ملکشاهی، خزل و اکوارزی به جا مانده و مابقی این چمرگاه ها هنوز شناسایی نشده است.

رئیس سازمان میراث فرهنگی استان ایلام معتقد است: در مراسم چمر کارکردهای اجتماعی خاصی مشاهده می شود که از جمله آن می توان همبستگی اجتماعی در قالب نمادهای سنتی، ابراز همدردی در شکل تأثرات جمعی، اشعار حماسی و وصف حماسه های گذشتگان در قالب کلماتی که در دسته جات چمر به کار می برند، مدح فضائل و خوبی هایی که توسط

انسان‌ها صورت می‌گیرد در قالب توصیف متوفی با الفاظی که به (رو رو) و افرادی را که این اشعار را می‌خوانند به (رو رو کر) مشهورند، را نام برد.

محمدی این گونه عنوان کرد: این مراسم طی سال‌های اخیر برای مراسم ارتحال امام خمینی در استان ایلام برگزار می‌شود.

چمرگاه پلی بین مردم شناسی و باستان شناسی:

ملک احمدی این نماد که شاید پلی بین مردم شناسی و باستان شناسی باشد را از جمله آثار ملموس حوزه مردم شناسی عنوان می‌کند که برای نخستین بار در استان ایلام به همت کارشناسان سازمان به ثبت رسیده است. این کارشناس مردم شناسی می‌گوید: کار ثبت آثار معنوی یا غیرملموس در حوزه مطالع‌ات مردم شناسی با توجه به مشکلات اجرایی آن و از جمله فرم‌های تخصصی پیچیده و بار مالی در دست انجام بوده و بدین لحاظ زمان‌بر است. شاید با ثبت شدن مراسم چمر در کنار این چمرگاه به ثبت رسیده، یک مجموعه کامل از یک مراسم سوگواری در ایلام در خاطره همگان باقی‌بماند و دیگر هیچ خطری مبنی بر کمرنگ شدن، این آئین را تهدید نخواهد کرد.

مسئول ثبت آثار معنوی استان ایلام در این باره به میراث آریا می‌گوید: اطلاعاتی در خصوص این آئین گردآوری شده است و اداره ثبت آثار معنوی شاخه مردم شناسی استان ایلام در صدد است با تکمیل تحقیقات به منظور جمع‌آوری اطلاعات از این آئین بومی، آن را در فهرست آثار معنوی به ثبت برساند.

مراسم چمر تداعی‌کننده ارزش‌های اجتماعی:

در مجموع، مراسم چمر در استان ایلام تداعی‌کننده ارزش‌های اجتماعی نظیر: برابری، تعاون، اتحاد، نظم، تعادل و توازن است. حرکت صفوف مردان و زنان در کنار هم نشانه مساوات و برابری زنان و مردان در عرصه زندگی است. مراسم چمر مجموعه‌ای از ارزش‌های انسانی و اسلامی در کنار همیاری و دوستی است که در قالب حرکاتی عینی و ملموس به تصویر کشیده می‌شود تا از این طریق از حقوق عرفی و شخصیت معنوی عزیزان از دست رفته و انسان‌های مصلح و خداجو تجلیل شود. امیدواریم آثار این مراسم با شکوه سنتی و اعتقادی، ماندگار بماند و ایام بر آن تسلط نیابد.

تحقیقی در باب نام جمکران و ارتباط آن با موعود ادیان

از آن جایی که سنتهای دینی کهن غالباً با کمی تغییر و تحول و دگرپرسی در سلسله لاینقطع نسلهای متوالی تداوم پیدا میکنند. لذا داستان پیدایی **مسجد جمکران** مرتبط با موعود ادیان ایرانی و اسلامی را نباید یکسره با منطق توجیه و استدلال چماقی نفی خرافه دارندگان تحجر فکری و شایان دینی قضاوت نمود. در نزد سومریان ایزد **مه‌دیانا** (خدای بزرگ آسمان) معبدی به نام **کِبته** (محل تجمع=جمکران) داشته است که این موضوع با مهدی موعود و ظهور او از **کعبه** مرتبط بوده و اساس آن است. بر همین اساس در ضمیمه **خرده اوستا** به نام زرتشتی **هفتم** خدا به صورت هزوارشی **جَمغ** یعنی "**از همه بزرگتر**" بر میخوریم. پیداست که افزون شدن پسوند مکانی مرسوم ایرانی -که به صورت "**ران**" (علی القاعده هیئتی از لان) در اسامی جغرافیایی کهن مثلاً شمیران (شمی-ران، جایگاه برف و سرما) دیده میشود- ما را به هیئتی از نام **جمکران (جَمغ-ران= جای مهدی)** رهنمون میگرداند ولی در اساس نام **جمکران** دقیقاً مترادف **کِبته/هارماگدون** (تپه مجیدو) محل ظهور **منجی** موعود کهن بین النهرین است و جمع در شکل جامغ به معنی جایگاه تجمع و جایگاه موبدان است که معنی اول مطابق **کِبته/هارماگدون** و مفهوم دوم مترادف **قرقیسیا** است. از خود نام **قرقیسیا** بی شک همان دژ باستانی مستحکم **کارکمیش** (لفظاً یعنی شهر محل تنگاتنگ جمع شدن) مراد می باشد که آخرین جنگ منجر به نابودی آشور در آنجا در سال 605 قبل از میلاد بین سپاهیان بابلی تحت فرمان شاهزاده بخت النصر و لشکریان آشوری به فرماندهی آشور اوبالیت دوم و متحدان مصری ایشان در گرفت. در این زمان متحدان ایرانی بابل در نبرد با متحدان اورارتویی آشور بودند که آن هم به نوبه خود منجر به نابودی دولت اورارتو گردید. پیداست در این برهه آسیای مقدم دچار جنگهای سرنوشت سازی بوده است که پیدایی دولت سرتاسری ایران توسط کی اخسارو و سرداران پارسی اش **کوروش دوم** (توس) و **آریارمن** (گستهم) از نتایج مهم آن است. روایات مختلفی از وقایع این عهد به اشکال مختلف در اساطیر خاورمیانه باقی مانده است. از جمله بنا به شرفنامه شرفخان بدلیسی کردان نسل خود را به دو برادر اساطیری به نامهای **بوخت** (کامیاب سازنده) و **باچان** (منجی) میرسانند که اولی **بخت النصر** و دومی متحد نیرومند ایرانی و جد همسرش **آموخا** یعنی **کی اخسارو** (هوخشتره، کیخسرو) بوده است که در تورات-قرآن و اساطیر یونانی تحت نامهای **یوشع** (منجی) و **یاسون** (شفابخش) معرفی شده است. از سوی دیگر نام **مهدی** در زبانهای کهن ایرانی به معنی **بزرگ رهبر و آفریدگار دانا** است. یعنی همان **مه‌دیای بابلیان** عهد باستان که می دانیم بابلیان در عهد باستان در سرتاسر غرب فلات ایران از جمله سمت ری و **کاشان** (یعنی سرزمین چشمه ساران، همچنین موسوم به **دژ بابلیان**) حضور گسترده ای داشته اند. مطابق کتب پهلوی شهر ری از تیره قومی متفاوت تشکیل یافته بود. یعنی در اینجا بین ری و قم - کاشان در برخورد عقاید نیرومندی بابلی و ایرانی ترکیب باور موعود بدین شکل صورت گرفته بوده و باور آن در قرون و اعصار متمادی در منطقه بس یار شایع بوده است. نگارنده قبلاً چنین مطلبی در باب **مه‌دیانا** و معبد **کِبته** وی آورده است: "**جهانشاه درخشانی** در نوشتار خود به مطلب بسیار جالبی به نام ایزدی سومری **مه‌دیانا** (یعنی قاضی بزرگ آسمان) و معبد وی **کِبته** (محل ازدحام) در کتیبه های سومری و اکدی اشاره میکند. این نام در زبان عربی می توانست به **مهدی زمان** و **مهدی آخرالزمان** تعبیر و تفسیر گردد. ولی وی ارتباط این مطلب مهم را با مهدی موعود **کعبه** و نبرد هنگام بازگشت عیسی موعود در محل کوه **هارماگدون** (تپه مجیدو) یا **قرقیسیا** (شهر رهبران روحانی و کشیشان) منسوب به مهدی موعود شیعیان می باشد، در نیافته است. جالبتر اینکه نام **کعبه** در زبان سومری به صورت **کئوئو** به معنی معبد خداست. از معنوی لفظی **مه‌دیانا** یعنی قاضی بزرگ آسمان معلوم میشود که این **بغ** (بئو) یعنی ایزد بخشنده و سهم دهنده و تقدیر (همان ایزد آسمان سومریان یعنی **آنو** (ایزد آسمان و طول عمر و زمان) می باشد. بنابراین از بت مخصوص خانه **کعبه** **هبل** (ایزد تقدیر و تقال) همان **آنو/مه‌دیانا** مراد بوده است. براین مبنا از جزیره **خضرا** (سرسبز) که مسکن اساطیری امام مهدی و خانواده اش به شمار آمده همان ناحیه **هلال خصب** (سرزمین هلالی حاصلخیز و سرسبز) در شمال بین النهرین و سوریه منظور است که شامل **قرقیسیا** (کارکمیش) هم میگردد." به ظاهر نظر میرسد معبد **کِبته/هارماگدون** نشان این جهانی خاصی نداشته است. در ایران این معبد **در مسجد جمکران** زمینی شده است. چون مسلم به نظر میرسد نام خود شهر **قم** (**کاربیتو=مبارک** در منابع آشوری، **سپندان**، **خومندان**، **کمندان**) هم که علی القاعده در متون کهن شیعی **محل تجمع** یاران امام موعود دانسته شده، با کلمه مادی **کومه** (توده مردم) مربوط گردیده است، در این رابطه نقشی اصلی ایفا نموده است. بر این پایه بسیار محتمل است که منظور سومریان و اکدیان بین النهرین از معبد **کِبته** مه‌دیانا خود همین شهر **قم** (**کوم**) مراد بوده است. حتی موضوع **چاه** نیز در این باب یادگار اساطیر کهن است چه مطابق **اوستا** ایرانیان قدیم بر این باور بوده اند که سئوشیانت از آب دریاچه **گاتس اویه** (یعنی **چاه آب**) که از آن دریاچه **هامون**، در اصل خلیج فارس یا دریاچه **بختگان**= محل ظهور **بخت** و **اقبال** را اراده نموده اند (ظهور خواهد کرد. بنا به کتیبه داریوش، **گائوماته بردیه/گوتمه بودا/زرتشت** - که مطابق باور زرتشتیان و بودائیان سئوشیانت/منجی آخرالزمان از نطفه وی است- در نزدیکی دریاچه **بختگان** در شهر **پیشیا اوادا** (فیروز آباد) بر کوه **آراکادریش** (میمند) ظهور نموده بود. سرانجام شیعیان معتقد به موعود ناحیه بر پایه عقیده **رؤیا باوری** مسلمانان و تلقین آگاهانه چنین رویایی برای جمکران روایتی دارند که اگر باورهای زیربنایی کهن آن را نادیده بگیریم بسیار عوامفریبانه و ساده لوحانه می نماید. این روایت بدین قرار است:

تاریخچه مسجد جمکران

به مردم بگو به این مکان (مسجد مقدس جمکران) رغبت کنند و آنرا عزیز دارند.

(از فرمایشات حضرت مهدی عجل الله به حسن بن مثله جمکرانی)

مسجد مقدس جمکران در نزدیکی شهر مقدس قم واقع شده و همواره پذیرای زائرینی از نقاط مختلف ایران و جهان می باشد. این مکان مقدس، تحت توجهات خاصه حضرت بقیه الله الا عظم (اوراحنا فداه) قرار دارد و آن حضرت از شیعیانشان خواسته اند که به این مکان مقدس روی آورند، چرا که این مکان، دارای زمین شریفی است و حق تعالی آن را از زمین های دیگر برگزیده است.

شیخ حسن بن مثله جمکرانی، یکی از صلحا و سومین سفیر حسین بن روح نوبختی؛ یکی از نواب اربعه می گوید: من شب سه شنبه، 17 ماه مبارک رمضان سال 373 هجری قمری در خانه خود خوابیده بودم که ناگاه جماعتی از مردم به در خانه من آمدند و مرا از خواب بیدار کردند و گفتند:

برخیز و مولای خود حضرت مهدی علیه السلام را اجابت کن که تو را طلب نموده است.

آنها مرا به محلی که اکنون مسجد جمکران است آوردند، چون نیک نگاه کردم، تختی دیدم که فرش نیکو بر آن تخت گسترده شده و جوانی سی ساله بر آن تخت، تکیه بر بالش کرده و پیرمردی هم نزد او نشسته است، آن پیر، حضرت خضر علیه السلام بود که مرا امر به نشستن نمود، حضرت مهدی علیه السلام مرا به نام خود خواند و فرمود: برو به حسن مسلم (که در این زمین کشاورزی می کند) بگو: این زمین شریفی است و حق تعالی آن را از زمین های دیگر برگزیده است، و دیگر نباید در آن کشاورزی کند. عرض کردم: یا سیدی و مولای! لازم است که من دلیل و نشانه ای داشته باشم و گرنه مردم مرا قبول نمی کنند، آقا فرمود:

تو برو و آن رسالت را انجام بده، ما نشانه هایی برای آن قرار می دهیم، و همچنین نزد سید ابوالحسن (یکی از علمای قم) برو و به او بگو: حسن مسلم را احضار کند و سود چند ساله را که از زمین به دست آورده است، وصول کند و با آن پول در این زمین مسجدی بنا نماید.

به مردم بگو: به این مکان رغبت کنند و آنرا عزیز دارند و چهار رکعت نماز در آن گذارند.

دو رکعت اول:

به نیت نماز تحت مسجد است، در هر رکعت آن يك حمد و هفت بار (قل هو الله احد) خوانده می شود و در حالت رکوع و سجود هم هفت مرتبه ذکر را تکرار کنند.

دو رکعت دوم:

به نیت نماز امام زمان علیه السلام خوانده می شود، بدین صورت که سوره حمد را شروع کرده و آیه (ایک نعبد و ایک نستعین) صد مرتبه تکرار می شود و بعد از آن، بقیه سوره حمد خوانده می شود، و سپس سوره (قل هو الله احد) را فقط يك بار خوانده و به رکوع رفته و ذکر (سبحان ربی العظیم و بحمده) هفت مرتبه، پشت سر هم تکرار می شود. و سپس به سجود رفته و ذکر (سبحان ربی الاعلی و بحمده) نیز هفت مرتبه، پشت سر هم تکرار می شود.

رکعت دوم را نیز به همین ترتیب خوانده، چون نماز به پایان برسد و سلام داده شود، يك بار گفته می شود (لا اله الا الله) و به دنبال آن تسبیحات حضرت زهرا علیها السلام خوانده شود و بعد از آن به سجده رفته و صد بار بگویند: (اللهم

صل علی محمد و آل محمد).

آنگاه امام علیه السلام فرمودند: هر که این دو رکعت نماز را در این مکان (مسجد مقدس جمکران) بخواند مانند آن است که دو رکعت نماز در کعبه خوانده باشد.

چون به راه افتادم، چند قدمی هنوز نرفته بودم که دوباره مرا باز خواندند و فرمودند:

بزی در گله جعفر کاشانی است، آنرا خریداری کن و بدین مکان آور و آنرا بکش و بین بیماران انفاق کن، هر بیمار و مریضی که از گوشت آن بخورد، حق تعالی او را شفا دهد.

حسن بن مثله جمکرانی می‌گوید: من به خانه بازگشتم و تمام شب را در اندیشه بودم، تا اینکه نماز صبح را خوانده و به سراغ علی المنذر رفتم و ماجرای شب گذشته را برای او نقل کردم و با او به همان مکان شب گذشته رفتیم، و در آنجا زنجیرهایی را دیدیم که طبق فرموده امام علیه السلام حدود بنای مسجد را نشان می‌داد.

سپس به قم نزد سید ابوالحسن رضا رفتیم و چون به در خانه او رسیدیم، خادم او گفت: آیا تو از جمکران هستی؟ به او گفتم: بلی! خادم گفت: سید از سحر در انتظار تو است. آنگاه به درون خانه رفتیم و سید مرا گرامی داشت و گفت: ای حسن بن مثله من در خواب بودم که شخصی به من گفت:

حسن به مثله، از جمکران نزد تو می‌آید، هر چه او گوید، تصدیق کن و به قول او اعتماد نما، که سخن او سخن ماست و قول او را رد نکن.

از هنگام بیدار شدن تا این ساعت منتظر ر تو بودم، آنگاه من ماجرای شب گذشته را برای وی تعریف کردم، سید بلافاصله فرمود تا اسب‌ها را زین نهادند و بیرون آوردند و سوار شدیم، چون به نزدیک روستای جمکران رسیدیم، گله جعفر کاشانی را دیدیم، آن بز از پس همه گوسفندان می‌آمد، چون به میان گله رفتم، همینکه بز م را دید به طرف من دوید، جعفر سوگند یاد کرد که این بز در گله من نبوده و تاکنون آنرا ندیده بودم، به هر حال آن بز را به محل مسجد آورده و آن را ذبح کرده و هر بیماری که گوشت آن تناول کرد، با عنایت خداوند تبارک و تعالی و حضرت بقیه الله ارواحنا فداه شفا یافت.

ابوالحسن رضا، حسن مسلم را احضار کرده و منافع زمین را از او گرفت و مسجد جمکران را بنا کرد و آن را با چوب پوشانید. سپس زنجیرها و میخ‌ها را با خود به قم برد و در خانه خود گذاشت، هر بیمار و دردمندی که خود را به آن زنجیرها می‌مالید، خدای تعالی او را شفای عاجل می‌فرمود، پس از فوت سید ابوالحسن، آن زنجیرها ناپدید شد و دیگر کسی آنها را ندید.

و تاکنون مسجد مقدس جمکران، مأوای منتظران و محل راز و نیاز میلیون‌ها عاشقی است که شکوائیه دوری از معشوقشان را به حضرت باری تعالی ارائه می‌دهند. در صحت اصل این مسجد شکی نیست و کرامات عدیده، مؤید این مسجد است.

(تلخیص از کتاب نجم الثاقب، ص 383 تا 388)

www.irib.ir/occasions/Jamkaran/jamkaran.fa.htm - 13k

گاهشماری پارسیان هخامنشی و نام ماههای آن از بابلیان اخذ شده است

در دهه های اخیر که ایرانشناسی در غرب دیگر رونق سابق را ندارد . در خود ایران پدیده روی آوردن خانمها به ایرانشناسی است که از این میان دکتر ژاله آموزگار و رقیه بهزادی نیاز ما را به ایرانشناسان غربی کمتر نموده اند . دنیای انترنت هم در این میان بسیاری از جوانان و نوجوانان دختر و پسر علاقمند ایرانشناسی کشور را حتی در خارج از مؤسسات دولتی و دانشگاهی به تکاپو و تلاش تهییج و تشویق نموده است . حتی نوجوانان هم غالباً با استقلال رأی و نظریات صائب به مسائل تاریخی بر خورد می کنند و به تدریج از قهرمانان سیاسی و فرهنگی به قهر جهالت گرفتار شده کشور اعاده حثیت میشود . سخن در این بلب کوتاه می کنیم و بر اصل موضوع یعنی اصل بابلی گاهشماری پارسی دوران هخامنشیان بر میگردیم . می دانیم در میان چهار قطب فرهنگی کهن یعنی چین ، هند ، بابل و مصر ، سرزمین بابل از همه اینها به سرزمین پارس نزدیکتر بوده است . نگارنده قبلاً به موضوع اصل عیلامی گاهشماری هخامنشیان نیز اندیشیده بودم ولی چون عیلام شناسی و فرهنگ لغات عیلامی نظم و نسق سازمان یافته و تدوین شده ای ندارد و نداشته است؛ موضوع را بلا تعقیب و مسکوت گذاشته بودم . اما خود عیلامیان شدیداً از بابل از این پایتخت فرهنگی دنیای باستان متأثر بوده اند و غالباً زبانهای سومری و اکدی و آرامی را به عنوان زبان مراودات اداری و درباری بکار می برده اند . گفتنی است که موضوع عیلام به ایران ربط دارد یعنی ما خود باید تدوین فرهنگنامه عیلامی همت گماریم و این هم در درجه نخست به دولتی ملی ، زمینی ، بدون تبعیض و صرفاً مردمگرا نیاز دارد که امیدواریم تا این طایر قدوسی به زودی بدر مان باز آید.

به هر حال وقتی مقاله دکتر ژاله آموزگار را در باب گاه شماری در ایران باستان را از نظر گذراندم معادلهای بابلی نام ماههای پارسیان عهد هخامنشیان که مقابل هر یک از آنها آورده شده بود، فرصتی بدست داد که به تطبیق معانی لفظی این معادل ها بر خیزم . م عادلالت سختی نبودند با فرهنگ لغات اوستایی و سانسکریت و فارسی و سومری و اکدی هم ریشه نامهای پارسی و هم معادلهای بابلی آنها معلوم و اصلیت بابلی ماههای تقویم هخامنشی روشن گردید:

1 - **آدو کانیش** را به معنی ماه "کندن کانال و راه آب" گرفته اند. اما نظر به معادل بابلی سومری و عیلامی آن یعنی **نیسان** (ماه نخستین تولیدات کشاورزی) و **زیکی** (سیکله کردی، غلات) مفهوم شخم زدن و کاشتن نیز برای آن مناسب می افتد.

2 - **نورا وهره** (گراز نیرومند، خنزیر)، این نام را به خطا به ماه سر سبزی نیرومند معنی نموده اند که معادل سومری و اکدی آن یعنی **آیارو** (جانور نیرومند، عیلامی زیرکیم) حاوی معنی اصلی آن در ترکیب نورا (نیرومند) و **وهره** (گراز) است.

3 - **ثایگرسی** (ماه چیدن خار و علوفه جات)، لفظ **ثایگر** را به معنی سیر گرفته اند که نظر به اینکه ماه برداشت در فارس و غالب نقاط ایران دیرتر از این است، لذا آن را باید با توجه به کلمه سانسکریتی **تیگمه** (گیاه) و معادل بابلی آن به همین معنی خار و علوفه در نظر گرفت؛ چه معادل سومری و اکدی آن یعنی **سیمانو** را هم می توان زمان درو کردن و بسته بندی خار و علوفه جات معنی نمود . مسلم به نظر می رسد در فارسی کنونی واژه **سر سبز** از همین ریشه **ثایگر** به یادگار مانده است . نام آرامی و عیلامی این ماه یعنی **هدر** (آدار) هم به همین معنی سر سبز است.

4 - **گرماید** (آتشگیره یا علف آتشگیره) که لابد از ترجمه ظاهر ایرانی معادل بابلی و عیلامی این ماه یعنی **دهزی** (ماه خرچنگ)/**دموزی** در شکل ظاهری پارسی آن **دمو** (دما/حرارت و آتش) و **زی** (زا، زاینده) عاید شده است.

5 - **اورنابخشی** (داغ کننده= ماه رمضان اعراب و زیلتم آرامی عیلامی یعنی ماه شدت گرما) با ماه سومری **آبو** (داغ، گرم) مطابق است . برخی این نام را **درن باجی** (ماه خداوند درندگی) خوانده اند که با معادل منطقه البروجی سومریش **شیر همخوانی** دارد.

6 - **گرمایسی** (ماه فروکش کردن شدت گرما= ماه شمیلنت مندائیان) یا **کرباشیش** (ماه الهه پاکیزگی) که معادل ماه بابلی **اولولو** (قابل تحمل شدن [شدت گرما] و ماه الهه شادی و خوشی= ایشتار) می باشد. کرباشیش و گربشیش

را می توان علی القاعده صورتهایی از گرماپسی گرفت . معادل آرامی عیلامی **بلیلیت** این ماه را می توان به معنی ماه گرمای الهه شادی و خوشی (ایشتار) گرفت. این ماه به ایشتار منسوب بوده است.

7 - **باگیادی** (ماه بذل و بخشش) که این نام به وضوح با نام سومری **تشریتو** (در اصل بابلی خود یعنی ماه آغازین نیمسال دوم و ماه برابری و اشتراک مساعی و همکاری) مطابقت دارد. معادل عیلامی / آرامی آن منشركی/ حلیمه را نیز می توان ماه بخشش مشترک و همگانی و عدالت گرفت.

8 - **ورکه زنه** (گزنده زهر دار) با ماه بابلی آراه **سمنه** (ماه سیمانو یعنی ماه عقرب یا مار سَمی) یکی است. معادل عیلامی آرامی آن **لنکلی** (مرگبار) نیز گویای همین مفهوم است.

9 - **آثی یادیا** (مراقبت و محترم شماری آتش) با ماه بابلی **کیسیلیمو** (امنیت و تدارک هیزم برای آتش) مفهوم واحدی را اراده می نماید. نام آرامی عیلامی معادل آن **شیری** (ماه کبریت) است.

10 - **انامک** (بالا آمدن ابرها= رهل آرامی عیلامی) با نام ماه سومری معادلش **تبتو** (ماه آبهای سیلابی) مناسبت و همخوانی دارد. نام آرامی عیلامی دیگر آن شرمی به معنی جاری شدن آبهای فراوان است.

11 - **زمیمه** (در خانه ماندن) با **سباتو** (آرامش در خانه) در معنی ماه استراحت در خانه اشتراک دارد. ماه عیلامی معادل یعنی کوتمه به آرامی به معنی ماه استراحت بسیار است.

12 - **ویاخنه** (ماه شخم زدن) با **آدارو** (شیار کشیدن و شخم زدن) هم مفهوم است. نام عیلامی معادل ویاخنه یعنی اشه توک پی را می توان به آرامی عیلامی به معنی شخم زنی از برای کشاورزی گرفت.

اگر مفهوم نام ماههای عیلامی قدیم مشخص می بود (که لایب با نام ماههای بابلی و پارسی مربوط هستند) می توانستیم با اطمینان و دقت بیشتر در این باب سخن گوئیم . در عمل برعکس می توان به تعیین و محک زدن معنی نامهای عیلامی مجهول از روی معادل های پارسی و بابلی برآمد . نگارنده در این باب به استعانت از زبانهای عربی/آرامی و کردی این نامهای عیلامی را قابل تبیین با زبان آرامی دیدم که آنها را در متن فوق منظور داشتم.

جدول 3 - نام ماههای سال در گاهشماری هخامنشی (پارسی باستان) و معادل عیلامی قدیم و پارسی/عیلامی جدید و بابلی آنها بر اساس کتیبه بیستون و الواح خزانه تخت جمشید (مأخذ مرکز تقویم، وابسته به دانشگاه تهران)

ردیف	پارسی باستان	عیلامی قدیم	پارسی/عیلامی جدید	بابلی
1	آدوگَنیشَه	زیکلی	هُدوگَنَش	نیسئو
2	نُورَ وَاهر/نُورواهر	زَر پَکیم	نُورَمَر/نُورمر	آیارو
3	ثایگر چش	هَدر	ساگور بَزیش	سیمئو
4	گرمَپَدَه	هَلیمَه	گرمَبَش	دُونوزو/دوموزو
5	دَرَن باجیش/اورناباخشی	زِیلْتَم	نُورَنیزیش	آبو
6	کارباشیش	بلیلیت	کرَبَشیش	اُولولو
7	باگیادش	مَنشَرکی	بَکینیش	نَشریئو
8	ورگَزنَه	لَنکَلِی	مَرلَشَنَش	اَرهَسمَنَه
9	آثیادیه	شِیَری	هَشِیئیش	کیسیلیمو
10	انامکه	شرمی/رهل	هَنمَگَش	تِیئو
11	نویووا/زمیمه	کوت مَهَمَه	سَمی_مَش	شَباتو

12	وَلِيخْنَه/وَيِيخْنَه	اَشْتَوَكِپِي	مِيهَكَشَش	اَدَارُو
----	-----------------------	---------------	------------	----------

مقاله تحقیقی دکتر ژاله آموزگار را در اینجا با اصلاح اشتباهات تایپی آن از روزنامه اطلاعات نقل می نمایم، گرچه ایشان و منابعشان محک اساسی در این باب یعنی معنی نام ماههای های بابلی را که خود از آنها یاد نموده اند؛ به عنوان محک متقابل نادیده گرفته و از ارائه نظریات صائب و دقیق در این باب دور مانده و ناچار به تکرار اقوال مستشرقین غربی قرن پیش گردیده است.

گاه شماری در ایران باستان

دکتر ژاله آموزگار

سرزمین ایران با تمدن کهنسال خود در تاریخ دانش گاه شماری جهان جایی بسیار ارزنده دارد و تقویم کنونی ما که یکی از کم نظیرترین و دقیق ترین و احتمالاً منطقی ترین تقویم های دنیاست، راهی بس دراز پیموده تا صورت کنونی را به خود گرفته است. گاه شماری ایران در طی تاریخ خود، به دلایل عدیده، ماههای سرگردان، جشنها و نوروزهای چرخان و سالهای نامنظم کیبسه اجرا نشده، بسیار داشته است. بزرگان بسیاری، غالباً ناشناس، به جان کوشی دهاند تا سرانجام این راه پرنشیب و فراز در نور دیده شود و تقویمی به صورت کنونی از گذشتگان نامدار به دست ما برسد که بتوانیم به آن بناییم و چون میراثی گرانبها، به فرزندان خود بسپاریم. اما تنها سرزمین ما نبوده است که برای یافتن راهی درست، برای سنجش زمان، از سن گلاخ ها گذشته است. این مسئله از دیرباز و از هزاره های پیشین ذهن انسانها را به خود مشغول کرده است.

بشر نخست شب و ماه را ملاک قرار داده است و شاید دلیل آن این باشد که غالباً ماه را نماد جامعه شبانی و خورشید را نماد جامعه کشاورزی می دانند و جامعه شبانی، در بسیاری از فرهنگها، بر جامعه کشاورزی تقدم داشته است. از سوی دیگر، دسترسی به تغییرات ماه، برای سنجش زمان آسان و عملی بوده است. هر کسی می توانسته با چشم خود تغییرات ماه را در شب ها ببیند و با ماه از هلال یا غره تا بدر و از بدر تا ناپدید شدن ماه یا سلخ پیش ب رود. اما دگرگونی های خورشید و آگاهی از تغییرات زمانی آن می توانست فقط در انحصار گروهی ویژه باشد.

در گاه شماری ماهی (یا قمری، آغاز و پایان هر شبانه روزی نیمه شب بود؛ بابلی ها يك شب و يك روز کامل را به عنوان روز کامل حساب می کردند و در میان اقوام آریایی اصل واحد زمان برای حساب مدت کوتاه، شب بود. در حالی که در گاه شماری کاملاً خورشیدی، رسیدن مرکز قرص خورشید به محاذات نصف النهار، آغاز و پایان محسوب می شد.

در سرزمین ما هم گاه شماری نخست بر مبنای ماه بود، همچون هند و همچون بین النهرینی که میراث فرهنگ غنی سومری و سپس بابلی را با خود دارد. جای پای این موضوع را در اوستای کهن نیز می بینیم. در حدود پنج قرن پیش از میلاد، گاه شماری بر مبنای ماه با گاه شماری خورشیدی که احتمالاً رهاوردی از مصر بود، در آمیخت.

برای دوره هخامنشی، هرودت (کتاب سوم، 90) اشاراتی به سال 360 روزه دارد. او از 360 اسب سفید داریوش سخن می گوید که به ازای هر روز از سال خراج می گرفت. پلوتارک نیز روایتی (احتمالاً نادرست) را نقل می کند که اردشیر دوم 360 زن به شمارش 360 روز سال داشت.

پس این دوره، دوره دوازده ماهی روزه است که نیاز به اجرای کیبسه دارد تا با سال خورشیدی همسانی یابد؛ از این روی هر شش سال يك بار ماهی اضافه بر ماه های دوازده گانه به عنوان ماه سیزدهم بر سال افزوده می شد.

نام ماه های دوازده گانه تقویم دوره هخامنشی را بر مبنای سنگ نوشته های هخامنشی و به خصوص سنگ نوشته بیستون می توان مورد بحث قرار داد. نام نه ماه از این ماهها مستقیماً در این کتیبه ها ذکر شده است و بازسازی نام سه ماهی که در روایت فارسی باستان نیست، از روی متن های ایلامی و بابلی امکان پذیر هست. ترتیب این ماهها چنین است:

ماه اول Adu Kanaisa نامیده می شود که مطابق با ماه فروردین زر دشتی و Nisann بابلی است. این واژه را ترکیبی از adu به معنی <راه آب> و kan در مفهوم <کنند> می گیرند. این مفهوم نشان دهنده از سرگیری فعالیتهای کشاورزی در آغاز بهار است. احتمالاً این فعالیتهای از ماه پیش یعنی آخرین ماه سال آغاز می شود؛ چون مفهوم نام ماه دوازدهم نیز با این معنی هماهنگی دارد.

ماه دوم در کتیبه های هخامنشی suravahara نامیده می شود. که همزمان اردیبهشت ماه است و در بابلی Ayyaru

نامیده می‌شود. ارتباط نام فارسی باستان این ماه با واژه Vahara، که نیای واژه <بهار> است، کاملاً روشن است. بخش اول آن می‌تواند هم به معنی <جشن و سور> باشد و هم به معنی <نیرومند>. پس مفهوم نام این ماه هخامنشی می‌تواند <بهار کامل>، <اوج بهار> یا <بهار نیرومند> معنی دهد که خود حاکی از اوج‌گیری گرماست.

ماه سوم که در کتیبه های هخامنشی thaigarci نام دارد، برا بر با ماه خرداد است و در بابلی Simmannu نامیده می‌شود. یافتن مفهوم قابل قبولی برای نام این ماه کار آسانی نیست. برخی آن را ترکیبی از واژه - thaigar به معنی <سیر> و - ci به معنی چیدن می‌دانند.

ماه چهارم garmapada نامیده می‌شد که همزمان با تیر ماه است و در بابلی Dumuzu نامیده می‌شود. در نام این ماه ترکیبی از - garma به معنی <گرم> و - Pada به معنی <زمان> را می‌توان دید. نام ماه پنجم که همزمان مرداد ماه است، در کتیبه های هخامنشی نیامده است و از روی متنهاي ایلامی به صورت urnbaxsi یا Drnabaji بازسازی می‌شود. این ماه در بابلی Abu نامیده می‌شود. در بخش دوم ترکیب نخستین (urnabaxsi) واژه - baxsi را می‌توان به معنی بخشیدن و در قسمت دوم ترکیب دوم (Drnabaji) واژه - baji را می‌توان به معنی <باج و خراج> گرفت و برای قسمت اول هر دو ترکیب مفهوم قابل قبولی نمی‌توان عرضه کرد.

نام ماه ششم که برابر شهریور ماه است، در کتیبه ها ذکر نشده است. نام بابلی آن Ululu است. از روی متون ایلامی به صورت Garmabaxsi یا Xaropasiya بازسازی می‌شود. در بخش اول ترکیب دوم می‌توان واژه - Xara <خار> را دید با واژه - Pasiya به معنی به هم بستن. یعنی ماهی که در آن خار را دسته می‌کنند. این مفهوم چندان منطقی به نظر نمی‌رسد. در ترکیب اول نیز Garma <گرم> و baxsi <بخشیدن> مشخص است، ولی مفهوم این ترکیب نیز با زمان ماه هم‌آهنگی چندان ندارد.

نام ماه هفتم Bagayadi نام بابلی آن Tasritu است، بسیار مورد توجه و بحث پژوهشگران قرار گرفته است. آن را ترکیبی از واژه - бага به معنی <خدا> و - yadi به معنی <به جای آوردن آیین نیایش خدایان> دانسته‌اند و نشانه‌ای از راهیابی عنصر دینی در گاه شماری هخامنشی. این ماه برابر ماه مهر است و این سؤال پیش می‌آید که: آیا منظور از бага ایزدمهر است؟ این احتمال نیز داده می‌شود که این ماه صرفاً ماه تقسیم هدایا و شیرینی ها بوده و بازمانده‌ای از جشن پارسی bayya z را شاید بتوان در آن دید. ضمناً - бага را به عنوان نیای واژه <باغ> که مفهوم <سهم> و <بخشی از زمین> را دارد، نمی‌توان از نظر دور داشت. قرآنی نیز وجود دارد مبنی بر اینکه آغاز سال در اعتدال پاییزی، یعنی در آغاز این ماه قرار داشت. جشن معروف مهرگان نیز در این ماه اجرا می‌شد.

نام ماه هشتم که برابر ماه آبان است، در کتیبه های هخامنشی وجود داشته است ولی اثر مرور زمان پاک شده. نام بابلی این ماه Arahsmna است. بازسازی نام این ماه در فارسی باستان به صورت Vrkazana یا Vrkajana است که واژه اول آن - Vrka به معنی <گرگ> و واژه دوم آن اگر - Zana خوانده شود، یعنی ماهی که در آن گرگ زاییده می‌شود و اگر Jana گرفته شود، یعنی ماهی که در آن گرگ شکار می‌شود.

ماه نهم Aciyadiya نام دارد که برابر ماه آذر است و نام بابلی آن Kislimu است. مفهوم آتش را در نام این ماه می‌توان دید: Aci در فارسی باستان نیای واژه آذر است. (واژه آتش، واژه‌ای قرصی از صورت اوستایی آن است.) جزء دوم Yadiya معنی نیایش و ستایش را می‌دهد پس این ماهی است که در آن آتش نیایش می‌شود. این مورد از موارد نادری است که نشانه‌ای از خدایان مزدیسنی و آیینهای مربوط به آنها را در این گاه‌شماری می‌توان دید.

ماه دهم که برابر ماه دی است، در فارسی باستان Anamaka نامیده می‌شود و نام بابلی این ماه Tebetu است. مفهوم نام این ماه می‌توان <ماه بی‌نام> باشد. این معنی بحثهایی را پیش آورده است. شاید بتوان در آن نشانه‌ای از فرهنگی بسیار کهن دید؛ دورانی که ماه زمستان چون با هیچ فعالیت انسانی تطابق نداشت، بی‌نام بود. برخی تصور می‌کنند که در این نام اشاره به ایزدی اسرارآمیز است. همچنین در مورد اطلاق آن به اهوره مزدا، یا میتره نظریات تردیدآمیزی را اظهار کرده‌اند. این نام در سنسکریت برای نامیدن ماه اضافی به کار می‌رود و در زیر اشاره می‌کنیم که نام دی در گاه‌شماری زردشتی از واژه اوستایی daovah می‌آید که صفت دادار اهوره مزداست.

نام ماه یازدهم که برابر ماه بهمن است، در نوشته های فارسی باستان نیامده است. شکل ایلامی آن نیز به صورتی است که مشکل بتوان از آن به نتیجه قابل قبولی رسید. شاید بتوان آن را Zamima خواند، هم خانواده با واژه - zam که به معنی زمستان و فصل سرد است که بیشتر دور از ذهن است. نام بابلی این ماه sabatu است.

سرانجام ماه دوازدهم که Viyaxna یا Viyaxana (vayaxvna) نام دارد که در آن به آسانی نشانه ای از <کندن> و شخم زدن را می توان دید و با ماه اول سال نوعی هماهنگی دارد و نشان دهنده آغاز فعالیتهای کشاورزی است. حتی نشانه هایی از این هست که در دورانی آغاز سال در این ماه قرار داشته است. نام بابلی این ماه Addaru است.

همان طور که مشاهده شد، نام ماهها بیشتر با مسائل کشاورزی ارتباط دارد. ترکیب روزها در گاه شماری هخامنشی با عدد مشخص می شد، مثلاً: <از ماه و یخنه چهار روز سپری شده بود. پنج روز از ماه گر مه پده گذشته بود> و غیره.

در مورد زمان و نحوه برقراری گاه شماری زردشتی نظریات متفاوت است. برخی بر این عقیده اند که پارسیان در مرحله ای شاید در دوره اردشیر دوم که با مناسک دینی جدیدی روبرو هستیم، برای درست کردن سالنمایی جدا از این سالنما، برای استفاده در سراسر مجامع دینی پیشگام شدند و احتمالاً دین مردان برجسته همه ایالتها فراخوانده شدند تا پیرامون این اقدام مهم به مشورت بپردازند و سالنمای زردشتی به ابتکار پارسیان احتمالاً در اواخر دوره هخامنشی به وجود آمد.

این نظریه مورد قبول گروهی دیگر از دانشمندان قرار نمی گیرد و چنین استدلال می کنند که اگر این تقویم در این دوره وارد شده باشد، می بایست نام ماهها به فارسی باستان ترجمه شود. در حالی که نامهای شهرپور و مهر صورت فارسی باستان ندارند و برخی از نامهای ماهها صرفاً زردشتی هستند؛ مانند فروردین و اردیبهشت و بهمن. تنها زبانی که در این میان می تواند نقش میانجی داشته باشد، زبان پارتی است. پس احتمالاً این تقویم و نامهای اوستایی ماهها، نخست در ایران شرقی مورد قبول قرار گرفت و اجرا می شد، سپس در دوره اشکانیان و به خصوص در عهده که پس از دگرگونیهای فرهنگی دوره سلوکیان گرایش بیشتری به فرهنگ ایرانی پیدا شد، احتمالاً در حدود قرن اول میلادی، در ایران غربی نفوذ کرد.

در این گاه شماری زردشتی سال دوازده ماه دارد که هر کدام به نام ایزد یا امشاسپندی نامیده می شود. این نامها هنوز پس از گذشت سالیان، بر تارک ماههای ما می درخشند. نام هر شش امشاسپند (بهمن، اردیبهشت، شهرپور، اسپندارمد، خرداد و امرداد) در این فهرست جای دارد. این ماهها سی روزه هستند. پنج روز باقی مانده از 365 روز به نام پنج روز <بهیزک> یا <اندرگاه> یا <پنجه دزدیده> (خمسه مسترقه) یا تروفته (پهلوی : truftag <دزدیده>) به پایان ماه دوازدهم، افزوده می شدند. متون اوستایی کهن و متأخر، تقسیمات سال را به این صورت منظم، گزارش نمی کنند، حتی نام نوروز نیز در هیچ بخش اوستا نیامده است؛ اما نام روزها و ماهها که بر روی آثار بازمانده از دوره اشکانی و به خصوص در سفالینه های نسا دیده می شود، تطابق کامل با تقویمی دارد که در زیر توضیح داده می شود: نام دوازده ماه در بندهشن آمده است.

برخی از پژوهشگران عقیده دارند که ترتیب نام گذاری ماهها در تقویم زردشتی از فلسفه خاصی پیروی می کند. سال با ماه فروردین آغاز می شود که به <فروهر>ها یا <فروشی>ها اختصاص دارد. فروهرها، همزادان آن جهانی آدمیان هستند که پیش از آفرینش مادی مردمان در آن جهان به وجود می آیند و پس از مرگ مردمان نیز همچنان در دنیای دیگر جاودانه زندگی می کنند و از کيفرها و مجازاتهایی که روانها متحمل می شوند، به دورند و حالت جنگجویانه دارند و اهوره مزدا را در نبرد او با اهریمن و دیوان یاری می دهند. واژه فروشی در اوستا مؤنث است.

در دوران باستان عقیده عمومی بر این بود که فقط پهلوانان دارای فروهر هستند؛ ولی بعدها باورهای مردم این موهبت را شامل همه مردمان کرد. به اعتقاد ایرانیان باستان فروهرها، در ماه فروردین به زمین باز می گردند و هر يك به خانه خود فرود می آیند، ده روزی، (پنج روز پیش از پایان سال یعنی در آخرین گاهنبار و پنج روز بعد از شروع سال نو) و به روایتی تا روز فروهر ماه فروردین (یعنی روز نوزدهم ماه) در روی زمین به سر می برند. آنها از دیدن پاکیزگی و درخشندگی خانه بازماندگان خود دلخوش می شوند و برای شادکامی و برکت خاندان دعا می کنند.

برای آمدن آنها به روی زمین و بر ای اینکه راه را به فروهرها بهتر بنمایانند، رسم بر این بود که در شبهای آخر سال، و احتمالاً در آغاز پنج روز آخرین گاهنبار و در شب نوروز بزرگ، مراسم آتش افروزی بر بامها انجام می دادند که هم راهگشای فروهرها باشد و هم به دور و نزدیک آگاهی دهند که سال نو می آید. و احتمالاً بازگشت فروهرها در پایان اقامتشان در زمین به بدرقه ای باشکوه نیاز دارد که همه خانه ها را ترک می کنند و در دامن دشت و صحرا با آنان بدرود می کنند.

اردیبهشت Ardavahista / Asavahista اوستایی، نام یکی از امشاسپندان است که موکل بر آتش است و زمان این ماه هنگامی است که گرمای تابستان در فلات فارس رفته رفته احساس می شود.

جشن <بهار بوده> که همزمان با نخستین گاهنبار <مَیوزرم> و در اسطوره زندگی زردشت به وضوح به آن اشاره می‌شود، در این ماه قرار دارد. یکی از وظایف اردیبهشت امشاسپند نظارت بر نظم‌های زندگی است. به‌خصوص کوشش او بر این است که گیاهان نیز به سامان برویند و رشد کنند، این ماه اوج رویش گیاهان است.

خرداد (Haurvatat در اوستا) و امرداد (Amartata در اوستا) دو امشاسپند مؤنثی هستند که موکل بر گیاه و آب و تندرستی‌اند و بانوانه بر مسائل مربوط به خوراکی که بنیان آن بر کشاورزی است، نظارت دارند. این دو ماه سوم و پنجم در دو طرف ماهی هستند که در تقویم کنونی ما تحت تأثیر فرهنگ ایران غربی تیر نامیده می‌شود. واژه تیر را هم می‌توان از tiryā به معنی <سریع> گرفت و یا از tigrā به معنی <تیر> این نام به جای تیشتر (tistrya در اوستا) آمده است که ایزد باران است و شاید اعلام‌کننده باران‌های تند و متناوبی که پس از گرمای شدید، انتظار آن را می‌توان داشت. نقش باران در کشاورزی و نقش کشاورزی که در خوراک و وظیفه این دو امشاسپند مؤنث خرداد و امرداد در مورد تأمین غذا، در نحوه قرار گرفتن نام این ماه‌ها قابل توجه است.

ماه شهریور (XsatraVairya در اوستا) نام امشاسپندی است که موکل بر فرمانروایی خوب است و بر کانیها نظارت دارد و به عبارت دیگر سرور دارایی و ثروت است. ماه شهریور ماهی است که محصول برداشت می‌شود، تلاش‌ها به بار می‌نشینند و دارایی به خانه می‌آید.

ماه هفتم، ماه مهر یا ماه میتره در اعتدال پاییزی به جای اعتدال بهاری قرار داشت و جشن مهرگان که در این ماه قرار دارد، همسان جشن نوروز بود. در این ماه پاشیدن بذر انجام می‌شد و اهمیت آن همسان آغاز بهار بوده که زایش است و نوزایی.

ماه هشتم ماه آبان ماهی است که در سرزمین پارس انتظار بارش باران می‌رفت. این ماه به آب‌ها و به بانوی آب (اناهیتا) تعلق دارد. همچنان که <آبان یشت> اوستا نیز مختص این ایزد بانوست.

ماه نهم ماه آذر است در مفهوم آتش، این ماه زمینه را برای ماه سخت و سردی فراهم می‌کند. در این ماه سرما فرا رسیده و لی سخت‌تر از آن در راه است. از این رو در این ماه جشن‌های متعدد مربوط به آتش برگزار می‌شد. جشنی به نام <آذر جشن> روز نهم آذر (آذر روز از آذرماه) مرسوم بوده است. بیرونی از جشن دیگری که در ماه آذر برگزار می‌شد، سخن می‌گوید. جشن‌های دیگر نیز منسوب به ماه آذر در آثار بیرونی آمده است.

ماه دهم یا ماه دی از - day به معنی آفریدن، صفت اهوره مزداست، این ماه که سخت‌ترین ماه سال به شمار می‌آمده است، برای تبرک باید لقب اهوره مزدا را داشته باشد تا مردمان در برابر دیو سرما نیرومندتر و مقاوم‌تر از همیشه باشند و به عبارت دیگر قداست نام از آفات جلوگیری کند. احتمال می‌دهند که در دورانی سال با این ماه شروع می‌شد؛ زیرا در پایان ماه آذر و آغاز ماه دی، شب، درازترین زمان خود را می‌گذراند و بعد، از فردا خورشید نیرو می‌گیرد و رشد می‌کند و این پیروزی روشنی بر تاریکی است.

ماه یازدهم یا بهمن (Vohu manah در اوستا) به معنی اندیشه نیک، نام نخستین امشاسپند مقرب درگاه اهوره مزداست که در دنیای اهورایی در دست راست اهوره مزدا قرار دارد و شاید بدین مناسبت است که در این گاه شماری نیز بلافاصله پس از ماه دی قرار دارد.

ماه دوازدهم یا ماه اسفند، ماه سپندارمذ (Spanta Armaiti در اوستا) است، امشاسپند و ایزد بانوی نگاهبان زمین. در این ماه، زمین پس از تاراج زمستان کم‌کم گرم می‌شود و جان می‌گیرد و برای دانه‌های غله و بذری پاشیده که در آغوش دارد، زمینه رشد فراهم می‌گردد و بدین سان سال کهن تمام می‌شود و سال نو از راه می‌رسد.

ترتیب روزها نیز در تقویم زردشتی با مسائل آیینی و با خدایان زردشتی ارتباط مستقیم دارد. هر روز ماه به نام ایزدی یا امشاسپندی تبرک می‌شود. هفته به صورتی که متداول تقویم امروز ماست، در تقویم زردشتی وجود نداشت. هفته با نام‌های امروزی آن، زیربنای بابلی دارد؛ ولی سی روز ماه زردشتی به گونه‌ای به چهار بخش تقسیم می‌گردد: دو هفته روز و دو هشت روز، که بر سر هر کدام از این چهار بخش، نام اهوره مزدا یا صفت و لقب او <دی> دیده می‌شود و برای اینکه روزهای <دی> به هم اشتباه نشوند، آنها را با نام روز بعد مشخص می‌کنند. در نام‌گذاری روزهای ماه نیز فلسفه و ترتیب خاصی دیده می‌شود:

بخش اول که هفت روز است، در راس آن نام اهوره مزدا و به دنبال آن نام شش امشاسپند می آید؛ به این ترتیب : 1- اهورهمزدا، 2- بهمن، 3- اردیبهشت، 4- شهریور، 5 - اسفند، 6 - خرداد، 7- امرداد.

بخش دوم نیز هفت روز است. لقب اهورهمزدا در راس آن قرار دارد و نام خدایانی که به دنبال می آیند، پدیده های طبیعت را نشان می دهند؛ به این ترتیب:

8 - دی به آذر، 9- آذر، 10- آبان، 11- خور(خورشید)، 12- ماه 13، نیر(موکل بر باران) 14- گوش(ایزد موکل بر چهارپایان و حافظ روان گاو نخستین).

بخش سوم که هشت روز را دربرمی گیرد، با نام <دی> شروع می شود و بلافاصله پس از آن نام <مهر> می آید، در حقیقت همچون تقسیم بندی ماههای سال که نیمه دوم سال به مهر سپرده می شود، گویی بر نیمه دوم روزهای ماه نیز مهر سروری دارد. ایزدانی که به دنبال می آیند، با مهر مرتبط هستند : 15- دی به مهر، 16- مهر، 17- سروش(ایزد فرمانبرداری که همکار مهر در سر پل چینود است)، 18- رش (ایزد دادگری و خدای ترازودار که ثوابها و گناهها را همراه مهر و سروش در سر پل چینود می سنجد)، 19- فروردین(که با فروهرها و روح درگذشتگان ارتباط دارد)، 20- بهرام / ورهرام(ایزد نبرد و پیروزی که روان را در گذر به جهان دیگر یاری می کند)، 21- رام (ایزد آرامش بخش)، 22- باد (با ایزد وای ارتباط دارد) و این سه ایزد اخیر همکاران هم به شمار می آیند.

بخش چهارم که هشت روز دارد و نام دی بر تارک آن است، بیشتر به ایزد بانوان اختصاص دارد : 23- دی به دین، 24 - دین (ایزد بانوی موکل بر بینش درونی و انتخاب درست دین، ایزدی که روان درستکار را در پل چینود همراهی می کند) 25- آر-د/ آشی(ایزد بانوی دارایی و خوشبختی و برکت)، 26- اشتاد (جفت آسمان در زمین و ایزد بانوی راستی و عدالت) 27- آسمان، 28- زامیاد (گونه ای از سپندارمد و ایزدبانوی زمین) 29- مارسپند/ منتره سپند (ایزد موکل بر گفتار مقدس)، 30- انارام / انگرام (ایزد موکل بر روشنایی های بی پایان).

پنج روز باقیمانده از 365 روز خورشیدی که <پنجه دزدیده> یا <بهیزک> است به نام پنج بخش از نخستین سرودهای گاهانی نام گذاری شده اند: اهنودگاه (ahunawad gah)، اوشنودگاه (ustawad gah)، سپندمگاه (Spandomadgah)، و هو خشنهر/ و هو خشنرگاه (Vohushathar gah)، و هشتوئیشگاه (Vahishtoishthgah). این روزها، روزهای پایانی سال هستند که ششمین گاهنبار را نیز شامل می شوند.

نقصان شش ساعت و در واقع پنج ساعت و 48 دقیقه و 45/51 ثانیه نسبت به سال شمسی حقیقی، یک روز در چهار سال می شد که در صد و بیست سال به یک ماه بالغ می گشت. آن وقت یک ماه به به صورت ماه سیزدهم بر سال می افزودند و آن ماه اضافی در زمان اجرای اولین کیبسه به نام ماه اول سال می خواندند و در واقع ماه اول را تکرار می کردند، یک فروردین در پایان سال و یکی دیگر به دنبال آن، در آغاز سال. پس از آن تا صد و بیست سال دیگر، باز بدون کیبسه، با سال ناقص مدارا می کردند و در پایان این دوره صد و بیست سال، دیگر بار یک ماه، برسال می افزودند و این بار اردیبهشت را مکرر می ساختند و هكذا. سالی که در آن کیبسه انجام می گرفت، <سال بهیزک> خوانده می شد و سال مبارکی به شمار می آمد، مالیاتها بخشوده می شد و جشنهای خاصی برپا می گردید.

بعد از اسلام، ایرانیان گاه شماری ایرانی را در میان خود نگاه داشته بودند و به جز ماه روزه و حج، در سایر موارد از تقویم ایرانی استفاده می کردند و جشنهای خود را نیز بر منوال سابق برپا می داشتند. البته بودند ایرانیانی همچون غزالی که مخالف برپا داشتن مراسم ایرانی و به خصوص نوروز بودند؛ ولی شعوبه به خصوص بر اجرای مراسم نوروز اصرار داشتند و برگزاری دو جشن بزرگ ایرانی یعنی نوروز و مهرگان را به بزرگان دین نسبت دادند.

در اواخر دوره ساسانی، به دلیل نابسامانی های حکومتی، کیبسه ای که می بایست اجرا شود، انجام نگرفت و بعد از اسلام نیز این عمل مورد اهمال قرار گرفت ظاهراً این <اندرگاه> در آخر آبان می بایست انجام گیرد و نشده بود. در ضمن اعمال ماههای قمری، در تشکیلات اداری، اشکالات فراوانی از لحاظ اخذ مالیات پیش آورد. چون مردم در مهرگان و نوروز مالیات یا خراج می پرداختند و گردان بودن این روزها همه نظم ها را به هم زده بود؛ لذا در همان آغاز، بیشتر برای نفع دستگاه خلافت، تغییراتی در این مسیر صورت گرفت.

در زمان هارون الرشید، یحیی برمکی به شکایت دهقان ها در مورد اشکالاتی که عدم اجرای کیبسه ایجاد کرده بود و دست تنگی آنان در موقع پرداخت مالیات، رسیدگی کرد و نوروز را عقب تر برد. المعتضد بالله، در سال 282 هجری

قمری باز در راستانی منافع حکومتی، دستور به اجرای کیبسه داد، برای اینکه موقع پرداخت خراج را در سال با برداشت محصول و فعالیت‌های کشاورزی دهقانان یکسان کند و امرا مکرر در این زمینه تغییراتی دادند.

ولی بهترین و رایج ترین اصلاحی که در زمینه گاه شماری در ایران، بعد از اسلام به عمل آمد، همان ایجاد <تاریخ جلالی> یا <ملکی> بود که در دوره ملک‌شاه سلجوقی در سال 471 هجری قمری صورت گرفت. اعتدال ربیعی در این سال در فروردین ماه بود. از این موقعیت استفاده شد و اول سال در اول برج حمل (یعنی روز اول بهار) قرار گرفت و نوروز که تا آن زمان حتی در سال شمسی هم سیار بود، ثابت شد و به <نوروز سلطانی> معروف گشت.

برای ثابت نگاه داشتن در سال شمسی، کیبسه بسیار دقیقی را برقرار کردند؛ بدین سان که ساعت‌های باقی مانده را هر چهار سال یک بار، به صورت یک روز بر سال افزودند و در نتیجه روزهای سال ثابت شد؛ اما در میان جوامع سنتی زردشتی، تقویم قدیم به جای خود باقی ماند و مدت‌ها، غالباً از دو نوع گاه شماری سخن گفته می‌شد: یکی به نام <تقویم جلالی> و یکی به نام <قدیم>؛ مثلاً می‌گفتند فروردین جلالی، آخر ماه قدیم!

تاریخ هجری شمسی با ماه‌های برجی: (حمل، ثور، جوزا، سرطان، اسد، سنبله، میزان، عقرب، قوس، جدی، دلو، حوت) از اوایل سال 1329 ق، به طور رسمی در ایران اعمال شد. نام این بروج در متون پهلوی به ترتیب به این صورت آمده است: Warrag (بره)، gaw (گاو)، dophikar (دو پیکر)، karzagn (خرچنگ)، sagra (شیر)، hosag (خوشه)، tarazug (ترازو)، gazdum (گژدم)، nemasp (نیماسب)، wahig (بزغاله)، dalo (دلو)، mahig (ماهی)، ده ماده سوم قانون محاسبات عمومی در مجلس دوم، در تاریخ بیست صفر 1329 چنین نوشته شده است: <مقیاس زمان، بعد از این در محاسبات دولتی سال‌های شمسی و ماه‌های شمسی (بروج) خواهد بود>. از یازده فروردین 1304 هجری شمسی (مطابق با 1343 هجری قمری) سال ایرانی باماه‌های فعلی بر پایه ماه‌های کهن ایرانی اعلام شد.

روزها هم تقسیماتی داشته‌اند. شبانه روز به پنج گاه یا زمان تقسیم می‌شد:

- 1- هاون‌گاه (Hawan) که زمان آن از برآمدن خورشید است تا نیمروز.
- 2- ربیهون‌گاه (rapihwin) که زمان آن از نیمروز است تا پاسی پس از ظهر (حدود سه ساعت).
- 3- ازی‌رین‌گاه (uzerin) که از بعد از ظهر است تا غروب آفتاب.
- 4- آب‌سرو سریم / او پسر و ثریم‌گاه (Ebsrusrim)، از زمانی که نخستین ستاره در آسمان ظاهر می‌گردد، تا نیمه شب.
- 5- او شهین‌گاه (usahin) از نیمه شب تا زمانی که ستاره ناپدید گردد.

بر هر کدام از این گاه‌ها سروری موکل است و نیایش‌های پنج گانه شبانه روز اختصاص به این گاه‌ها دارد که ضمن آن ایزدان موکل بر این گاه‌ها نیایش می‌شوند. در طول زمستان به دلیل کوتاهی روزها، گاه ربیهون، یعنی دومین گاه از پنج‌گاه حذف می‌گردد و نیایش آن صورت نمی‌گیرد.

تقسیمات فصلی در گاه‌شماری باستانی ایران به صورت کنونی نبود، با اینکه نام چهار فصل در فرهنگ واژگان زبان‌های کهن ایرانی موجود است: بهار (Wahar)، تابستان / هامین (hamin)، پاییز (padez)، زمستان؛ (Zamestan) ولی داشتن فصول چهارگانه سه ماهه در سال، سنتی بالنسبه جدید است. اگرچه در بندهشن بدان اشاره شده است.

به جز تقسیمات گاه‌نمایی که سال را به بخش‌های نامتساوی بخش می‌کند، از زمستانی، ده ماهه و تابستانی دو ماهه در اوستا سخن به میان آمده است، با تأکید بر اینکه در آن دو ماه نیز هوا بسیار سرد است. شاید این تقسیم‌بندی، بازمانده سنتی قدیمی‌تر از سنت اوستایی است. اشاره‌ای به تقسیم سال به دو بخش شش ماهه نیز هست.

در مت‌های پهلوی سخن از تابستان هفت ماهه و زمستان پنج ماهه پیش می‌آید. در این تقسیم‌بندی زمستان از نخستین روز آبان شروع می‌شد و تا نخستین روز سال که دیو سرما مغلوب گرمای تابستان شود، ادامه می‌یافت.

در کنار این تقسیم‌بندی‌های فصلی، تقسیم‌بندی آیینی و معروف دیگری نیز وجود داشت که احتمالاً زیربنای پیش زردشتی داشته و سپس با اعتقادات و آیین‌های زردشتی و به خصوص با اسطوره آفرینش در ایران باستان پیوند خورده است.

بنابر این تقسیم‌بندی، سال به شش بخش نابرابر تقسیم می‌شود که سالگرد آفرینش شش پیش نمونه دنیای گیتی : آسمان، آب، زمین، گیاه، جانور و انسان توسط اهوره مزداست. این سالگردهای شش‌گانه معمولاً به صورت جشنهای پنج روزه اجرا می‌شده و <گاهانبار> یا <گهنبار> نامیده می‌شود.

نخستین گاهانبار، سالگرد آفرینش آسمان است و از 11 تا 15 اردیبهشت اجرا می‌گردد و میدیوزرم (Midya zaram) نام دارد، به معنی <میانه بهار>.

دومین گاهانبار، سالگرد آفرینش آب است و میدیوشم (Midyashama) نام دارد و به معنی <نیمه تابستان>، زمان آن از 11 تا 15 تیرماه و برابر با انقلاب تابستانی است.

سومین گاهانبار سالگرد آفرینش زمین است و پدیشهه (Padishyah) نام دارد به معنی <دانه‌آور> زمان آن از 26 تا 30 شهریور است، همزمان با انقلاب پاییزی است و فصل گردآوری غله است.

چهارمین گاهانبار سالگرد آفرینش گیاه است و ایاسریم (Ayasrim) نام دارد به معنی <برگشت>، زمان آن از 26 تا 30 مهر است. چوپان با گله برمی‌گردد و آغاز زمستان است.

پنجمین گاهانبار که سالگرد آفرینش چهارپای مفید است، میدیاریم (Mdyarya) نام دارد. به معنی <میان سال>. زمان آن از 16 تا 20 مهر است، جشن میان زمستان است و زمانی است که برای دام انبار زمستانی فراهم می‌شود.

آخرین گاهانبار که سالگرد آفرینش انسان است، همتیه‌مذیم (Hamaspath-maidim) نام دارد و <باهم بودن و گرد آمدن> معنی می‌دهد. زمان آن پنج روز آخر سال یعنی روزهای <بهیزك> است.

نامهای این گاهانبارها نشان‌دهنده تأثیر تغییرات طبیعی و رویدادهای شبانی و کشاورزی در آن است و هیچ‌گونه اشاره و نشانه‌ای به رویدادهای دینی در آن نیست. به همین دلیل حدس زده می‌شود که زیربنای این آیینها بسیار کهن و پیش‌زردشتی باشد و به دلیل نفوذ در اذهان مردم، با تلفیقی استاندارد، با رویدادهای اساطیری زردشتی آمیخته شده و به صورت جشنهای فصلی این دین درآمده است.

گاهانبارها تنها جشنهای کهن این سرزمین نبوده است. از آنجا که واژه <جشن> پیوندی ناگسستنی با واژه yaz به معنی <نیایش و ستایش کردن> دارد، و با واژه‌های یسن و یشت و ایزد و ... هم خانواده است، لذا هر نوع آیین دینی، نوعی جشن و سرور به حساب می‌آمده است. جشنهای متعددی را در این گاهنامه می‌توان برشمرد: نوروز، مهرگان، سده، که جشن‌های اصلی به شمار می‌آیند و هر کدام ریشه‌ای دارند و فلسفه‌ای، جشنهای ماهانه نیز وجود دارد و آن زمانی است که نام هر ماه با نام روز تطابق می‌یابد. مهرگان مهمترین جشن ماهانه است در روز مهر (روز شانزدهم ماه) از ماه مهر که در اعتدال پاییزی قرار دارد. ما در تقویم کنونی خود 16 مهر را مهرگان می‌دانیم. در حالی که مهرگان واقعی 10 مهر است؛ چون برای این آیین بنابر گاه شماری پیشین باید ماهها را 30 روز حساب کرد، در آن صورت 16 مهر واقعی برابر با 10 مهر تقویم کنونی ما خواهد بود.

از همین نوع به شمار می‌آیند جشن‌های فرودگان که در روز 19 فروردین برگزار می‌شد. تیرگان روز 13 تیر، بهمنگان/ بهمنجه در دوم بهمن ماه، جشن اسفندگان نیز در روز پنجم ماه اسفند انجام می‌گرفت. جشنی بود مخصوص زنان. بیرونی نقل می‌کند که در آن زنان به کام خود همسر می‌گزینند. برخی می‌گویند که در آن جشن، زنان بر مردان تسلط به هم رسانند و هر آرزویی دارند، انجام دهند. بوخی معتقدند که در این روز مردان بر زنان بخشها کنند. جشنهای آتش در آذرماه، جشن سیرسور که در روز چهاردهم ماه دی که به ایزد گوش، ایزد موکل بر چهارپایان، تعلق دارد، برگزار می‌شد و به خصوص در آن روز با غذا سیر می‌خوردند و بسیاری جشنهای دیگر که با تشریفات خاص اجرا می‌شد و به نقل از بیرونی، شمردن شمار جشنهای ایران همانند شمار کردن آبگذرهای يك سیلاب غیرممکن است. در پایان به این نکته نیز لازم است اشاره شود که مبدا تاریخ در دوران پیش از اسلام، سال تاج گذاری شاهان و یا به روی کار آمدن سلسله‌ای بوده است. انتخاب سال برآ مدن به تخت را ابتکاری بابلی می‌دانند. نحوه این احتساب در دربارهای ایران در مواردی به وضوح روشن نیست. در دوره هخامنشیان این رسم مرسوم بوده؛ داریوش پس از برشمردن پیروزیهایش بر شورشیان که با تاریخ روز و ماه مشخص شده است، ذکر می‌کند: <این است آنچه من به خواست اهوره مزدا، در همان يك سال پس از آنکه شاه شدم، کردم>.

پس از شاهان هخامنشی، نوبت به اسکندر و سلوکی‌ها می‌رسد. نحوه احتساب سال اسکندری روشن نیست و گاه با سلوکی در هم می‌شود. سالهای سلوکی از زمان آنتیوخوس اول، با تاریخ به روی کار آمدن پدرش سلوکوس، محاسبه شده است. اشکانیان سالشمار خود را با سال 65 سلوکی ادامه دادند و آن را به روی کار آمدن اشك اول احتساب کردند. ساسانیان همچون هخامنشیان سالشماری را با تاریخ جلوس شاه شمارش نموده‌اند؛ مثلاً در کتیبه شاپور سکاانشاه که در آن

سال دوم پادشاهی شاپور ذکر شده است. و کتیبه سلوک که در آن به سال 48 پادشاهی شاپور اشاره گردیده است. زبان، فرهنگ و اسطوره (با حذف مآخذ).

منشأ تقویم ایرانی خدایگانی کنونی نیز تقویم بابلی است

این منشأ بابلی ماههای ایرانی نباید موجب تعجب و از نظر احساسی مستوجب آزردهی گردد چه این پایتخت فرهنگی دنیای باستان (خصوصاً در نجوم و تقویم) در مرکز حکومتی امپراطوریهای هخامنشی، سلوکی، اشکانی و ساسانی بوده است. تیسفون و ایوان مدائن در جوار این مرکز فرهنگی دنیای باستان قرار گرفته بود. کورش در موقع فشردن دست مجسمه مردوک در بابل و تاجگذاری در آنجا در واقع ارادت خود را به دنیای علم و فرهنگ نشان می داد. ماههای کنونی ایرانی بر اساس خدایان نمایندگی کننده ماههای بابلی تهیه و تنظیم شده اند. حتی از مقابله تقویم ایرانی اوستایی با این بخش از تقویم بابلی یعنی خدایان نمایندگی کننده ماهها شناخت بهتری از خدا یان ایرانی پیدا می کنیم. در این باب تقویم های پارسی هخامنشی، عبری و آرامی به نام بابلی خود ماهها وفادار مانده اند ولی نیاکان ما از دوره اشکانی و ساسانی راه نام خود خدایان و الهه ها را در پیش گرفته اند. در متن تابلو زیرین که بر گرفته از دایره المعارف ویکیپدیا است، نام ماههای بابلی و خدایان نمایندگی کننده آنها و منطقه البروج آنها و ماه گریگوری رومی آنها به خوبی قید شده اند:

1- **فروردین** (ماه امشاسپند روح) منسوب **آنو** (ایزد آسمان و روح بابلی) است. منطقه البروج آن "کو" به معنی ماهی است.

2- **اردیبهشت** (ماه امشاسپند بهشت برین) به جای همان **انا** (ایزد خرد و مکر و آبهای بابلی) است که در اسطوره **آدام** (آدای بابلی) و **حوا** (اوا) هم به صورت حوای مؤنث و هم **مار خردمند و فریبکار** ظاهر شده است. در اصل بابلی اسطوره نخستین مخلوق حوا وجود ندارد بازیگران آدایا (پدر تقدیر فراپذیری انسانها) و انا (خالق فریبکار آدایا) و آنو (ایزد تقدیر) نقش آفرینی می نمایند. منطقه البروج این ماه که در تقویم ها محذوف و یا ستاره است مطابق داستان خلقت تورات باید **مار** و مطابق اسطوره یونس (انس، انا) ماهی **باهوش کوی** (دلفین) بوده باشد.

3- **امشاسپند خرداد** (هورداد) در اصل یعنی خالق ماه) به جای همان **سین** یعنی ایزد ماه است. منطقه البروج وی جام آبجو و شراب (سنبله/خوشه= سمبل ایزدان ایرانی **ماونگه/ماه، هوم و کاشو**) است. نام کشور باستانی **ماننا** (کشورماه= سرزمین **هوریان**) در سمت جنوب دریاچه اورمیه از نام این امشاسپند منطقه ای اخذ شده است.

4- **امشاسپند تیر** (آداد، ایزد عد و ویرانگری) به جای **دونوزو** (خرچنگ/سرطان) است که سلاح وی گیاه آنرخش (علف خشک برای آذر/آتش) یا همان قوس و قزح ایزد رعد است. منطقه البروج وی که در جدول محذوف است باید سرطان (خرچنگ) باشد. بنابراین این ماه را صرفاً به جهت شباهت ظاهری نام این ماه با دموزی به وی نسبت داده اند. این ماه در اصل به آداد/ایشکور/شیوا منتسب بوده است.

5- **امشاسپند مرداد** (مرداد، دارنده بيمرگی) به جای **نینورتا** (ایزد جنگ و کشاورزی، اسماعیل، عیسی) بابلیان است که پسر انلیل و پسر خوانده انا به شمار میرفته و شیر و شتر جانوران منطقه البروجی =زودیاک این ماه، سمبل وی بوده اند. در جدول تدوین شده زیرین برای تقویم بابلی نام این شناسایی نشده است.

6- **امشاسپند شهریور** (شهریاری آرزو شده) ماه **الهه ایشتار/ناهید** (پاک و مقدس) است. منطقه البروج وی نیز همانند مردوک ماه آبان (آراه سمنه) **کژدم**، یعنی سمبل و جانور توتمی ایشتار بوده است. در اصل باید **سَمی** بودن مار/اژدها (سمبل ادا و پسرش مردوک) و کژدم (سمبل ایشتار) و مکر شدن سمبل مار/اژدها در جدول باعث این تشبیه در انتخاب منطقه البروجهای مربوط به انا، ایشتار و مردوک شده باشد.

7- ماه **امشاسپند مهر** (ایزد مهربانی و بذل و بخشش و خورشید ماه آغاز نیمه دوم سال) همان ماه تیشریتمو ماه منسوب به ایزد **شمس** (خورشید) است. رومیان ترازوی داوری و عدالت (میزان، سمبل امشاسپند اشته) منطقه البروج این ماه دانسته اند. لابد خود خورشید نیز به عنوان سمبل و منطقه البروج بابلی این ماه منظور می شده است. ایزد **آشور** (ایزد خندان= ضحاک) را نیز که از خدایان خورشیدی و ایزد ملی آشوریان است با این ماه سهیم به شمار می آورده اند.

8- ماه **امشاسپند آبان** (مركب از اب = پدر و علامت نسبت ان یعنی در اصل ماه ایزد پسر = **مردوک** پسر انا) در اصل نه مربوط به الهه آبهای ایرانیان ناهید بلکه منسوب به **مردوک** ایزد ماه بابلی **آراه سمنه** (ماه ایزد سمی ماروش و اژدر شکل در آمدها و خبریات و موقوفات یعنی مردوک= اژی دهاک) بوده است.

9- ماه **امشاسپند آذر** (ماه آتش) در واقع ماه ایزد آتش زیرزمینی **نرگال نوسکو** (ایزد مشعل زیر زمینی= شوکامونای کاسیان) است. که نزد عیلامیان به **شپرو** (ماه ایزد کبریت) معروف شده است. در اساطیر ایرانی از این ایزد بیشتر تحت

نام جمشید زیبا (دارای دوسگ جهان زیرین) به عنوان ایزد روشن و درخشان جهان زیرین یاد شده است. منطقه البروج وی باید **جوزا** (دو پیکر) بوده باشد که لابد اشاره به **گرز نرگال** است که به **دو سر شیر** ختم می‌شده است.

10- امشاسپند **دی** (ایزد روان و جاری و دوان ماه **دهم**) همان **ایزد پاپ سوکال** بابلی (موبد- وزیر) است که ایزد ماه **دهم** بابلی یعنی **تبتو- م** (ماه آبهای سیلابی) به شمار می رفته است. ایزد بابلی این ماه بیشتر نام معروف **انلیل** (ایزد باد، دیو باد) را بر خود دارد. ایرانیان باستان وی را تحت نام **وایو** و **اندروای** پرستش مینموده اند. نظر به لفظ **سومری ساه**، منطقه البروج وی باید گراز (خوک وحشی) بوده باشد که بعداً بزکوهی و بزغاله (جدی) تصور شده است.

11- امشاسپند **بهمن** (نیکوکار) معادل خدای بسیار محبوب بابلی **ایشوم** (به سومری و اکدی یعنی فرمانده دانای دوردست و به ایرانی یعنی درستکار = بهمن) است. در تدوین جدول تقویم بابلی جای وی در مقابل ماه مربوطه یعنی **شباتو** (ماه استراحت) مشخص نشده است. منطقه البروج وی **کا** به معنی **روپاه** (تالمن = دلو-من) است.

12- امشاسپند **اسفند** (الهه مقدس زمین) معادل الهه بابلی **دابارا** (=شخم زن، کشنده گاو آهن، الهه کشاورزی) است که بیشتر تحت نام **نین خورساگ** (الهه اراضی کشاورزی سنگلاخی) معروف بوده است. بر این اساس لابد منطقه البروج وی گاو آهن مقدس (=آبسن بابلی) یا خود گاو (ثور) بوده است.

Babylonian calendar					
Season		Month name	Presiding deities	Zodiac sign	Equivalent in Gregorian calendar
Reš Šatti فصل آغازین	1	Araḥ Nisānu 'Month of the Sanctuary'	Anu and Bel	KU (Aries)	March/April
	2	Araḥ Āru 'Month of the Bull'	Ea		April/May
	3	Araḥ Simanu	Sin	BI(KAŠ) (Gemini)	May/June
	4	Araḥ Dumuzu 'Month of Tammuz '	Adar		June/July
Mišil Šatti فصل میانی	5	Araḥ Abu		āru (Leo)	July/August
	6	Araḥ Ulūlu	Ishtar		August/September
	7	Araḥ Tišritum 'Month of Beginning' (ie.	Shamash	(Libra)	September/October

		the start of the 2nd half-year)			
	8	Araḥ Samna 'Month of Laying Foundations'	Marduk	(Scorpio)	October/November
Kīt Šatti فصل پایانی	9	Araḥ Kislimu	Nergal	(Sagittarius)	November/December
	10	Araḥ Ṭebētum 'Month of the Forthcoming of Water'	Pap-sukkal	saḥ 'ibex' (Capricorn?)	December/January
	11	Araḥ Šabaṭ u		qā (Aquarius?)	January/February
	12	Araḥ Addaru ~ Araḥ Adār 'Month of Adar'	Dibbara	(Pisces)	February/March
Intercalary	13	Araḥ Makaruša Addari ~ Araḥ Ve-Adār	Ashur	Except in year 17 of 19-year cycle, when intercalary month was after Araḥ Ulūlu.	

در اوستای جمع آوری شده توسط مغان زنی مراد از جنگ ائیلوژیک زرتشت با کاوین هم‌ین رقابت مغان با کاهنان اسطوره شناس و اخترشناس بابلی دربار ساسانی در تیغون است. اکثر این دین اعتقادات مغان درباری برای تبه ساختن خداون بابلی کاهنان پدیی آورده شده اند؛ اگر منشأ آنها آرطیی می بودند در وداها و نزد سکاها زنی اثری از ایشان دیده می‌شود. بر این اساس دین ازگهان و از اشاره است به از ی (ازدها) یعنی ایند مردوک (ماردوش، آزی دهاک) که سربل وی ماری زنگی بزرگی به نام موش هوشو بوده است. دین زلفی عله اور نام نغازو از ایندان بزرگ بابلی است که ایند دارو و درمان به شمار می‌رفته است. وینرش (سریع زخمی کننده) نشانگر داگون خدای پوزریش داگون در نیور است. استوونئو (استخوان شکن) با ایند سوموقان از ایندان جهان زنی بابلیها مطابقت دارد. به نظر می‌رسد مؤبد مترجم این نام با کلمه ترک ی سوموق یعنی استخوان آشنا بوده است. نام دین شهوت ورنه (پوشیده) مترادف نام ائیتار/ائینای بابلیهاست و مراد هم‌ین الهه معروف عشق و شهوت بابلی است.

نقد و بررسی مقاله "نظری در باره هویت مادر سیاوش" از جلال خالقی مطلق

ایران جزیره دور افتاده و متروک از دیگر تمدن‌ها خصوصاً مرکز فرهنگی دنیای باستان یعنی بابل نبوده است و سومریان و اکدی‌ان در غالب نقاط ایران سکنی از جمله سمت کردستان، ری، قم و کاشان سکنی داشته اند. اساطیر بابلی‌ها هم همین را میگویند. برای مثال گیلگامش برای یافتن گیاه جاود انگی در دریای مصب رودخانه ها (مازندران) از کوه مشو (میشو موند) عبور می نماید. یعنی همان نواحی که مجسمه گیلگامش از آنها پیدا شده است و یا شهر کاشان (شهر چشمه ها) به نام دژ بابلیان خوانده می‌شده است. الهه **نین لیل** (الهه باد) را ساکن سرزمین **دیلمون** (در معنی سرزمین روباه=تخمورویه، پارس) یعنی ایران ماقبل حکومت‌های سرتاسری ذکر میکنند. نام دیگر این الهه **سود** (ساکن دوردست ها) بوده است و بی شک همین نام است که به شکل **سودابه** و **جریره** (گناهکار) به عنوان نامادری/مادر سیاوش/فرود به شاهنامه رسیده است. همسر وی **ان لیل** (ایزد هوا) نیز در اسطوره شاهنامه ای به جای **کیکائوس** است به جهت اینکه کیکائوس نیز همانند ایزد باد نین لیل مطابق کتب پهلوی و شاهنامه با عقاب‌های آسمان پیمای محسوب شده است. قضیه تاریخی بزرگ در این باب این بوده است که **کیکائوس** (پادشاه سرزمین چشمه ساران) یا همان **خشتریتی** که در سمت کوه **ارزیفیه** (=کرکس) حکومت میکرده چون وی متحد نیرومند اسکیتی خویش **پارتاتوا** (بسیار نیرومند=تور) - که با آشوریان سازش نمود- از دست داد، در خود یارای مقابله با **اسرحدون** پادشاه آشور را ندید مقرر حکومتی خویش را در سمت کاشان یعنی **کارکاشی** (دژ بابلیان) را رها کرد و با همراهانش از سمت کوه دماوند به سوی شهر **آمل مازندران** روی آورد و دور این شهر حصار مستحکم کشید. اسرحدون که منطقه کاشان از وجود وی خالی یافت به آتش کشید و ویران کرد ولی چون به وی دست نیافت از این رو در کتیبه اش از سر خشم این فرمانروای مادی (کیانی) را که با متحدینش آشور را به سقوط تهدید کرده بود، دشمن محتال معرفی می نماید. حق هم داشت چه آشوریانی که در عهد پسر وی **آشوربانیپال** به رهبری رئیس ریشسان **شاناوشو** به پای حصار شهر **آمل** رسیدند و خشتریتی به محاصره گرفتند. در آنجا غافلگیر شده و توسط **آترادات پیشوای مردان** (آذربرزین/گرشاسپ/رستم هفتخوان مازندران) قتل عام شدند و ایران مادی نخستین استقلال و دولت مستقل و نیرومند ملی خود را تجربه کرد. به نظر میرسد علی ماوراء الطبیعی و سبیل دار علی الهی ها همان آذربرزین / آترادات / گرشاسپ/رستم مازندران است که در اوستای کنونی ملقب به **دا رنده گئسو** (موی دراز، لابد به طور غالب منظور سبیل) گردیده است. فرار و پناه سیاوش (فرود/ فراثورت) پسر کیکائوس (خشتریتی) به توران زمین اساس تاریخی خود را از آنجا دارد که وی در هنگام کشورگشایی خود در سمت جنوب قفقاز به شهر گنجه (کنگ دژ سیاوش) رسید و در آنجا غافلگیرانه از سوی **مادیای اسکیتی** (افراسیاب) پسر **پارتاتوا** (تور، به یونانی لیکوس = گرگ) مورد حمله قرار گرفت و کشته شد و بعد از آن سکاکیان ترک تبار **اوتی** (آگوانی، آلوانی، آذری) در کنار سکاکیان-سئورومت‌های آریایی در ایران استقرار یافتند.

در اینجا مطلبی را در باب همین سکاکیان سئورومت‌های آریایی بیاورم که تصمیم داشتم به عنوان مقاله جداگانه ای تدوین نمایم. سئورومت‌های قفقاز (لفظاً یعنی مردم زره پوش) که در دشت مغان و حوالی آن سکنی داشتند و در تاریخ بیشتر به نام **مغان** (=مردم انجمنی) یا **گبران** (گوران) معروف شده اند. سپیتمه جمشید پادشاه تاریخی ایشان که در اوستا و شاهنامه با کوه هوکر (سیلان) و موبدان کاتوزی (کادوسیان) مربوط گشته همان فرمانروایی است که در دستگیری و قتل مادیای اسکیتی (افراسیاب) نقش اساسی داشته است و از این جهت هم بود که به مقام دامادی کی خشثرو (کیخسرو، هوشنشره) رسیده و با نواده او آمیتیدا (دختر آستیاگ/ازی دهاک) ازدواج نمود. وی در تواریخ ملی به اسامی مختلف از جمله **هوم عابد** و **گودرزکشودگان** معروف شده است. پسران وی **مگابرن** و **یشتاسپ** (سلم) و **سپیپاک** بردیه (ایرج) بودند که ابتدا به ترتیب در کرمانشاهان گورانها و دشت مغان آذربایجان حاکم بودند. بعد در عهد پدر خوانده شان **کورث** (فریدون) به ترتیب به حکومت نواحی **گرگان** و **بلخ** - هندوستان انتخاب شدند تا از پیش قبایل مغ خویش در دشت مغان و کرمانشاهان به دور باشند. کورث از این میان **سپیپاک بردیه** درشت و زرین اندام (گائوماته زرتشت، لوکمان) را بیشتر می پسندید که دختر معروف خویش **آتوسا** را به ازدواج وی در آورد. می دانیم گروه بزرگی از این مردم در جنوب در سمت کرمانشاهان سکنی داشتند و اکنون نیز در آن نواحی باقی هستند و از کردان **علی الهی** (آلو الهی) به شمار میروند. اما گروه بزرگ گورانهای شمالی بعد از شکست خرمدینان از افشین به سوی شرق آسیای صغیر روی آوردند که اکنون به همراه جماعت میتانی کهن این مناطق جمعیت چند میلیونی علی الهی های ترکیه را تشکیل میدهند. اینان رسم مغانه **خویت و دس** (ازدواج ماقبل تاریخی درون خانوادگی) را به صورت سنت مخفی "دامن افکنی" در فرقه های کوچک محلی به عنوان جشن معروف سالیانه خود کماکان حفظ می نمایند و از این بابت مورد تحقیر و تنفر مذهبیون اهل سنت هستند. مغان خرمدین دشت مغان و حوالی آن که از لحاظ سیاسی مزدکی بودند و به قول ابن ندیم در

اصل از قبیله مجوس (مغان) یا به قول شهرستانی ذقوله (صاحبان آیین آتش پرستی) این سنت را حفظ نموده بودند و از این بابت از سوی اعراب به **محمیره** (یعنی نزدیکی کنندگان با محارم) معروف شده بودند ولی ظاهراً ایشان خود این عناوین تحقیر آمیز دینی را تبدیل به **خرم** (شاد) و دارندگان درفش **احمر** (سرخ) نموده بودند. به نظر میرسد عنوان خرمدین در اصل از ترجمه نامهای قدیمی اسلاف ایشان یعنی **ماد** (مردم شراب و شادی) و **میتانی** (شادمان) عاید شده است. در این صورت **خرمدینان** اعقاب **مغان ماد** بوده اند. دکتر غلامحسین صدیقی در کتابش جنبشهای دینی ایرانی به نقل ابومنصور بغدادی در باره خرمدینان گوید: "بابکیان در کوه خود شبی عید میگیرند و در این شب جمع میشوند به شراب خواری جمع و آواز خوانی و زن و مرد در این روز با یکدیگر مخلوط میشوند و چون چراغ خاموش شد مردان بر زنان می جهند و زنان را تقسیم میکنند. به طوریکه هر که غلبه کرد آنکه را می خواهد میگیرد. و بابکیان اصل دین خود را به امیری که در جاهلیت داشتند منسوب می دارند که نام شروین (=شاهزاده/امیران، منظور بردیه زرتشت) بود و می پندارند که پدر او از دیار زنج (سرزمین مادر سالاران سئورومات، منظور سپیتمه جمشید) و مادرش (منظور آمتیاد، دختر آستیاگ) از شاهدختان پادشاهان ایران (کیانیان/مادها) بود و میگویند که شروین فاضل تر از محمد و سایر پیغمبران بود؛ در کوههای خود مساجد ساخته اند که مسلمانان در آنها اذان میگویند و به فرزندان خود قرآن می آموزند. ولی در سر نماز نمی خوانند و در ماه رمضان روزه نمی گیرند و به جهاد با کافران و در باطن خلاف اسلام را می اندیشند." این سنت در نزد علی الهی های کردن گوران که گائوماته بردیه هنگام ترور شدنش توسط داریوش در سرزمین ایشان سکنی داشت از عهد کهن به کلی از بین رفته است. زرتشتیان که رسم عمومیت خویت و دس را قبول ندارند تا حدودی محق هستند چون قبیله مغان شامل همه زرتشتیان نبوده بلکه گروه نسبتاً محدودی از آنان بوده اند. از مورخان کهن خسانتوس لیدیایی حدوداً متولد سال 465 پیش از میلاد نیز از سنت **خویت و دس** نزد مغان یاد می کند و زرتشت را در رابطه با موضوع اجراء سنت سوزانده شدن جسد کرزوس معاصر کورش آورده است که موضوعی بسیار جالب توجه است که یکی بودن گائوماته بردیه و زرتشت سپیتمان را به اثبات می رساند. موضوع داستان **سیاوش** و نامادریش **سودابه** بیش از آنکه به نفی اسلامی سنت مغانه **خویت و دس** مربوط گردد بیانگر اسطوره بابلی **انلیل** و **نین لیل** (سود) است که داستان عاشقانه آن در اساس به طور خلاصه از این قرار بوده است: "**سود** زیبا دختر الهه نون بارشوگنو بدون توجه توصیه مادر به در دامن طبیعت در ترعه نون بیردو به شنا می پردازد و انلیل که این الهه جوان رهنه را در آنجا تنها می یابد خواهان معاشقه با وی میگردد ولی با مقاومتی از جانب سود /نین لیل مواجه میگردد. اما سرانجام انلیل بعد از راهنمایی وزیرش نوسکو او سوای بر قایق در دورست با وی در می آمیزد. این امر موجب خشم پنجاه خدای بزرگ و طرد و تبعید انلیل میگردد چرا که دیگر ناپاک به شمار رفته است. ولی نین لیل به سراغ انلیل میرود. انلیل در دروازه شهر به دروازه بان امر می کند که سمت تبعید شدن وی را به نین لیل نشان ندهد. اما نین لیل او را می یابد و با او به خلوت می رود و انلیل این دعا اعلامیه را صادر می کند: "خدا کن که بذر سلطنتی من به آسمان برود. خدا کند که بذر سلطنتی من به زیر زمین و جهان فرودین برود." و از این نزدیکی انلیل و نین لیل (سود) **نرگال** (ایزد جهان فرودین) - **مسلامتائیا** (بیرون به سلامت آمده) زاده میشود." نامهای توراتی فراتورت فرمانروای مقتول ماد (سیاوش = سودرسان یا دارای اسب سیاه) یعنی **یاراد** (فرو افکنده شده)، **مهلائیل** (ساقط شده یا ستایشگر خدا = دیندار) و **محویانیل** (= مقتول) به وضوح یاد آور این پادشاه نگوبخت ماد در آغاز شکوفایی نخستین دولت فراگیر در فلات ایران است. به وضوح معلوم است که اسطوره گذر از آتش سیاوش برای اثبات بیگناهی از معنی لفظی **مسلامتائیا** (بیرون به سلامت آمده) یعنی نام دیگر **نرگال** (ایزد جهان فرودین) پدید آمده است. داستان عاشقانه **کیکائوس** و همسر محبوبش **سودابه** و فرزندش **سیاوش** در مقاله جلال خالقی مطلق و تحلیل آن به روش انتزاعی و بی تأثر از پایتخت فرهنگی بابلی ایران باستان و ایران به عنوان جزیره خیالی فرهنگی و نژادی بکر و بابر به روایت از بنیاد مطالعات ایران از این قرار است:

ز بادی کوکلاه از سر کنند دور

گیاه آسوده باشد، سرو رنجور
نظامی

در آغاز داستان سیاوش آمده است که روزی طوس و گیلو و چند تن سوار دیگر در نزدیکی مرز توران به شکار می روند و در آنجا در بیشه ای به دختری تورانی بر می خورند که چنانکه خود او برای پهلوانان نقل می کند، شبانه از دست پدر مست خود که آهنگ جان او داشته گریخته، در راه اسبش جان سپرده و خود گرفتار راهزنان شده، آنها جواهرات او را گرفته و او را زده اند و سرانجام او به این بیشه پناه آورده و اکنون امیدوار است که چون پدرش از مستی به هوش آید، سوارانی از پی او بفرستد تا او را بازگردانند. دختر در پاسخ پهلوانان که از نژاد او می پرسند، می گوید که خویشاوند کرسیوز (برادر افراسیاب) است.

میان طوس و گیو بر سر تصاحب دختر اختلاف می افتد تا سرانجام به پیشنهاد یکی از سواران با هم توافق می کنند که کیکاوس را میان خود به دآوری برگزینند. ولی کیکاوس، با دیدن دختر پرچهره (که این بارکرسپوز را نیای خود می نامد)، او را از چنگ پهلوانان می رباید و به عقد خود درمی آورد و به شبستان خویش می فرستند. چندی بعد این زن از کیکاوس پسری می زاید که نام او را سیاوش می نهند. سپس رستم از سیستان می آید و کودک را به قصد تربیت او با خود به سیستان می برد و پس از آنکه همه چیز هائی را که بایسته یک شاهزاده است به او می آموزد، او را دوباره به پیش پدر بازمی گرداند. هشت سال پس از این واقعه سوداوه یا سودا به نامادری سیاوش با دیدن سیاوش عاشق او می شود.¹

از مادر سیاوش پس از تولد سیاوش دیگر هیچ نامی در داستان نیست. حتی هنگامی که سیاوش سه بار به دعوت سودابه به شبستان شاه می رود و در آنجا خواهران سیاوش و دختران سودابه به پیشباز سیاوش می آیند، از مادر او، که اکنون بسبب شاهزاده باید مقام مهمتری هم داشته باشد، سخنی نیست. همچنین در ادامه داستان، هنگام گذشتن سیاوش از آتش، هنگام ترک کردن ایران، تا فاجعه کشته شدن او در توران و وقایع پس از آن، دیگر هیچ کجا مادر او در داستان ظاهر نمی گردد.

بنا بر متن دستنویس فلورانس (مورخ 614 هجری)، علت یاد نشدن از مادر سیاوش در ادامه داستان این است که او هنگام زادن فرزند در می گذرد:

یکی ماه دیدار فرخ پسر

که بر مادر آورد گیتی به سر

چو آن شاهزاده ز مادر بزاد

هم اندر زمان مادرش جان بداد²

ثعالبی با آنکه روایت آغاز داستان، یعنی یافتن دختر تورانی بوسیله طوس و گیو را اصلاً " ندارد، گزارش مرگ مادر سیاوش را که در دستنویس فلورانس آمده است تأیید می کند: ثَمَّ اَنَّ کیکاوس اُهدیت الیه جاریه لم یُرَ مثلها حسنا" فافترشها و ولدت له سیاوش کالشهاب الالامع و الهلال الطالع و مضت لسبیلها 3 [کیکاوس با کنیزکی که زیبارویی مانند او دیده نشده بود و به او بخشیده بودند، همبستر گشت و سیاوش از او بزاد که چون ستاره ای درخشان بود و چون ماهی تابان، و آن کنیزک از دست برفت].⁴

شاید ثعالبی روایت آغاز داستان را در مأخذ خود (یعنی در **شاهنامه ابو منصور**ی که مأخذ اصلی **شاهنامه** فردوسی هم بوده) داشته، ولی آنرا به قصد کوتاه کردن داستان زده باشد. ولی آیا گزارش درگذشت مادر سیاوش را نیز که یاد کرده در مأخذ خود داشته بوده است؟ در این صورت چطور ممکن است که فردوسی چنین گزارش مهمی را، که بدون آن داستان دارای نقص بزرگی است، از قلم انداخته باشد؟ پس آیا دوبیتی که در دستنویس فلورانس آمده و ما آنرا در بالا نقل کردیم و ثعالبی نیز آنرا تأیید می کند اصیل اند؟ و آیا می توان پذیرفت که در چهارده دستنویس دیگر ما و نیز در ترجمه عربی بنداری این گزارش از قلم افتاده باشد؟

در برخی از دستنویس های دیگر، مانند دستنویس لن دن مورخ 841 و دستنویس بی تاریخ لنینگراد، در محلی دیگر از داستان، یعنی پیش از ملاقات سیاوش با سودابه در شبستان (پس از بیت 132 در تصحیح نگارنده)، گزارشی دراز، یکی در 15 بیت و دیگری در 21 بیت، درباره مرگ مادر سیاوش ساخته اند که در عدم اصالت آنها کوچکترین تردیدی

نیست. ولی این روایت های الحاقی نشان می دهند که برخی از کاتبان متوجه شده اند که بدون هیچ اشارهای به سرنوشت بعدی مادر سیاوش، داستان دارای نقص است و از اینرو درست پیش از رفتن سیاوش به شبستان و ملاقات با سودابه، گزارشی در مرگ مادر او ساخته و درون متن کرده اند تا این نقص داستان را بر طرف کرده باشند که این خود عدم اصالت آن دو بیت را در دستنویس فلورانس محتمل تر می کند. به سخن دیگر، کاری که کاتب این دو دست نویس سپس تر انجام داده اند، کاتب دست نویس فلورانس جلوتر کرده است.

نکته دیگر اینکه چرا در **شاهنامه** و مأخذ دیگو پهلوی و فارسی و عربی نام مادر سیاوش را ذکر نکرده اند، در حالی که به ویژه در **شاهنامه** نام زنان خیلی کم اهمیت تر از او قید شده است؟

اگر این دو نقص داستان را، که در بالا از آن یاد شد، تنها به حساب شاعر و یا مأخذ او نگذاریم، بلکه علت دیگری را هم در آن دخیل بدانیم، به گمان نگارنده علت آن می تواند این بوده باشد که، در ساخت کهن تر این داستان، مادر سیاوش همان سودابه بوده، ولی سپس تر چون عشق میان مادر و پسر را نپسندیده بودند، سودابه را مادر ناتنی سیاوش کرده و سپس به وسیله افسانه ای که دیدیم، برای سیاوش مادر دیگری بهون نام ساخته اند. یک نکته دیگر هم هست که گمان ها را تا حدودی تأیید می کند:

در **شاهنامه** و بسیاری از مأخذ عربی و فارسی سودابه یا سُعدی دختر شاه هاماوران یا یمن است. ولی یمن در روایات ما نام چندان کهنی نیست و گویا پس از فتح یمن در زمان خسرو انوشیروان کم کم به روایات ایرانی راه یافته است. 5. از سوی دیگر طبری 6 و ابن بلخی 7 سودابه را به روایتی دختر افراسیاب نامیده اند. نام افراسیاب در اوستا *Franrasyan* به معنی «سخت هراس انگیز» است که در فارسی به افراسیاب تبدیل شده است. علت این گشتگی یا تباهی هرچه باشد، باید به این نکته نیز توجه کرد که فعلاً " میان نام سودابه و افراسیاب به همانگونه در جزء آب اشتراک پیدا شده است که میان نام رودابه و پدرش مهراب و این مطلب نیز تأییدی است بر گزارش طبری و ابن بلخی که سودابه را دختر افراسیاب نامیده اند.

بنابراین در برخی از روایات ما سودابه نیز م انند مادر سیاوش از توران و از خاندان پادشاه آن سرزمین بود و این موضوع نیز هویت این دو زن را به یکدیگر نزدیکتر می کند و محتمل تر می سازد که هر دو در اصل یک تن واحد بوده اند.

در باره نام سودابه میان پژوهندگان اختلاف است. داراب دستور پشوتن سنجانا سودابه را به ریخت فرضی اوستائی *Suta-wainhu** به معنی «نیکو برای سود» بر می گرداند. 8. یوستی در «نامنامه ایرانی» حدس می زند که این نام چنانکه در مأخذ عربی آنرا سُعدی نوشته اند، در اصل عربی بوده و آنرا به قیاس با رودابه ایرانی گونه کرده اند. 9. خلاف او، دارمستتر در «تتبعات ایرانی» سودابه را ایرانی می داند که در مأخذ عربی به سُعدی تبدیل شده است. 10. در هر حال فعلاً " به علت تباهی یا ناشناس ماندن جزء نخستین نام سودابه نمی توان دید که آیا میان این نام و نام سیاوش (اوستائی *Syavarasam* به معنی «مرد (موی) سیاه») نیز در اصل ارتباطی بوده یا نه.

حاصل سخن اینکه به گمان نگارنده در صورت کهنتر داستان (نه الزاماً کهنترین آن)، سودابه دختر افراسیاب و مادر سیاوش بوده که سپس عاشق پسر خود می گردد. ولی چون عشق مادر به پسر را خوشایند ندانسته بودند، برای سیاوش مادر تورانی دیگری از خاندان افراسیاب ساخته و در آغاز داستان افزوده اند. محتمل است که این دگرگونی در اواخر دوره ساسانی یا اوائل دوره اسلامی رخ داده باشد و از این رو اولاً " خود روایت، یعنی سرگذشت مادر سیاوش که در

آغاز داستان سیاوش در شاهنامه آمده است، در مأخذ دیگر راه نیافته و ثانياً " درگذشت این زن پس از زادن فرزند که برای رفع نقص داستان ضروری است، هنوز به خوبی جزم داستان نگشته بوده و از این سبب در شاهنامه و بسیاری از مأخذ دیگر نیامده و نیز هنوز برای این زن نامی تعیین نشده بوده است. 11

یادداشت ها:

1. شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، دفتر دوم، کالیفرنیا و نیویورک 1369، صص 211-202.
2. همان، دوم 206/ پی نویس 14.
3. ثعالبی، تاریخ غرر السیر، به تصحیح زتنبرگ (H. Zotenberg)، چاپ دوم، تهران، 1963، ص 168.
4. ثعالبی، غرر اخبار، ترجمه محمد فضائلی، تهران 1368، ص 113 به جلو.
5. ن. ک. به:
- Th. Noldeke, Das iranische Nationalepos, 2 Aufl., Berlin und Lieipzig, 1920, S. 48 f.
6. طبری، تاریخ الرسل والملوک، چاپ لیدن، یکم، ص 598.
7. ابن بلخی، فارسنامه، تصحیح لیسترانچ و نیکلسون، کمبریج، 1921، ص 41.
8. ن. ک. به:
- D. D. P. Sanjana, The Position of Zoroastrian waman in remote Antiquity, Bombay, 1892, P. . 73
9. ن. ک. به:
- F. Justi, Iranisches Namenbuch, 2.Aufl.,Hildesheim 1963, S.312.
10. ن. ک. به:
- I. Darmesteter, Etudes Iraniennes, Paris, 1883, Vol.I, P.298 No.1 .
11. جلیل دوستخواه، «درباره مادر سیاوش نظر دیگری هم هست . ن. ک. به: جلیل دوستخواه، "مادر سیاوش"، حماسه ایران، سوئد 1377، صص 171-225.

سه شاعر بزرگ ملی ما به ترتیب پیامبران عرصه علم تاریخ و اجتماع و هنر بوده اند

فردوسی و سعدی و حافظ به طور مشخص در سه عرصه متفاوت تاریخ ملی ایران، علم جامعه شناسی و احساسات ظریف انسانی پیامبران عرصه ادبیات فارسی بوده اند. وارد کردن مولوی عارف و که احساسات زیبای صوفیانه را با ملکوت آسمانها (هیروت) پیوند میدهد این عرصه روشن را مخدوش میسازد. مقایسه اینان با پیامبران دین و اجتماع پیشین هم دور از حکم منطق نخواهد بود. فی المثل مقایسه کنید آیه قرانی "تبت یدا ابی لهب" را با آیه بوستانی "بنی آدم اعضای یکدیگرند".

برآمد باد صبح و بوی نوروز
به کام دوستان و بخت پیروز
مبارک بادت این سال و همه سال
همایون بادت این روز و همه روز
چو آتش در درخت افکند گلنار
دگر منقل منه، آتش میفروز
چو نرگس چشم بخت از خواب برخاست
حسد گوی دشمنان را دیده بردوز
بهاری خرمست ای گل کجایی
که بینی بلبلان را ناله و سوز
جهان بی ما بسی بودست و باشد
برادر جز نکو نامی میندوز
نکویی کن که دولت بینی از بخت
میر فرمان بدگویی بدآموز
منه دل بر سرای عمر، سعدی
که بر گنبد نخواهد ماند این گوز
دریغا عیش اگر مرگش نبودی
دریغ آهو اگر بگذاشتی یوز.

فردوسی در واقع اوستایی تاریخی مدرن به زبان امروزی فراهم کرده است. بخش یشتهای اوستا در اساس از تاریخ پیشدادیان (پادشاهان آریائیان میتانی)، کیانیان (پادشاهان ماد)، نوذریان (هخامنشیان شاخه کورش) سخن میراند و فردوسی عهد اسکندر و اشکانیان و ساسانیان را هم در شاهنامه بر آن افزوده است. اما مقام خود فردوسی شاعر با زرتشت سیاستمدار و سرود دان دینی بزرگ اندام (=گائوماته پردیه، داماد و پسرخوانده کورش) قابل مقایسه نیست فیلسوف/شاعر و مصلح اجتماعی بی نظیری که برده ها را آزاد و اصلاحات ارضی نموده و مالیاتهای سنگین ملل امپراطوری هخامنشی را بر ایشان می بخشید و در معابد آدم فریبی را تخته میکرد.

فردوسی خود معترف است که صرفاً به نظم کشنده تاریخ اساطیری کهن ایران است و خود را فیلسوف و خبره دنیای سیاست نمی داند. گرچه انتخاب سنت شیعه گری وی در مقابل دین درباری سنی گری خلفای عباسی خود موضعی سیاسی خردمندانه و وطن پرستانه ای بوده است:

یکی نامه بود از گه باستان
فراوان بدو اندرون داستان
پراکنده در دست هر موبدی
ازو بهره ای نزد هر بخردی
یکی پهلوان بود دهقان نژاد
دلیر و بزرگ و خردمند و راد
پژوهنده روزگار نخست
گذشته سخن ها همه باز جست
ز هر کشوری موبدی سالخورد

بیلورد کاین نامه را یاد کرد
 بیرسیدشان از کیان جهان
 وزان نامداران فرخ مهان
 بگفتند پیشش یکایک مهان
 سخن های شاهان و گشت جهان
 چو بشنید از ایشان سپید سخن
 یکی نامور نامه افگند بن
 چنین یادگاری شد اندر جهان
 بدو آفرین از کهان و مهان

نام کورش در مقام پدر زن زرتشت فر شوستر (= نوذر یعنی شهریار جوان) یاد شده است. مطابق خبر کتساس، کورش سوم که در اوستا تحت نام ژراتونه (سومی) و در شاهنامه فریدون (جهانگیر) معرفی شده، پدر سپیتاک زرتشت را که سپیتمه نام داشت به سبب اینکه وی داماد و ولیعهد آستیاگ بوده، به قتل رسانده و با آمیختن همسر وی و دختر معروف آستیاگ ازدواجی صورتی کرده بود ولی سپیتاک زرتشت و برادر بزرگش مگابرن ویشناسپ را از ولایات جنوب قفقاز و ماد سفلی به حکومت بلخ- شمال هندوستان و گرگان انتخاب نموده بود. کورش، سپیتاک زرتشت را علاوه بر این به مقام دامادی خویش نیز بزرگزیه و دختر معروفش آتوسا را به نکاح وی در آورده بود. از مورخان کهن یونانی خسانتوس لیدیایی (متولد حدود سال 465 پیش از میلاد) صراحتاً زرتشت را با کورش معاصر و معاصر می شمارد چه وی میگوید که زرتشت نسبت به سوزاندن جسد کروسوس اعتراض و مردم را از آن منع کرده بود. به هر صورت این همان زرتشت زرین اندامی است که ایرانیان هیچوقت وی و تعالیم وی را که در سمت بلخ و شمال هندوستان صورت گرفته بود. به خوبی شناختند و ولی در آن دوردست مردم آسیای دور تحت نام گوتمه بودا (سرود دان منور = گائوماته زرتشت) به نام وی تنها دین اخلاقی ممتاز دنیا را پدید آوردند. خود وی در نقش تاریخی خود نه ادعای پیامبری (تحفه باور توراتی) و نه منجی گری ماوراء الطبیعی داشت. چنین وضعی به نحوی دیگر برای عیسی مسیح تاریخی یعنی یهودای جلیلی پسر زیپوریایی معلم انقلابی یهود رخ داده است کسی را که با شعار انقلابی "این شرم آور است که به رومیها باج و خراج بدهیم و افزون بر آن جز خدای یکتا کسی را به سروری خود قبول کنیم" توسط کشیشان تبدیل به کشیده خور هر کس و ناکس و ضمناً منجی ماوراء الطبیعی شده است. مانی (منصور حلاج = منجی و حلاج معماها) در اساس ادعای منجیگری داشت و محمد، هم ادعای منجی گری و هم ادعای یهود ساخته پیامبری، یعنی همان ارتباط با خدای موهوم که یهود شیوخ (انبیاء = نویسندگان دینی) خود را با وی مرتبط می دانسته اند. قرآن را از نظر شعری خارق العاده دانسته اند. این سوای مضمون آن بیانگر معنی لفظی اوستایی آن در شکل "گائو-رنو-ان" یعنی سرودهای با شکوه دینی است که مترادف نام اوستا (افد سنا = سرودهای شگرف نیایش) است. لذا نام قرآن (گائو رنوان) باید توسط گورانها (گیران، مغان بین ایران و بین النهرین) به اعراب رسیده باشد چه گورانهای گرد هنوز هم آواها و سرودهای سنتی کهن خود را تحت هم ین نام گورانی می نامند. مزدک نیسایی از اهالی نیسای میانی (میمنه) که به همراه قباد از سرزمین هپتالان به ایران آمده بود، اصلاحات اجتماعی مساوات طلبانه خود را بر اساس تعالیم فیلسوف چینی منسیوس (مانی اساطیری سمت چین) استوار نموده بود و از مساوات طلب بودن اصل خود زرتشت تاریخی ایران مطلع نبود چون موبدان کوته فکر دربار ساسانی وی را به مقام یک روحانی درباری مال دوست و اهورامزداپرست درباری تنزل داده بودند که سنخیتی با زرتشت تاریخی یعنی گائوماته بریده نداشت که به قول پدر تاریخ هرودوت مردم آسیا از شنیدن خبر ترور وی بهادست داریوش (جاماسپ/پشوتن شاهنامه) به سوگ نشستند.

بدیهی است که بنا به شرایط و موقعیت زمانی لغزشهایی در نزد این سه پیامبر ادبیات فارسی وجود داشته و دارند. از جمله این سخن گلستان سعدی که میگوید "قرآن به ذات خود ندارد عیبی هر عیب که هست از مسلمانی ماست". چون محمد سرانجام حتی دموکراسی حقیر قبیله ای فسخ و مسخ کرده و نتیجتاً به قول حافظ شیراز "چو کعبه دار به شمشیر می زند همه را کسی [هیچ عاقل و انساندوستی] مقیم حریم حرم نخواهد ماند". همان طوری که علی دشتی دریافته بود آیات قرآنی مکه به ذات خود عیب کمتری داشته اند ولی چون در مدینه سوار بر اسب قدرت و غارت و شمشیر بدست آورده شده است؛ قضیه از ین و اساس با مرام نسبتاً مساوات طلبانه آغازین فرق می کند. گر چه محمد در اساس هم حتی از ذهنش خطور نکرده بود که برده داری و غارت دیگران و عدم تحمل دگر اندیشان، آزار و حذف فیزیکی آنان از انسانیت بدور است. قرآن کتاب اشعار پر تناقض وی را نباید یک دست و خالص کلام ایزد موهوم آسمانی گرفت. بلکه از مقام قداست خود بر گرفت و نقدش کرد و این لازمه هر کتاب و نوشته دیگری هم هست که قابل ارج بوده و باشد. خصوصاً دکانداران دینی اسلام که با روش قرآن محمد هزار و چهار صد سال پیش با نماز و روزه اجباری مردم کشور های به سرو کاری عظیم و وحشتناک گذاشته و جامعه ای عقب مانده و پر تبعیض درست نموده اند. این موضوع مطمحنظر سروش دیر هنگام هم هست که زمانی ماد انشجویان دانشگاهها را سر مست از باده تعصب دینی با همکاریانش به دم شمشیر خود گرفته بود. جالب است که صادقانه اعتراف میکند که برای مقابله با بینشهای انقلابی به مأموریت تحصیل در اروپا اعزام شده بود. من به عنوان محقق اسطوره ها از اساطیر کهن شبه جزیره اعراب که به شیوه مصادره به مطلوب در قرآن ثبت شده است، صرفاً برای شناسایی خود منشأ تاریخی خود آنها بهره گرفته ام. بدین

جهت آن منتقدین معاصر محمد را که تعالیم و مواظ وی را اساطیر اولین می دانستند محق سی در صدی می دانم. چون او صرفاً این اساطیر اولین را برای فلسفه خداترس نمودن بکار میگرفت و خودش را هم به عنوان رسول بدان گره میزد، منظور اصلیش پرداختن به خود موضوع اساطیر کهن منطقه خاورمیانه نبوده است.

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند
گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت
با من راه نشین باده مستانه زدند

آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه کار به نام من دیوانه زدند

**جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند**

شکر ایزد که میان من و او صلح افتاد
صوفیان رقص کنان ساغر شکرانه زدند

آتش آن نیست که از شعله او خندد شمع
آتش آنست که در خرمن پروانه زدند

کس چو حافظ نگشاد از رخ اندیشه نقاب
تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند

تحقیقی در باب معنی لفظی نام کوه قافلان‌تی (کپی-لان-تی)

نگارنده قبلاً با توجه به مـ وضوح وجود ببرهای جنگلهای مازندران بدین نتیجه رسیده بودم که قرون دوردست در جنگلهای میمون وجود داشته است چه ببر این گربه سان سنگین وزن همانند پلنگ و حتی شیر قادر به یورش و جهش نیز و نیز نیست و لذا غالباً از گوشت میمونها تغذیه می کند . وجود میمونهای فراوان در بخشی از فولکلور معروف آذری از ادبیات عامیانه محلی کهن که مادرم پنجاه سال پیش برایمان می خواند باقی مانده است و این شعر فولکلوریک توسط بهروز دهقانی و صمد بهرنگی به خوبی تدوین شده است به جایی می رسد که در آن می گوید:

" کلید دوه بویونیندا ، دوه گیلان یولوندا ، گیلان یولی سر به سر ، ایچینده میمون گزه ر " که ترجمه آن به فارسی نزدیک به این مضمون است " کلید در گردن شتر ، شتر در راه گیلان ، در داخل سراسر راه گیلان میمون گشت و گذار می کند. "

این روایت شعر گونه و فولکلوریک که قرن ها قبل در اردبیل سروده شده است این مطلب را که راه اردبیل به گیلان که پس از گذر از پیچ و خم های گردنه حیران به آستارا متصل می شود در آن زمان پوشیده از جنگل های انبوه بوده و در داخل آن ها میمون وجود داشته است.

میدانیم اکنون در هیچ نقطه از جنگل های شمال ایران میمون مشاهده نمی شود و نس ل این حیوان در این مناطق بطور کلی از بین رفته است.

احمد کسروی در کتاب کاروند خود به درستی جزء تی در نام کوه قافلان‌تی را در زبانهای کهن هندو ایرانی به معنی کوه میگیرد. ولی به سراغ منشأ کلمه قافلان نمی رود. اگر جزء لان را جدا از قاف به معنی لانه و مکان بگیریم در این صورت قاف (علی القاعده کاپ) باید اشاره به نام حیوانی باشد. و پیداست که این نشانگر واژه فارسی کهن کپی یعنی میمون است. آلترناتیو ترکی کاپلان-تی (کوه پلنگ) هم برای آن متصور است. از این میان نظر به فصل نهم کتاب پهلوی بندش که در موضوع چگونگی کوهها از کوه قاف به عنوان کپک اسم برده شده است؛ معلوم میشود که صواب آن است که این عنوان را به معنی میمون (و یا به احتمال کمتر به معنی کپک) بگیریم و مراد از این کوه را همین کوهستان قافلان‌تی (قافلانکوه) به شمار بیاوریم.

فولکلور آذری مذکور که در آن راجع به گیلان و از میمون های سر راه آن صحبت میکند از این قرار است:

اوشودوم اوشودوم	داغدان آما داشیدیم (بسیار سردم شد هنگامیکه از کوه سیب حمل کردم)
من آلمادان بزاردیم	درین قویو قازاردیم (من از سیب ها بزار بودم برایشان چاه کندم)
درین قویو بش گچی	بشیده ارکح گچی (چاه عمیق بود و کنارش پنج بز نر)
ارکح قازاندا قاینار	قنبو یانیندا اوینار (بز نر در دیگ شد و قنبر کنارش به رقص در آمد)
قنبو گدر اودونا	قارقا باتار بودونا (قنبر رفت هیزم بیاورد که خار برانش فرو رفت)
قارقا دگیر قمیش دی	بش بارماغی گومیش دی (خار نبود و نی بود که هر پنج انگشتش نقره بود)

گومیشی وردیم تاتا	تات منه داری وردی (سیم را دادم به تات و تات به من ارزن داد)
دارینی سپدیم قوشا	قوش منه قنت وردی (ارزن را دادم به پرنده ای و او به من بال داد)
قنتدندیم اوشماغا	حاخ قاپوسین آشماغا (به پرواز در آمدم تا در حق و حقیقت را بلو کنم)
حاخ قاپوسی کلیددی (اما در حق و حقیقت بسته بود)	

کلیدی دوه بویوندا دوه گیلان یولوندا (کلید در گردن اشتر و اشتر در راه گیلان)
 گیلان یولو سربه سر ایچینه میمون گزر (و سرتاسر راه گیلان پر از میمونهای جست و خیز کننده)
 میمونین بالالاری منی گوردی آغلادی (بچه های میمونها که مرا دیدند از ترشان گریستند..)

...

نظر به اینکه در منطقه اران (جمهوری آذربایجان کنونی) از عهد چهارمین پادشاه ماد **فرورتیش** (فرو-سیاوش) ترک زبانان **اوتی** (=آذری، آگوانی، آلوانی، ارانی) سکنی گرفته بودند؛ لذا آغاز تاریخ پدید آمدن و یا ترجمه این شعر فولکلوریک می تواند تا اواسط قرن هفتم پیش از میلاد فراتر رود.

تحقیقی در تاریخ اساطیری مازندران و گیلان:

در رابطه با نام و نشان **قافلانکوه** گفتنی است که خود نام ولایت شم الی آن یعنی **گیلان** (جایگاه گیاهان=جنگل) و حتی نام کهن دیگر آن یعنی **دیلمنستان** (علی القاعده در هیئت دار /دائورو -مان-ستان) **مازندران** (در شکل مثنی- دار- ان) و را می توان به معنی **جایگاه جنگلی** گرفت. نام اوستایی این نواحی یعنی **ورنه** (نهفته از باغ و گیاه) گویای همین نکته است. نام مردمان کهن این نواحی که به صور **کادوسیان** و **کاسپیان** ذکر شده است در زبانهای ایرانی کهن به معنی مردم **سگپرست** می باشند. جغرافی نویسان یونان باستان به صراحت از این سنت نزد ایشان خبر داده اند و استرابون در کنار آن همچنین از سنت مادر سالاری نزد تیریان (**تپوریان**، **آماردان**) یاد نموده است. نام کهن دیگر **گیلان** یعنی **دیلمنستان** را همچنین می توان به معنی **محل عقاب/سیمرغ پرستان** گرفت. در این صورت آن از ترجمه ظاهری نام دیلمنستان در زبان اکدی پدید آمده است چه **کاسوسو** (شکلی از نام کادوسی) به معنی عقاب بوده است. اما نظر به اینکه نام **کادیشیان** (کادوسیان) در عهد ساسانی به خویشاوندان **کاسپیان** (سگپرستان یا گرازخواران) و **کادوسیان** یعنی **گوتیان** (نیاکان کردان با توتم سگ اساطیری شاخدار) نیز اطلاق شده است، لذا معنی اصلی این نام باید همان پرستنده توتم سگ افسانه ای بالدار و شاخدار بوده باشد. از اینجاست که نامهای اوستایی مردم کردستان و خود کردستان **تتوژیه** (تازی، توژیک) و **فریان تورانی** (پرستندگان توتم سگ- بزکوهی) و **سنوکستان** (سرزمین سگپرستان) قید شده است. در این رابطه موضوع معنی لفظی نام بومی کهن فلات ایران (غالباً منظور مناطق ساحلی شمال یا جنوب ایران) یعنی **دیلمون** به میان می آید که در زبانهای مختلف سامی به معنی **جزیره چاههای آب فراوان**، **سرزمین روباه** (سرزمین تخمورویه=پارس) و در زبانهای ایرانی معنی **سرزمین سیمرغ** (**نیمه عقاب**، **نیمه شیر**) **پایگاه مرکزی ایزد دانا** (زروان-اهورامزدا/انکی) و **سرزمین جنگلی** را میدهد. از این میان **سرزمین سیمرغ** (زروان- آنزو= سیمرغ دانش و خرد کهن فلات ایران) مفهوم فراگیرتر و مستدل تری را افاده می نماید. در اساطیر گرجی از **کوروشا** به عنوان سگبالدار شکارگر بزبان کوهی و فرزند عقابی به نام **اوربی** (فراخ بال و دم) اسم برده شده است. به نظر میرسد از این جهت هم بوده است که **فریدون- کورش** که نزد کنسیاس فرزند **آترادات پیشوای آماردان** (رستم هفخوان مازندران) به شمار رفته، در اوستا از **سرزمین سیمرغ پرستان ورنه** (گیلان و مازندران) تصور شده است. در اساطیر ایرانی نام **دیلمون** با **زروان** (زال زر سیمرغ آشیان) قابل قیاس است که در صورت در نظر گیری قاعده تبدیل حروف، صورتهای متفاوت یک نام واحد هستند. می دانیم که **زروان** همانند **آنزو** (=خدای خرد، محافظ الواح تقدیر) در اخبار سومریان به شکل **نیمه عقاب و نیمه شیر** تصویر گردیده است. سومریان او را با خدای سیمرغ سیمای خود **نین گیرسو** (ایزد آتشکده) شوهر **بابا** (=سیمرغ تقدیر و تسهیم، بی بی شهربانو اساطیری) معادل می گرفته اند. اسطوره نین گیرسو (معادل آترادات، آذر) و **بابا** (بی بی شهربانو) در روایات ملی ایران به صورت داستان **گیو** (در اینجا به معانی جاودانی، داستان) و **بانوگشنسب** (شیرزن) باقی مانده است. **نین گیرسو** سوای **گیو** با **بهرام ایزد جنگ و آتشکده ها** و **گرشاسپ/رستم** (در هم شکننده راهزنان) که در اصل همان آترادات پیشوای آماردان تاریخی (رستم داستان هفخوان مازندران) است که مهاجمین آشوری به مازندران را در **پای حصار شهر آمل** کشتار نموده و سرنوشت ایران مستقل را برای نخستین بار در تاریخ رقم زده است. **نین گیرسو** و **بابا** در مقام خدایگانی شان با **تخمورویه** (پهلوان آسمانی دم فراخ، معادل **نین گیرسو** نیمه شیر و نیمه اژدها) و زنش قابل قیاس هستند. قابل توجه است کلمه **پارس** در زبان عبری به معنی **گریفون** (سیمرغ=نیمه شیر، نیمه عقاب) و در زبان سکایی به معنی **پلنگ** است و **زروان** ایزد پیر زمان در تصاویر باستانی به همین شکل **سیمرغ** نشان داده شده است. از اینجا معلوم میشود که نام خدای بومیان دیرین فلات ایران که در اساطیر سومری به صورت

آپسو آمده که به معنی ایزد اعماق بوده است در هزاره های ایران با حکومت سرتاسری تبدیل به سیمرغ (سنن-مرغو) و ویونگهونت (پیرزین دوردست) و زروان (پیر زرین) گردیده است.

معنی لفظی اسامی مناطق که به نام کهن گزن یا جزن نامیده شده اند

معنی لفظی این مناطق که از میان شهرک ویران شده **گزن** در جوار مراغه جایگاه گشت و گذار زادبومی نگارنده در دوران کودکی بود، هنوز معمایی است که در اینجا به دنبال ارایه ریشه منطقی برای این مناطق بر خواهیم آمد. معنی خوب ستبر که لغت نامه ها برای آن پیشنهاد می کنند ولی مفهوم پر از گزنه و خار برای آنها مناسبتر به نظر می رسد. چه در مورد منطقه شهر ویران شده **گزن** یعنی **ایرانویج** (اقلیم رحاب یعنی دارای مراتع گسترده خوب، نام مشترک اران، آذربایجان و ارمنستان) که شهر مرکزی همچنین زمانی به اسامی **رغه**، **برزه**، **هروم** و **گنجک** معروف بوده است در بخش فرگرد اول و دیداد گفته شده است که اهریمن در آنجا مار سرخ بیافرید و این دال بر آن است که نام **گزن** از ریشه گزیدن و گزنده گرفته می شده است. ولی اینجا محل مارهای فراوان نیست. گرچه نگارنده در ایام نوجوانی در سر راه از شهر مراغه به روستای زادگاهی ام چیکان ماری رنگی را که از سر ما در کنار بوته ای کز کرده بود دیده و بیرحمانه به آئین مغان به قتل رسانده بودم. مسجد روستای **چیکان** در جوار خانه زادگاهی اینجانب همان جایگاه نگهداری اوستا بوده است که در کتاب پهلوی دینکرد **شی چیکان** (یعنی جایگاه دوری) نامیده شده است. چه نگارنده دو مهر بزرگ به خط اوستایی و پهلوی را در موقع پدید آمدن و دوباره دفن شدنشان در بنای جدید مسجد روستا در کودکی شاهد بوده ام. پیگیری این معماها سرنوشته مرا به عنوان محقق تاریخ و جغرافیای باستانی سوئد نشین رقم زد. مفهوم **گزن** به معنی شهر لشکریان و گزندگان با سلاح هم با توجه به نام روستاهای **جزن** و **گزن** نام برای همه این اسامی مناسب نمی آید، اما این شهر فنا شده محل لشکریان بوده و آتشکده معروف آن **آذرگشنسب** که تا چند سال پیش به صورت کوره ای با سنگهای زمخت و آجرهای رنگی لعابدار در گوشه ای از آن که مشرف بر تپه ای ماسه ای باقی مانده و **کاین کبه** (کعبه پادشاهان یا معبد سرودهای دینی پادشاهان) خوانده میشد. هنوز هم بخش جنوبی آن **کاراجیک** (یعنی جایگاه جنگجویان) نام دارد. همانجا که بنا به شرفنامه بدلیسی اسبان لشکری شاه طهماسب صفوی را گردان به غارت برده بودند. در عهد ماننایان این منطقه **ارسیاتشی** یعنی منطقه جنگاوران لذا نگارنده بر این باور است که منظور از **گزن** در باب این شهر بیشتر به همان معنی شهر طبقه اجتماعی جنگجویان بوده است. ولی صادق بودن این معنی در مورد روستاهای همنام **گزن** یا **جزن** بعید به نظر می آید، بر این پایه به نظر میرسد مفهوم مشترک مکان علف زاری واقع در دامنه کوه (**کژن**) برای جملگی این اسامی مناسب بوده باشد. چه معنی **دامنه کوه** حتی برای نامهای **رغه** (منسوب به **راغ** یعنی دشت و علفزار دامنه کوه) و **هروم** (دارای رمه خوب یا واقع در بلندی و دامنه کوه) یعنی نامهای دیگر شهر **گزن** نیز مناسب می افتند. از این میان کلمه آذری **کوشن** و کلمه سانسکریتی **گئن** (به لغت اوستایی **گنیثن**) یعنی علفزار (مرغزار) برای نام **گزن** مناسب ترین ریشه تاریخی می نمایند، چه این معنی در نام شهر **مراغه** یکی از سه بخش شهر بزرگ **گزن** یا همان **رغه** آذربایجان بوده است، زنده مانده است.

این مفهوم **گزن** و **مراغه** یعنی **علفزار** و **مرغزار** ما را رهنمون میگرداند به اینکه نام اوستایی این منطقه یعنی **انیرینه** و **ونجه** یا **ایرانویج** را مرکب از **انیرینه** (منسوب به نجیب) و **ونجه** (علفزار) بگیریم. جزء اخیر در کلمه فارسی **وجین** کردن یعنی کندن علفهای زاید مزارع بر جای مانده است. مسلم می نماید منظور از **انیرینه** نیز در اینجا نه خود قوم آریا بلکه مرکب نجیب آنان یعنی اسب بوده است که مطابق اسناد تاریخی از قدیم توسط دولتها در این منطقه پرورش می یافته است. حتی در عهد خاندان پهلوی گله اسبان ارتش در شمال شرقی شهرستان مراغه در دامنه کوه سهند نگهداری میشد. از آنجایی که در وداها نیز از سرزمینی سررسیری به نام **آریاورته** (مراتع نجبا یا مراتع دامهای نجیب) تقریباً با همان لحن اوستایی یاد گردیده است، لذا می توان مراد از آن را همین شهرستان مراغه دانست که آوازه آن توسط موبدان به نویسندگان وداها رسیده بوده است. در کتاب پهلوی شهرستانهای ایران نام **مراغه** به صورت **آمل** (جایگاه نگهداری ستوران) قید شده و زادگاه زرتشت به شمار رفته است (این نام را به سهو آموی هم خوانده اند). گرچه مسلم نیست که در اینجا متولد شده باشد چه مقرر حکومت **سپیتمه جمشید** پدر **سپیتاک زرتشت**، **ورجمکرد** یعنی شهر **شوشی** (=شهر اسبان و اسب سواران) در قرا باغ بوده است. آن چه مسلم می نماید محل ساتراپی **سپیتاک** زرتشت در عهد آستیاگ و دامادش **سپیتمه** همین شهر **رغه** آذربایجان یعنی مراغه بوده است. کتاب پهلوی شهرستانهای ایران بانی همین شهر **آمل** (مراغه) زندک پر مرگ قید نموده است که مسلم به نظر میرسد منظور مادیا (افراسیاب=پر آسیب) جهانگشای اسکیتی باشد که در این شهر توسط **سپیتمه جمشید** (گودرز کشاورگان) و **کی خشرو** (کیخسرو، هوشنره) در قصر زیر زمینی اش معروف به **هنگ افراسیاب** که اکنون معروف به **معبد مهری مراغه** است غافلگیرانه دستگیر و اعدام شده است. به هر حال نام **آمل** در اینجا بی تردید از ترجمه نام **مراغه** در زبان عربی عاید شده است. در حالی که نام **مراغه** ریشه ایرانی داشته و به همان معنی مرغزار و از همین ریشه مرغ/زار است. جالب است که نام **افزارهاروت** کهن شهر مراغه را نیز به سادگی میتوان مرکب از **افس-ار** (اسب سواران در زبان سکایی) و **هاروت** (جایگاه نگهبانی کامل) به شمار آورد. کتیبه های آشوری نیز نام ناحیه مراغه را در شمار ایالات ماننایی **آرسیاتشی** قید کرده اند که به معنی **محل جنگاوران** است. در باب خود نام ایران که در عهد اشکانیان به سمت **هرات** و **کلا خراسان بزرگ** اطلاق میشده است. نام ایران را سوای پرورندگان حیوان نجیب یعنی اسب، می توان معانی سرزمین راه (= هارآن تورات، پرتو، خراسان) و حتی سرزمین

شیر درنده را نیز از آن مستفاد نمود. در مورد اخیر می دانیم نام هرات (آریانا) و ریشه آن به صورت هَر در زبان عربی و آره در عبری به معنی شیر درنده می باشند. نام اوستایی هرات یعنی هَنوروه (کامل) بی ربط با این مفهوم نمی نماید.

لغت نامه دهخدا

گزن

گزن. [گَزَ] (اخ) نام شهری است در غرب ایران که نام دیگرش شیز و مولد زرتشت است. گزن (یا گنگ)؛ گزنکا (گادزاکا) یا (گادزا) نامیده اند و در زبان ارمنی و سریانی (گنکزک) یا (گنکزک) خوانده اند و مورخان و جغرافی نویسان تازی آن را جزن یا جزنق نام برده اند و در اوستا چنچسته خوانده شده، همان است که بعدها به شیز موسوم گردیده. به مزدیسنا تألیف دکتر معین ص 203 و ص 206 رجوع شود.

جزنق [ckr] -

آوا: جَ نَ
نوع لغت: اخ
فینگلیش:
شرح:

شهرکی است آبادان به آذربایجان بنزدیک مراغه. آثار باستانی از اکاسره (ساسانیان) و آتشکده ای در آن بلده وجود دارد. (از معجم البلدان). این بلده که به فارسی گزن و گنگ و به یونانی گنزکا یا گادزاکا یا گادزا است و جغرافی نویسان عرب آن را جزن و جزنق نامیده اند، محل آتشکده بزرگ آذرگشسب است که بمعنی آتش اسب فحل و آتشی خاص سواران و جنگیان بوده است و در اینکه محل آن کجا بوده اختلاف است و یاقوت محل آنرا جزنق و گزن ذکر کرده و بنای آنرا به کیخسرو منسوب داشته است. رجوع به کلمه گزن در این لغت نامه و معجم البلدان ذیل کزنا و حاشیه ص 35 تاریخ سیستان و مزدیسنا ص 203 و 206 و یشتها ج 2 ص 241 و مرآت البلدان ج 4 ص 226 شود.

گزن

گزن. [گَزَ] (اخ) نام محلی در کنار راه قزوین است میان بالا بازار رودبار و پایین بازار رودبار. در 267000 گزی طهران واقع شده است.

جزن

[جزن] - [ck] -

آوا: جَ
نوع لغت: ع ص ، ا
فینگلیش:
شرح:

هیزم خشک ستبر. (ناظم الاطباء). لغتی است در جَزَل بمعنی هیزم ستبر. (از اقرب الموارد). همان جزل است که لام به نون بدل شده است چنانکه در لعل نیز لام به دل به نون شود و لعن گویند. (از قطرالمحیط). حطب جَزَن و جَزَل؛ هیزم خشک سطبر. (از منتهی الارب) (از ذیل اقرب الموارد). ج ، أَجْزَن. (منتهی الارب) (قطرالمحیط).

[جزن] - [ck] -

آوا:

نوع لغت: اخ

فینگلیش:

شرح: از رستاق انجیل. از تاریخ قم ص (117).

[جزن] - [ck] -

آوا:

نوع لغت: اخ

فینگلیش:

شرح: دهی است جزء دهستان وسط از بخش طالقان از شهرستان طهران. محصول آن غلات آبی و دیمی، سیب زمینی، لوبیا، عسل و میوه است و چشمه هایی بنام پست قلعه و ده سوسرک دارد که آب آنها پس از تبخیر نمک میشود. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج 1).

[جزن] - [ck] -

آوا:

جَ زَ

نوع لغت: اخ

فینگلیش:

شرح: دهی است از دهستان مرکزی از بخش نطنز از شهرستان کاشان. آب این محل از شش رشته قنات تامین میشود و محصول آن غلات، حبوب، ابریشم، خربزه، هندوانه و دیگر میوه ها و شغل مردم گله داری است و 350 تن سکنه دارد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج 3).

[جزن] - [ck] -

آوا:

جَ زَ

نوع لغت: اخ

فینگلیش:

شرح: معروف به «گز» قصبه دهستان حومه از بخش حومه از شهرستان دامغان. محصول آن غلات، پنبه، انگور و مختصری پسته و شغل مردم گله داری است و 1960 تن سکنه دارد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج 3).

تحقیقی در باب نام و نشان مریم و یوسف انجیلها

نگارنده قبلاً در تحقیقات خود بدین نتیجه رسیده بودم که مرقس نویسنده نخستین انجیل خانواده خود یعنی مادرش مریم و دایی و مربیش یوسف (ملقب به برنابا = واعظ) را در مقام والدین عیسی مسیح انجیلها قرار داده است. در این باب نامهای ایشان که در مقام تحویل گیرنده جنازه عیسی مسیح دیده میشوند، مد نظر قرار نگرفته بود که در این جا به اثبات اینهمانی این **مریم (مریم مجدلیه)** و **یوسف (آریماتایا)** با والدین اساطیری عیسی مسیح (یعنی یهودای جلیلی پسر زیبورایی) می پردازیم. نامهای **مجدلیه** و **آریماتایا** در اساس نه چنانکه تصور شده است نام مکانهای زادگاهی اینان بلکه عناوین احترام آمیز برای ایشان به مفاهیم **معظم** و **والامقام (شیر راه خدا)** بوده اند. لذا معلوم میگردد این **یوسف و مریم** که تصور شده است دارای خود را در راه تبلیغ آیین مسیحیت گذاشته و خانه ایشان محفل رسولان مسیحی بوده است، توسط فرزند انجیل نویس خانواده یعنی **مرقس** که مسیحیت **شیر درنده** را سمبل وی م ی شمارد به دو صورت متفاوت **والدین عیسی مسیح** و **مبلغین اولیه آیین عیسی مسیح** وارد اساطیر عیسی مسیح انجیلها شده اند. به عبارتی در مورد اول **مرقس** خود را در جایگاه عیسی مسیح قرار داده بوده است. جالب است که در مراسم تدفین عیسی مسیح انجیلها صرفاً از حضور دو زن به نامهای **مریم مادران یعقوب** (نام برادر عیسی مسیح) و **یوشع** (=منجی، به روایتی یوسف) و سالومه و **یوحنا** فرزند **زبدیا** (الله تقدیر، مونیرا، میرا) و **کلوپاس** (نور مطلق=خدا) صحبت میشود که می دانیم **یوحنا** اسم اصلی همین **مرقس** نویسنده نخستین انجیل است. این گفته میرساند که **مرقس** نوجوان و خانواده اش در مراسم تدفین عیسی مسیح تاریخی یعنی یهودای جلیلی پسر **زیبورایی** معلم انقلابی یهود شرکت داشته و یا ناظر آن بوده اند. **مرقس** با انشاء انجیل خود جریان سیاسی **یهودا پسر زیبورایی** یعنی فرقه یهودی استقلال **زنالوت** (فدائیان مشتاق آزادی) در مقابل امپراطوری روم را تبدیل به فرقه مذهبی جهانگیر نموده و از بسیاری جهات به بیگانه از اصل انقلابی خود در آورده است.

سرگذشت **مریم مجدلیه** تکرار همان اسطوره **میرا/میرا** (الله تقدیر و درخت مر) مادر **آدونیس** (سرور) خدای محبوب فینیقیان است که پسر این الهه هم خوابه شده با ملک سوری **تنیاس** (ملوخ، خدا) است که این شاهدخت ضمن فرار وی از دست مرگ به شکل غسل تعمید یافته وارد خود اسطوره پیدایی عیسی مسیح شده است که گفته شده است از مادری به نام **مریم (ماریا، مادر مقدس)** زاده شده است.

بر پایه داستان انجیل هم **مریم مجدلیه** زنی تن فروش (به روایتی از تبار شاهدختان) و بسیار زیبا بوده است. روزی اهل شهر به دنبال وی می افتند تا وی را سنگسار کنند. او می گریزد تا به عیسی می رسد. عیسی داستان را از پیگیران مریم می پرسد و آنان می گویند که ما می خواهیم او را از برای گناهانش سنگسار کنیم. عیسی می گوید بسیار خوب چنین کنید ولی اولین سنگ را کسی بزند که گناهی نکرده باشد. این سخن عیسی ایشان را شرمند و پراکنده ساخت و جان مریم مجدلیه رها نمیداد. از آن پس این زن از یاران نزدیک عیسی در آمد.

در مورد برنابای واعظ گفته شده است: برای مثال شخصی بود به نام یوسف که رسولان او را «برنابای واعظ» نام نهاده بودند! او از قبیله کاهنان لاوی و اهل قبرس بود. او مزرعه خود را فروخت و پولش را آورد و پیش قدمهای رسولان گذاشت. (اعمال رسولان باب ۴ آیه ۳۷-۳۲).

اینک مطالب مربوط تدفین عیسی مسیح را از انجیلها به عینه از سایت مرکز پژوهشهای مسیحی نق می نمائیم:

بند 27 محکوم و مصلوب شدن عیسی؛ تدفین عیسی؛ محافظین بر سر قبر (انجیل متی)

تدفین عیسی

«همچنین در مرقس 15 : 42 - 47 و لوقا 23 : 50 - 56 و یوحنا 19 : 38 - 42»

57. در وقت غروب مردی ثروتمند به نام یوسف که اهل رامه (آریماتایا) و یکی از پیروان عیسی بود رسید.
58. او به حضور پیلطس رفت و تقاضا نمود جسد عیسی به او داده شود. پیلطس دستور داد که آنرا به او بدهند.
59. یوسف جسد را برده در پارچه کتانی تازه پیچید.

60. و در قبر خود که تازه از سنگ تراشیده بود قرار داد و آنگاه سنگ بزرگی در جلوی آن غلطانیده رفت.
61. مریم مجدلیه و آن مریم دیگر نیز در آنجا مقابل قبر نشسته بودند.

بند 15 مرگ عیسی (مطابق انجیل مرقس، انجیل اساسی)

1. در وقت ظهر، تاریکی تمام آن سرزمین را فرا گرفت و تا سه ساعت ادامه داشت
2. در ساعت سه بعد از ظهر عیسی با صدای بلند گفت « ایلی، ایلی، ایلی لماسبقتنی.» یعنی « خدای من، خدای من، چرا مرا ترک کردی؟»
3. بعضی از حاضران وقتی این را شنیدند گفتند «نگاه کنید، او الیاس را صدا میکند.»
4. یکی از آنها دوید و اسفنجی را از شراب ترشیده پر کرد و روی نی گذاشت و باو داد تا بنوشد و گفت « بگذارید ببینیم آیا الیاس میآید او را پائین بیاورد؟»
5. عیسی فریاد بلندی کشید و جان داد.
6. پرده اندرون مقدس معبد از بالا تا پائین دو تکه شد.
7. سروانی که در مقابل او ایستاده بود وقتی چگونگی مرگ او را دید گفت « حقیقتاً این مرد پسر خدا بود.»
8. در آنجا عده ای زن هم بودند که از دور نگاه میکردند و در بین آنها مریم مجدلیه و مریم مادر یعقوب کوچک و یوشا و سالومه دیده میشدند.
9. این زنان وقتی عیسی در جلیل بود باو گرویدند و او را کمک میکردند. بسیاری از زنان دیگر نیز همراه او به اورشلیم آمده بودند.

بند 23 تدفین جسد عیسی (مطابق انجیل لوقا)

50 و 51 و 52 آنگاه شخصی به نام یوسف، اهل رامه یهودیه، نزد پیلاتوس رفت و اجازه خواست که جسد عیسی را دفن کند. یوسف مردی خداشناس بود و انتظار آمدن مسیح را می کشید. در ضمن، او یکی از اعضای شورای عالی یهود بود، اما با تصمیمات و اقدام سایر اعضای شورا موافق نبود. 53 او پس از کسب اجازه، جسد عیسی را از بالای صلیب پایین آورد، آن را در کفن پیچید و در قبر تازه ای گذاشت که قبلاً کسی در آن گذاشته نشده بود. این قبر که شبیه يك غار كوچك بود، در دامنه تپه ای در داخل يك صخره، تراشیده شده بود. 54 تمام کار کفن و دفن، همان عصر جمعه انجام شد. یهودیها کارهای روز تعطیل شنبه را عصر روز جمعه تدارك می دیدند.

55 زنانی که از جلیل بدنبال عیسی آمده بودند، همراه یوسف رفتند و محل قبر را دیدند و مشاهده کردند که جسد عیسی چگونه در آن گذاشته شد. 56 سپس به خانه بازگشتند و دارو و عطریات تهیه کردند که به رسم آن زمان، به جسد بمالند تا زود فاسد نشود. اما وقتی دارو آماده شد، دیگر روز شنبه فرا رسیده بود. پس مطابق قانون مذهبی یهود، در آن روز به استراحت پرداختند.

بند 19 تدفین عیسی (انجیل یوحنا)

38 و بعد از این، یوسف که از اهل رامه و شاگرد عیسی بود، لیکن مخفی به سبب ترس یهود، از پیلاتوس خواهش کرد که جسد عیسی را بردارد. پیلاتس إذن داد. پس آمده، بدن عیسی را برداشت. 39 و نیکودیموس (= پیروزی مردم) نیز که اوّل در شب نزد عیسی آمده بود، مُرّ مخلوط با عود قریب به صد رطل با خود آورد. 40 آنگاه بدن عیسی را برداشته، در کفن با حنوط به رسم تکفین یهود پیچیدند. 41 و در موضعی که مصلوب شد باغی بود و در باغ، قبر تازه ای که هرگز هیچکس در آن دفن نشده بود. 42 پس به سبب تهیه یهود، عیسی را در آنجا گذاردند، چونکه آن قبر نزدیک بود.

نقدی کوتاه در تکمیل بخشی از مبحث رساله اسماعیل وفا یغمایی در باره جریانهای فکری دوران محمد بن زکریای رازی

اسماعیل وفا یغمایی در سایت خود درجه زرد در این بخش با دید علمی مطالبی را در باب موعودهای شیعی و هندویی آورده است که در آن اعتقادات منشأیی و حلقه واسطه سومری و ایران آن مکتوم مانده است. برای غنی کردن بحث علمی وی که شاید مرهمی برای درد و مرض تاریخی کهنه مدعیان امام زمانی و معتقدین امام زمانی باشد، آنها را به اختصار به صورت متممی بر بحث وی اضافه می نمایم:

ویشنو (مسلط بر همه) در نقش امام زمان موعود یعنی **کالکی** (=شاه-مؤید آخرالزمان) همان **مهدیانا** (خدای بزرگ زمان) در نزد سومریان است که معبدش محلی به نام **کبته** (محل ازدحام = **هارمگدون** مسیحیان)، به عبارتی همان **کعبه** (به سومری یعنی خانه خداست) است. **آیین مسیحیت** هم مانند اسلام برپایه **موعود پآوری** بنا شده است. بازگشت این موعود به شکل **مهدی** در نزد شیعیان با تعلیمات خود محمد م. تبیین است چه وی در قرآن رسماً خود را همان **احمد** موعود معرفی نموده است. در نزد شیعیان این موعود تحت نام **مهدی** برای بار دوم در اسلام مطرح شده است که به واسطه عدم آگاهی از کُنه اساطیر خاورمیانه و ابتدایی بودن آگاهیهای تاریخی و اساطیری ایشان بوده است. این موعود در اعتقادات دینی اساطیری ایرانیان مطابق ایزد جنگ و خورشید یعنی **مهر** و همچنین کورش سوم (فریدون) تعلق گرفته است و در مقام **سنوشیانت** اول ایرانیان **هوشیدر** (دارنده روشنی و بیمرگی) و **اوخشیت ارته** (عادل و پرورنده عدالت و قانون مقدس) خوانده شده است. ایزد مهر در این مقام معادل ایرانی **ویشنو** هندوان و مردوک بابلی ها است. در اساطیر ایرانی سنوشیانت دوم هوشیدر ماه (یعنی بزرگ دانا که دارنده روشنی است) و **اوخشیت نمنگهه** (پرورنده نماز) خود **زرتشت سپیتمان** (گائوماته بردیه، شاهزاده ابراهیم ادهم بلخی) منظور است. و سرانجام از **سنوشیانت** آخر یعنی **منجی استوت ارته** (استوار دارنده قانون عدالت مقدس) همان شخص **بردیه پسر فریدون- کورش سوم** مراد می باشد. مکان نگهداری این سنوشیانتها در **نطفه** (کودک) **دریاچه بختگان-طشت** یا **خلیج فارس** (دریای گود و ژرف) همان **کانس اوپه** اوستا به معنی لفظی **چاه آب** است. بنابر این به طور حتم و مطمئن معتقدین ظهور موعود در اسلام دنباله عقیده بسیار دیرین خاورمیانه باستان در مورد موعود را پی گرفته اند و صرفاً شیادان مال امام خوار نبوده اند. و **الاصیقل** تنها کنیز حسن عسکری همان طوری تاریخ میگوید از وی صاحب فرزندی نشده بود. **صیقل** چنانکه از احادیث منسوب به ائمه شیعه بر می آید، متهم به قتل امام موعود نیز بوده و خواهد بود. در میان بسیاری از شیعیان رایج است که زنی **ریشدار** و ایرانی اهل اصفهان با نام **سعیده** امام زمان را مسموم نموده و خواهد کشت. چه مسلم می نماید نام **صیقل** علی القاعده می توانست از ریشه عربی **صقیل** (جوشاننده و در آمیزنده شیر) و در ترکی از ریشه **سقل** (ریش) گرفته شود. کلمه **صقیل** در زبان **مغان** می توانست **سفید** تلفظ گردد که لابد نام سعیده نیز از اینجا بیرون تراویده و نام اصفهان هم در این باب در رابطه با **دجال** که تصور شده است از **جی** (اصفهان یهودی نشین) خروج خواهد کرد، پدید آمده است.

نام **نرگس** هم که برای مادر وی ذکر شده است از نام اوستایی **مادر سنوشیانت** آخر یعنی **نرکنس** (=دلای) که رسماً ملقب به **همه شکست دهنده** (= ویشنو) بوده، اخذ گردیده است. می دانیم خود **مانی** و **محمد** که ادعای **احمد بودن** را داشته اند از باورمندان به عقیده پیدایی **استوت ارته** بوده اند که می توانست به **ستوده شده پاک** (=احمد-محمد امین) ترجمه گردد.

مطالب اسماعیل وفا یغمایی که شاید بتواند این باور کهنه را پیش تنی چند از خوش باوران به توجیهات ناروا را به یغما برد، از این قرار است:

"...دوران زندگی رازی معاصر بایکی از فرازهای خطیر و بسیار مهم تاریخ شیعه است و به همین دلیل بر این فراز اندکی بیشتر از معمول درنگ کرده و بیشتر کنکاش می کنیم. این درنگ و کنکاش به موازات زندگی رازی و برخی دیگر از جریانهای مهم، تاریخ دوران رازی را نه به صورت مرده بلکه با گرمای وجودی زنده و قابل حس در نظاره ما قرار میدهد.

در دوران مورد نظرما، شیعیان دوازده امامی به عنوان نیرویی جدی و معترض به دستگاه خلافت و تحت تعقیب و فشار، اولین دهه «غیبت صغری» را پشت سر نهاده بودند و بنابر اعتقاد خود از طریق اولین نایب دوازدهمین امام خود، با او که از سال 260 هجری در چاه یا دهلیزی در شهر سامرا از چشم ها پنهان شده بود در ارتباط بودند.

توضیح بیشتر اینکه، در هشتم ربیع الاول سال 260 هجری مطابق با اول ژانویه 874 میلادی یازدهمین مقتدای شیعیان امامیه، حسن ابن علی- امام حسن عسکری- در سن بیست و هشت سالگی و در حالیکه روزگار را بنا به روایت مورخان، از یکسو با محبوبیت گسترده در میان گروهها و اصناف مردم و از سوی دیگر به سختی بسیار و در محاصره جاسوسان خلیفه و در برخی اوقات در بازداشتگاههای خلیفه میگذرانید پس از یک بیماری - و بنا بر نقل کتب شیعه به دلیل مسمومیت توسط خلیفه معتمد - در گذشت.

سرنوشت این امام شیعه نیز مثل پدران نسبی و فکری اش، تا این رشته به دوران علی ابن ابیطالب وصل شود، سرنوشتی همراه با رنج و تحمل ناملازمات بود.

چهل سال پیش از او در سال 220 هجری، جدش محمد ابن علی - امام جواد - پس از آنکه مامون خلیفه مقتدر و فیلسوف منش خواهر خود را به ازدواج او در آورد، در سن 25 سالگی بنا به روایات شیعه به دلیل مسمومیت در گذشته بود و بعد از آن پدرش علی ابن محمد - امام هادی - دهمین امام شیعه امامیه توسط متوکل سیزدهمین خلیفه عباسی که در خشونت و خونریزی و دشمنی با علویان شهره بود از مدینه به سامرا انتقال داده شده بود و سر انجام در سن چهل سالگی جمادی الاخر سال 254 هجری در سامرا، تحت نظر دایمی عمال خلیفه مهندی در گذشته بود.

در تمام دوران بیماری یازدهمین امام شیعیان امامیه، معتمد یک هیئت ده نفره از نزدیکان مورد اعتماد خود رابه ریاست حسن ابن ابی الشوارب قاضی القضاات وقت، و نیز پنج نفر از خدمتکاران ویژه خود را به سرپرستی نحیر سرپرست باغ وحش و خدمتکار خاص اش، در خانه حسن ابن علی مستقر کرد تا تمام کارهای او را در بستر بیماری تحت نظر داشته باشند. بنا به روایت کلینی در «اصول کافی»، نحیر سرپرست درندگان باغ وحش خلیفه همان کسی است که مدتی زندانبان حسن ابن علی بوده است. خلیفه در پی آن بود تا بداند حسن ابن علی با چه کسانی در ارتباط است و پس از او چه کسی زمام رهبری شیعه را در دست میگیرد، زیرا تا آن هنگام کسی فرزند پسری از صلب یازدهمین امام شیعیان را رؤیت نکرده بود تا فرزند باقیمانده پس از پدر، امامت شیعیان را عهده دار شود، به خصوص که جعفر، - که در فرهنگ شیعه به نام جعفر کذاب معروفست - برادر امام حسن عسکری و عموی امام دوازدهم - از هم پیااله گان خلیفه و از زمره جاسوسان دستگاه خلافت بود و خلیفه را به طور دائم در جریان اخبار قرار میداد.

حوادث پس از درگذشت یازدهمین

پیشوای شیعه امامیه

پس از درگذشت حسن ابن علی، برادر خلیفه، ابو عیسی متوکل، بر او نماز خواند و پوشش جسد را کنار زد و پیکر بیجان یازدهمین رهبر شیعیان را به شیعیان علوی و شیعیان عباسی و سران لشکر و محرران و قاضیان و مدللان - کسانی که به عدالت حکم میکردند و به عادل بودن مشهور بودند - نشان داد و تاکید کرد که او به مرگ طبیعی در گذشته است و پزشکان و شاهدان عادل بر این حقیقت گواهی میدهند. در سوگ یازدهمین امام شیعیان که به ویژه در میان مردم به سخاوت و دانش و مهربانی مشهور بود و در عنفوان جوانی و پس از تحمل سالها بازداشت در سربازخانه های خلیفه، و تبعید و تحت نظر بودن در خانه مسکونی اش در گذشته بود تمام شهر سامرا به حالت تعطیل در آمد و بازارها بسته شد، با اینهمه پس از به خاک سپردن جسد، خلیفه دستور داد که:

- اولاً تمام داراییهای او مهر و موم بشود.

- ثانیاً علیرغم تمام تحقیقات قبلی باز هم به دقت تحقیق بشود که آیا فرزندی از حسن ابن علی باقی مانده و یا نه؟

هیئتی که به این کار گمارده شد تا آنجا پیش رفت که تمام زنان و کنیزان را توسط زنان قابله مورد اعتماد معاینه و بازرسی کرد و گزارش داد که هیچ فرزندی وجود ندارد و از آن پیشتر نیز هیچ فرزند ذکوری از صلب حسن ابن علی به وجود نیامده است. با تمام اینها جعفر که به مثابه جاسوس خلیفه در میان خانواده سوگوار برادرش و دیگر شیعیان تردد داشت به خلیفه خبر داد که در میان پیروان حسن ابن علی به طور قوی شایع است که از او فرزندی باقی مانده که در سال 255 هجری متولد شده و از بدو تولد مخفی نگاهداشته شده و زمام رهبری شیعه را از همین حالا در سن پنج سالگی در دست گرفته است.

این خبر خلیفه را آشفته کرد و بیدرنگ مفتشان و سربازان خود را هم راه با جعفر به خانه حسن ابن علی فرستاد. سربازان همه جا حتی خانه های نزدیکان و همسایگان را مورد بازرسی قرار دادند و نیکی از بانوان حرم به نام صیقل - مادر امام دوازدهم شیعیان - را که حدس میزدند باردار باشد با خود بردند.

سرگذشت رنجباریک زن

صیقل پس از آن روزگار رنجباری را تا پایان عمر گذراند. او مدتها در خانه قاضی القضاات، حسن ابن ابی الشوارب تحت نظر بود و حتی پس از سپری شدن دوران معمول بارداری و وقتی معلوم شد که باردار نیست آزاد نشد. به نقل از دهخدا، در سال 263 هجری بر اثر اوجگیری شورشهای عظیم بردگان به رهبری «صاحب الزنج» و حملات یعقوب لیث صفار و مرگ عبیدالله ابن یحیی ابن خاقان از محورهای حکومت و به هم ریختگی اوضاع پایتخت، قید و بندها مقداری شل شد و اختلاف بین طرفداران امامت جعفر کذاب و صیقل بالا گرفت. در این چنین اوضاعی حسن ابن جعفر نوبختی یکی از زعمای شیعه صیقل را نجات داد و در خانه خود پنهان کرد، اما پس از مدتی صیقل دوباره دستگیر شد و سالهای متمادی را تحت نظر گذراند و سرانجام در دوران مقتدر عباسی در بازداشتگاه خود در قصر خلیفه درگذشت. با توجه به اینکه پس از معتمد، معتضد و پس از آن مکتفی بر مسند خلافت نشستند و مقتدر عباسی در سال 295 بر مسند خلافت نشست، صیقل پس از بازداشتی که بیش از سی و پنج سال به طول انجامیده در گذشته است.

تلاش برای درکی تاریخی از حوادث

نگاهی حتی گذرابه این ماجراها و فشار شدید دستگاه خلافت بر شیعیان امامیه و خانواده حسن ابن علی ذهن رابه دنبال علت میکشاند، اما برای دست یابی به علت، باید از دامگاه تفسیرهای نازل و موهوم آخوند های شیعه با احتیاط عبور کرد. بانگاه آخوندی به این بخش از تاریخ، طبق معمول چیزی جز برداشتی انتزاعی و غیر تاریخی از نمایشنامه بی پایان وخام و نتراشیده جدال حق و باطل، و خباثت مطلق خلیفه غاصب و مظلومیت مطلق امام برحق شیعیان، و اراده و تقدیر الهی

در رنج دادن به مومنان و امکان دادن به ظالمان در این دنیا و روضه خوانی هایی از این قبیل دستگیرمان نخواهد شد ، اما درك واقعيّت تاريخي ، علیرغم کمبودها و ابهامات چندان هم مشکل نیست .
عکس العمل ها و حساسيت هاي خلفا در رابطه با علويان و شيعیان امامیه و جستجوي جانشين حسن ابن علي و زنداني کردن همسر او وقتي قابل فهم خواهد شد که به در هم ریختگی اوضاع وضعف و تزلزل امپراطوري عباسيان در آن دوران توجه کافي داشته باشیم و با نگاهی زنده و علمي به تاريخ ، انگیزه هاي خلفا و علل حوادث را در ارتباط با دیگر شرایط تاريخي جستجو کنیم .

از دوران منصور دومین خلیفه عباسي - 136 هجري - تا دوران مامون ششمین خلیفه عباسي - 198 هجري - عصر ، عصر اقتدار و یکپارچگی امپراطوري عباسيان بود . این دوران با گذر از ایام خلافت منصور ، مهدي ه ادي ، هارون و مامون ، به «دوره اول عباسي» مشهور است . از آن به بعد «دوران دوم عباسي» یا دوران رو به ضعف رفتن عباسيان در امتداد حکومت خلفا ، معتصم ، واثق ، متوکل ، منتصر ، مستعین ، معتز و مهتدي آغاز شده و ادامه یافته بود .
در دوران مورد بحث ما اگر چه امپراطوري عباسي به ظاهر یکپارچه به نظر میرسد اما به واقع :

- آفریقه و خراسان از دست رفته بودند .
- فارس و ماوراءالنهر در حال جدا شدن بودند .
- احمد ابن طولون امیر خشن و بي گذشت که در سال 254 به فرمان خلیفه معتز امارت مصر یافته بود - و هجده هزار تن را در زندانهایش در دوران حکومتش سر به نیست کرد - از شورش عظیم زنگیان استفاده کرده و سلسله بني طولون را در مصر تاسیس کرده و بر شام و اطراف آن مسلط شده بود .
- قیام عظیم و خونین و خشن چند صد هزار نفره زنگیان و سلطه نیروهای زنگیان بر اهواز و آبادان و بصره و ... خلیفه را در وحشت فرو برده بود .

- ارتش جنگاور عیاران سیستان به فرماندهي یعقوب لیث صفار در تدارك تهاجم به مرکز خلافت بود .
- نیرو و اقتدار صاحب منصبان ترك که از زمان خلیفه معتصم آغاز شده بود به چنان درجه اي از قدرت رسیده بود که میتوانستند دست به عزل و نصب و قتل خلفا بزنند .

- فعالیتهاي شيعیان امامیه در سامرا و سرزمینهاي ایراني نشین افزون شده بود .
- خزانه خلافت مانند دوران اول عباسي از ثروت افسانه اي و ذخایر دوران هارون الرشید و مامون سرشار نبود و زمانی در حال فرا رسیدن بود که - در اوایل قرن چهارم هجري - امپراطوري عباسيان به قول جرجي زیدان در جلد دوم «تاريخ تمدن اسلام» به هفده تکه تقسیم شود .

به همین دلایل ، فعل و انفعالات درون شیعه به عنوان نیرویی قدرتمند و با پیشوایانی محبوب و مقدس و دارای جاذبه هاي کاریسماتیک ، بر اي خلیفه و دستگاه خلافت بسیار مهم و نگران کننده بود و خلیفه عباسي وجود امامي دیگر را در کنار گوش خود و در هاله اي از محبوبیت و تقدس تاب نمی آورد . وجود چنین امامي میتوانست به مدد لرزه هاي تاريخي آن زمان ، و انبوه تضادها ي موجود خطري بزرگ ایجاد کند و طبعاً چنین خطري میبایست باقتلي بیدرنگ رفع شود و کار فیصله یابد .

فارغ از تفسیرهاي آخوندي ، از مدارك و اسناد مختلف تاريخي و مذهبي بر میآید که پیش از آن در هراس از قدرت معنوي امامان شیعه ، مامون با اعلام ولايتعهدي امام هشتم شیعه و تزویج خواهر خود به امام نهم و متوکل با تلاش برای کشتاندن امام دهم شيعیان به مجالس عیش و نوش و شرباخواري خود و امیران و وزرایش ، تلاش کرده بودند یا در این قدرت معنوي سهیم شوند و یا آنرا خدشه دار سازند و موفق نشده بودند و این قدرت و محبوبیت معنوي به پیشوای بعدي شیعه منتقل شده بود .

امام و قدرت معنوي

و جایگاه امام در تشیع

برای اینکه تصویری از مقوله امامت و قدرت معنوي امام و نگرانیهاي خلیفه وقت داشته باشیم جا دارد که از دیدگاه شیعه و بر پایه اسناد و احادیث یکی از معتبر ترین کتب شیعه «اصول کافي» نگاهی به جایگاه و موقعیت امام در قلب ها و اندیشه هاي شيعیان معتقد داشته باشیم .

کلینی مؤلف این کتاب «شیخ المشایخ» شیعه ، «رئیس محدّثین امامیه» و نخستین کسی ست که لقب «ثقه الاسلام» یافته و از مورد اعتماد ترین و بزرگترین علما و محدّثان از آغاز تا امروز در میان شيعیان است . او در کتابهاي «اصول کافي» و «فروع کافي» و «روضه» شانزده هزار و صدو نود و نه حدیث از مور د اعتمادترین احادیث شیعه راجع آوری کرده است . به جز این کتابهاي «تعبیر رؤیا»، «ردّ قرامطه»، «رسائل الاثمه»، «کتاب الرجال»، «ماقبل في الاثمه في الشعر» از آثار اوست . او از علمایی ست که دوران «غیبت صغري» را درك کرده و در آن دوران از نزدیک و با سایر بزرگان شیعه از جمله «نابیان چهار گانه» در کشاکشهاي مختلف درگیر بوده است و نخستین محدّث معتبريست که دست به تألیف و سرو سامان دادن به کارهاي تنويريک شیعه زده است .

کلینی در نزدیکترین فاصله به امامان شیعه میزیسته و دوران تاريخي مورد نظر ما را درك کرده و هم زمان با «غیبت کبري» در سال 329 هجري در گذشته است لاجرم بایست با منابع قابل اتکاء شیعه در ارتباط بوده باشد . کلینی بجز در سراسر اثر چهار جلدی خود «اصول کافي» که از کتب چهار گانه و اصلي شیعه است ، در «باب الحجّه» بخش مربوط

به امامت با اسناد و احادیث فراوان و از جمله اسناد و احادیث مُنتسب به امامان شیعه طی صفحات 231 تا پانصد و پنج 505 - نیمی از جلد اول و تمام جلد دوم - تصویری از امام در مکتب تشیع را در اختیار ما میگذارد که فی الواقع قابل تأمل و توجه است. خطوطی کلی از آن را مینگریم :

* جایگاه امام پس از رسولان و انبیاست با این تفاوت که امامان با فرشتگان و دیگر وجودهای غیبی ارتباط دارند ، سخن فرشته را میشنوند ولی بر خلاف پیامبران او را نمیبینند.

* امامان گواهان و سفیران خلفا و راهنمایان و حُجّت خدا در میان خلق اند و زمین هرگز تا روز قیامت از حُجّت خدا خالی نیست. تنها چهل روز قبل از قیامت زمین از حُجّت خالی میشود و آنگاه قیامت فرا میرسد .

* اعتقاد به خدا و شناخت اودون امام امّان پذیر نیست و پذیرفته نخواهد شد .

* اطاعت از امام واجب مطلق است و امامان مطلقاً اختیار دار هست و نیست مسلمانان پیرو خودند.

* امامان گنجینه دار خزاین دانش الهی هستند.

* امامان ارکان زمین و نور خدا بر روی زمینند .

* اهل ذکر و اهل دانش مورد اشاره خدا در قرآن امامان هستند .

* تمام کتابهای آسمانی و تمام دانشها نزد امامان به میراث نهاده شده است . آنان از تمام دانشهای قبل و بعد از خود باخبرند .

* امامان اسامی اعظم و ناشناخته خدا را که با آنها هر کاری امکان پذیرست میدانند .

* اشیاء مقدس پیامبران پیشین در نزد امامان است .

* آغاز پیدایش و شکل بستن امامان با انسانهای دیگر متفاوت است .

* امامان به اختیار خود میمیرند و زمانش را میدانند .

* امامان در هنگام در گذشت امام پس از خود را معرفی میکنند .

* هر کس بمیرد و امامی نداشته باشد مانند کسی است که در جاهلیت مرده است .

* کیفیت تولّد و کارکردهای جسمی امام با دیگران متفاوت است .

* هر حقی که در دست مردم است از نزد امامان آمده است و هر چه از نزد آنها نیامده باطلست .

* مالکیت تمام زمین از آن امام است

* امامان میتوانند هر وقت اراده کنند زمین و زمان را درنورند .

* امامان میتوانند انسانها و حیوانات مرده را زنده کنند .

و... *

اینها اشاراتی کوتاه به مقوله امام و قدرت امام در تشیع بود . در این اشارات بیشتر روی مواردی تأکید شده است که از لحاظ سیاسی ، اجتماعی و فلسفی قابل تأمل باشد . به جز این با گذر بر متون شیعه و از جمله «اصول کافی» بلچنان تصویری از امام روبرو خواهیم شد که گاه از حیطة ادراک خارج است و به نظر نگارنده در برخی موارد جز توهین به شخصیت تاریخی و مبارزاتی پیشوایان شیعه نیست .

شیعه امامیه و تولّد شیعه

اثنی عشری یا دوازده امامی

و اعلام « غیبت صغری »

در هر حال پس از پایان کار دفن و تحقیقات ، میراث حسن ابن علی میان مادرش أم الحسن «حدیث» که وصی او بود و جعفر که تحت الحمایه خلیفه بود و ادعای وراثت داشت تقسیم شد . در همین کشاکش دستگاه خلافت در این اندیشه بود که بر مقوله شیعه امامیه و امامت شیعه مهر پایان بگذارد و به این دردر بزرگ تاریخی که بیش از دو قرن موجب تلاطمات بسیار شده بود خاتمه دهد .

در چنین اوضاعی در آن مقطع از تاریخ با سه گروه که دو گروه آن در انطباق با دستگاه خلافت عباسی بودند روبروئیم:

- گروه اول اعتقاد داشتند که از حسن ابن علی هیچ فرزند پسری به وجود نیامده ، کسانی که میگویند فرزندی وجود دارد دروغ میگویند و با نبودن فرزندی از صلب حسن ابن علی مقوله امامت در شیعه خاتمه یافته است .

- دومین گروه ندای امامت جعفر ، برادر امام حسن عسکری را در انداختند.

- سومین گروه به زعامت یکتا از یاران پیشوای یازدهم شیعان ، به نام «عثمان ابن سعید عمری» اعلام کردند که

دوازدهمین امام شیعیان در نیمه شعبان سال 255 هجری از صلب امام حسن عسکری و مادری به نام صیقّل یانرگس ، بانویی - کنیزی رومی و مسیحی الاصل و آزاد شده و مسلمان شده - متولّد شده است . عثمان ابن سعید عمری همچنین اعلام کرد که دوازدهمین پیشوای شیعیان در خفا و غیبت به سر خواهد برد ، هیچکس را به او دسترسی نیست و فقط از طریق رابطین خود و نامه با پیروان خود در ارتباط خواهد بود و اولین رابط و به قول شیعیان «نایب» نیز، خود عثمان ابن سعید عمری است .

نگاهی باز و منصفانه به ماجرا

و اشاره ای به چند دیدگاه

از این نقطه و از سر فصل این حادثه و اعلام آن توسط عثمان ابن سعید عمري ، تاريخ شيعه در يکي از زواياي فلسفي و سياسي خودبه منزلگاهي پا ميگذارد که فقط در سايه روشن هاي خيال انگيز چراغ ايمان مذهبي و معنوي مسلمانان شيعه و اعتقاد به قانونمنديهاي در آن سوي قانونمنديهاي معمول علم و تاريخ و اندیشه بشري قابل رؤيت است .
این منزلگاه در چهار چوب ذهن يك کنکاشگر که با حوادث عيني و زنجيره علت و معلول ها و واقعات مادي تاريخي سرو کار دارد و در عين حال جهان را خالي از درونه اي راز آلود و عمقي معنوي و صرفا حاصل کنش و واکنش هاي مادي نميداند، منزلگاه ناشناخته هاي فلسفي و نظرگاههاي خاص آرماني شيعي ، به مثابه يك جمعيت بز رگ مذهبي در ايران و برخي ديگر از کشورها با پيشينه‌اي تاريخي و پر ماجراست .

به باور کسي که به تحليل ماترياليستي تاريخ - در چهار چوب مارکسيسم - اعتقاد دارد و براي جهان و لاجرم تاريخ ، خدائي جز قوانين عام حاکم بر هستي - قوانين ديالکتیک - و نيز انسان و «معجزه اندیشه و دست انسان » را به رسميت نميشناسد تا پديد آورنده چنين ماجراهايي گردد ، اين منزلگاه ، سرزمين افسانه ها و اسطوره هاي فرهنگي و مذهبي ست .

کنکاشي در نقطه نظرات

آخوندها و علماي شيعه

در کنکاشي تاريخي، متأسفانه کتب موجود اطلاعات قابل تامل و قابل قبولي در اختيارمان قرار نميدهند و اگر هم ميدهند اطلاعاتي اعتقادي و ايماني و نه تاريخي ست . مثلاً در اين رابطه وقتي به آثار و کتب شيعه نظير « اصول کافي» اثر کليني ، « مناقب» به ويژه جلد سوم اثر ابن شهر آشوب ، « بحار الانوار» به ويژه جلد سيزدهم اثر محمد باقر مجلسي ، « غيبت » اثر شيخ طوسي ، « اين است آيين ما» اثر محمد حسين آل کاشف الغطا ، « زمامدار آينده » اثر محمد جواد مغنیه ، «سفینه البحار و مدینه الحکم والآثار» اثر حاج شيخ عباس قمي و ... مراجعه کریم چندان چيز زيادي عايدمان نميشود و در برخي از اين آثار به ويژه با خواندن نوشته هاي مجلسي ، به سرزمين عجائب و ماجراهاي محيرالعقول و باور نکردني وارد خواهيم شد .

فشار دائمي و شديد دستگاه خلافت بر شيعيان علوي و تحت تعقيب و سرکوب و در معرض زندان و قتل قرار داشتن امامان شيعه گوشه اي از دنياي واقعات امامان شيعه اماميه و پيروانشان در آن روزگار است . اين واقعات متأسفانه موجب نابودي بسياري اسناد و مکتوم ماندن بسياري از حوادث و راز و رمزهاي تاريخ شيعه شده است . در کنار اين واقعات ، بي تعهدي و افسانه پردازيهاي صفي پايان ناپذير از آخوندهاي رنگارنگ و نامدار شيعه - بخصوص در دوران صفويه - و در آميختن حوادث واقعي تاريخ مبارزات شيعه با حکايات عجيب و غريب خاص قصه‌هاي سورياليستي ، ابهام قضيه را چندين و چند برابر کرده است و موجب شده است که ما از چند و چون تاريخي ماجرايي مهم که علت بروز حوادث زيادي در سرنوشت ايران از دير باز تا روزگار کنوني شده است بي خبر بمانيم .

به عنوان مثال در هنگام کنکاش در اين مقطع از تاريخ، حتي در مورد سرگذشت و نام مادر دوازدهمين پيشواي شيعه ، بنا به روايت مورخان مورد ذکر با نامهاي نرگس ، مريم ابن زيد علويه ، ريحانه ، صيقل ، سوسن ، مليکه نوه قيصر روم و از فرزندان حواريون مسيح و شمعون وصي مسيح ... روبرويم و آخوندها آنقدر ماجراهاي محيرالعقول و در بسياري اوقات متناقض پشت سر هم ردیف کرده اند که حتي هيچ مسلمان معتقد عاقلني نميتواند آنرا به آساني و بدون حمل تناقض در درون ذهن و ضمير خود جاي دهد .

در مورد حوادث زندگي پدر امام دوازدهم شيعه نيز وضع اين چنين است و در کتابهاي مذهبي شيعه حتي معتبر ترين آنها مانند « اصول کافي » کليني محدث بزرگ شيعه ، وقايع و شخصيت تاريخي او کمرنگ شده و شخصيت مذهبي - اسطوره اي اوبا معيارها و علائق ذوقي خاص علماي شيعه بزرگ شده است .

در جلد دوم « اصول کافي» زير عنوان «باب الحُجّه» قسمتي که در باره مقوله امامت در شيعه ، اهميت امامت ، شخصيت و قدرتهاي امام و شرح احوالات اما مان دوازده گانه شيعه بحث ميشود ، در برخي احاديث با شخصيتي روبرويم که در زير تيغ فصّاد - کسي که خون ميگيرد - به جاي خون سرخ ، خوني به رنگ سپيد از بدنش جاري ميشود ، چون به قفس درندگان انداخته ميشود حيوانات باغ و وحش خليفه در مقابل او به احترام زانو مي زنند ، از ضمير حاضران خبر ميدهد و بدن او از قانونمنديهاي بدن انساني در برخي موارد تبعيت نميکند و ، ولي همين پيشوا را در ادامه ماجرا رام کننده اسب سرکش خليفه ميابيم . براي درک بيشتري که به آن اشاره ميشود بايست اين باب توسط خوانندگان علاقمند مورد مطالعه و تامل قرار گيرد .

تضاد ميان سيماي اسطوره اي مذهبي

و سيماي مبارزاتي و تاريخي امامان

شيعه در اسناد و مدارك آخوندها

و سوء استفاده تاريخي آخوندها

تضاد ميان سيماي تاريخي و حقيقي امامان شيعه با سيماي اسطوره اي آنان واقعيي ست که نميتوان آن را نادیده گرفت . در سايه روشن هاي تاريخ آن روزگار و در زير آفتاب واقعييت ، چهره اي را به عنوان «امام» و «پيشوا» ي شيعه مي بينيم که عمري رنجبار و کوتاه را در تحمل فشار دائمي و ايستادگي بر اصول انساني و عدالت جويانه مورد اعتقادش گذرانده و سر انجام هم بدون بهره ور شدن از مدد هيچ معجزه و خوارق عاداتي و امدادي از غيب و آسمان ، به دست ستمگراني

مبتذل ، مانند پدرانش در فرصتی مناسب آماج کین شده است و شب بعداز توطئه بدون اینکه آسمان بر فراز سر و ز مین در زیر پای دستگاه خونریز خلافت بلرزد ، مطربان نواخته اند و رقاصه گان و پیمانه ها در مجلس بزم خلیفه به گردش در آمده اند و کنیزکان عرب و ترك و پارسی و هندي و رومي پس از پایان مجلس شراب خلیفه و بزرگان دستگاه خلافت را تا سپیده دم به میهمانی به دیار رویاها ب رده اند ، و چون صبح بر آمده مردم سوگوار برق خورشید را بر لبه تیز شمشیرهای سربازان خلیفه در کوجه و خیابان باز یافته اند

با این همه و اگر چه نشانه ای از معجزات آسمانی نمیابیم ، میتوان رد پای شگفتیهای زمینی و تاریخی و معجزاتی را که به دست و به مدد کین و نفرت مردم از ستمگران پدید آمده در گوشه و کنار تاریخ باز یافت ، چرا که امثال همین شخصیت و منشهای انسانی آنان - و نه خوارق عادات و معجزات - بوده که ذخیره فرهنگ مبارزاتی شیعه در قرنهای بعد و الگوی مبارزان شیعه در مبارزه با ستم ، از دوران شورشهای شیعی اشاره شده در قرنهای آغازین ، تا مبارزات دلیرانه مجاهدین و منفجر کردن آخوندهای بلند پایه شیعه حکومتی و مجازات جلادان اسلام پناه در روزگار ما گردیده است.

تفکر آخوندی کاری به وجود تناقضات عجیب میان سیمای تاریخی و اجتماعی با سیمای مذهبی و اسطوره ای امامان شیعه ندارد . در رابطه با تشیع رسمی از همین دوران مورد بحث ، تا روزگار خمینی و خامنه ای خلاء هولناکی به عمق و به درازای قرنهای سپری شده وجود دارد که آخوندها در اکثر موارد آنرا باخراافات و فرآورده های ذوقی خود و استفاده از عواطف صمیمانه توده های مردم به م قدسات خود ، پر کرده اند . این فرآورده ها دیگر با بر مسند نشستن آخوندها و فرو ریختن حلیه ها از پیکر رازها و ابهامات ، و درخشیدن کلام تاریخی عصر روشنگری « جرئت دانستن داشته باش » قابل اتکا نیستند . علمای شیعه هرگز به این سئوالات پاسخ نمیدهند که چرا قلبها و جانها و قطبها و لنگرهای زمین - امامان - با آن همه قدرت های غیبی و شگفت مورد ادعای آخوندها بایست در تمام عمر آماج فشارهای ستمگران باشند و به دست آنها کشته شوند اما از این نیروها استفاده نکنند و مردمی را که در طول قرنهای عدالت اجتماعی هستند از معجزات خود بی نصیب بگذارند و لاجرم ماجرا تا روزگار ما به درازا بکشد . فرآورده های آخوندی در مورد امامان شیعه ، در بسیاری اوقات با زندگی و سرنوشت پیامبران که لاجرم در مداری بالاتر از امامان قرار دارند و نیز با واقعیت زندگی و گفتارهای پیغمبر اسلام که خود را بنده ای از بندگان خدا میدانست و چون دیگران میخورد و مینوشید و ازدواج میکرد و میجنگید و مجروح و بیمار میشد و سر انجام به سفر ابدی رفت در تضادی روشن قرار دارد . بحث بر سر شگفت آور بودن پایه های این ماجرا نیست . میتوان فکر کرد که از روزگار گذشته تا امروز منطق حاکم بر دنیای مذاهب با منطق دنیای حاکم بر دنیای دانش متفاوت بوده است . میتوان فکر کرد که معرفت و شناخت مذهبی نوعی معرفت و شناخت فرا علمی و خاص است که بسیاری افراد به آن اعتقاد دارند و همانطور که میلیونهای مسیحی مومن برای زادن مسیح از مادری بدون همسر و میلیونها یهودی با اعتقاد ، برای شکافتن رود نیل و نابودی شهرهای «سودوم» و «گومورا» و نابودی مردان و زنان همجنس گرای این شهرها ، و سرد شدن آتش بر ابراهیم ، و میلیونهای بودایی برای به گل نشستن ناگهانی درختان در هنگام تولد بودا و زرتشتیان برای شناور بودن نطفه زرتشت در دریاچه هامون سیستان و ظهور بهرام ورجاوند در پایان جهان به دنبال جوابی علمی نمیگردند و به ایمان شخصی خود پناه میبرند و از قوانین خاص دنیای مذهبشان کمک میگیرند ، مسلمان شیعه نیز آزاد است و میتواند در رابطه با غیبت و ظهور امام مورد اعتقاد خود پاسخی جز اعتقاد مذهبی و قلبی خود نداشته باشد و آن را اعلام کند .

سخن بر تائید یا انکار چنین واقعه ای نیست ، بحث «خدا» و «لاخدا» و «مذهب» و «لا مذهب» و مسایل مربوط به این زمینه هابحثی است که ادامه داشته و ادامه خواهد داشت ، بحث بر سر طرح يك م ساله برای اندیشیدن و توجه به حکایات متناقضی ست که در برخورد با سیمائی دو لایه و تناقض آفرین ، سیمائی با يك رویه رئالیستی و رویه ای سورنالیستی ذهن را سرگردان میکند . برای روشن شدن موضوع به يك نمونه مشابه میپردازیم . این نمونه از آنجا که پرورده شده در درون فرهنگ کهن هند و آریایی است و چهار چوب اصلی آن به طور قوی شباهت به مقوله مهدویت در مذاهب مختلف و از جمله تشیع دارد میتواند تا اندازه ای مسأله را روشن کند .

و «اوتار» آخر الزمان

«کالکی» ، آخرین تجلی «ویشنو»

و نگاهی به گفتاری از انگلس

در فلسفه هستی شناسانه مبتنی بر تثلیث هندو « ویشنو ، برهما ، شیوا » ، ویشنو مهم ترین رکن این تثلیث است . در این تثلیث برهما نقش آفرینش ابتدایی و شیوا نیروی قهار نابود کننده است و لی ویشنو خدای نگ ه دارنده ، خدای برتر ، ذات تمام موجودات و خود پدید آورنده خویشن است . صفات ویشنو اینهاست : نامحدود ، خالق ، فنا ناپذیر ، غیر قابل ادراك ، غیر قابل حس ، نامرئی ، بی علت و معلول ، حقیقت مطلق ، ازلی و ابدی ، قادر مطلق ، داری علم لایتناهی ، مسعود و خجسته ، حاکم مطلق ، محل اتکا و محور جهان ، کبیر پاک و منزه . فرد مومن پس از مرگها و رستاخیزهای مکرر ابتدا به برهما و بعد به شیوا میرسد و در پایان به والاترین قلمرو ، به قلمرو ویشنو ملحق میشود . صفات ثبوتیه و صفات سلبيه - صفاتی که دارای آنست و صفاتی که دارای آن نیست به نحو غریبی شبیه صفات ثبوتیه و سلبيه واجب الوجود در بحثهای مربوط به الله در اسلام است

ویشنو از آغاز تا کنون نه بار به نه شکل، به ترتیب به صورت ماهی، لاک، پشت، گراز، انسانشیر، کوتوله، رام تبر به دست، رامچندر خدای هندی، کریشنا، و بودا متجلی و ظاهر شده است. آخرین بار او به صورت کالگی در اوتار کالی یوگا - اوتار به معنی تولد، تجلی و هبوط و کالی یوگا به معنی آخرالزمان - تجلی خواهد کرد. در انتهای این زمان که زمین پر از فساد و شر خواهد شد و تباهی و ضلالت به انتها و اوج خواهد رسید، کالگی برای پایان دادن به تباهی و فساد و مجازات منحرفان و شریران ظهور خواهد کرد. کالگی شخصیت مسیحائی هندوان و مابه ازای امام زمان در سنت و فرهنگ شیعه است. تصویرهای ویشنوی زیبا در تجلی دهم خود این چنین است:

سوار بر اسبی سپید است و در حالیکه شمشیری چون صاعقه در دستش میدرخشد برای برقراری عدل و انصاف ظهور خواهد کرد. در آن زمان شاهان و فرمانروایان همه دزد و یاغی شده اند و خنجر ظلم و ستم قلبهای مومنان را مجروح کرده است. آنگاه پروردگار جهان در قالب کالگی از موبدی به نام ویشنو یاشاس متولد خواهد شد.

پس از آن که کالگی ظهور کرد هنگام قیامت فرا خواهد رسید. ظهور قیامت با شعله کشیدن خشم شیوا تجلی نابودی و ویرانی شروع میشود و جهان به مگاک بی پایان نابودی و ظلمت فرو خواهد غلتید و در آن مکیده خواهد شد. شش، مار عظیم کیهانی، هستی را خواهد بلعید و در خلاء آرام خواهد گرفت و چنبره خواهد زد. آنگاه ویشنو بر چنبره مار کیهانی خواهد خفت. ویشنو تا آغاز دوره ای دیگر از جهان در خواب خواهد بود. چون ویشنو در خواب رود، در درون خواب ویشنو جهان و کیهان و موجودات و جود نخواهند داشت و ظاهر و باطن جهان ظلمتی بیکران خواهد بود و وجود در عدم منتظر خواهد بود. آنگاه ویشنو خدای خلقت در آغاز دوره ای دیگر از جهان از خواب بر خواهد خاست. جهان را خواهد آفرید و انسان دوباره متولد خواهد شد و عصر زرین یوگا سینا دوباره شکوفا خواهد شد و جهان خواهد شکفت

این اشاره ای بسیار گذرا به گوشه ای از يك مقوله فلسفی - جهان‌شناسانه در جهان فرهنگ و تفکر بسیار عمیق، پر مغز و قابل تأمل هند و آریائی و ادیان ودائی کهن است. میلیونها تن از انسانها در طول چند هزاره به ویشنو و کار کرد های او اعتقاد داشته و هنوز هم دارند. تصویر ویشنورا در روزگار ما نیز فرد هندی معتقد به او در گوشه ای از خانه خود به دیوار نصب میکند و در برابر او دعا میخواند.

ویشنو اگر چه هشت چهره بیشتر از چهره دست ساز آخوندها دارد ولی از آنجا که این چهره های دهگانه در جهان فلسفه، اساطیر و معنویات رخ مینمایند، در عمق یکدستند و مومنان هندی را دچار تناقض نمیکند. مومن هندی یا ویشنورا میپذیرد و یا نمیپذیرد و هیچ خلیفه و شاهی هم نمیتواند ویشنوی عظیم و قدرتمند را آزاردهد یا او را وادار به معالجه بیماریها و رام کردن اسب سرکش خود بکند. مؤمن هندی برای ویشنو کار کردی فلسفی عارفانه و عظیم و درونی قائل است و نمی خواهد که از ویشنو يك چهره و شخصیت مادی و تاریخی بسازد و مسایل روزمره سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و مبارزاتی روزمره خود را حل کند و به همین دلیل با سپردن کار قیصر به قیصر و کار خدا به خدا در گیر تناقضات ریز و درشت حاصل از تصادم میان جهان اساطیر و جهان تاریخ مادی نمی شود.

حکایت ویشنو آن چنان پر ظرفیت و عظیم و فلسفی ست که گاه نمونه هایی از آنرا با خطوطی مشابه در مورد پایان جهان در آثار بر جسته ترین متفکران عصر دانش میابیم. از کتب کهن هندی در هزاره های دور دست به سراغ یکی از آثار متفکر و انقلابی بزرگ فردریک انگلس میرویم و تصویر پایان جهان را در کتاب «دیاالکتیک طبیعت» مقدمه، تحریر شده در سال 1875-1876 میلادی باز میخوانیم، تصویر زیبا و درخشان پایان جهان بر پای دانش و دستاوردهای بشری، به نوعی قیامت زمین، در نگاه انگلس و در پهنه قوانین دیاالکتیک، از بعضی زوایا همسایه پایان جهان در کتب مقدس هندی و آریائی و باعث حیرت است:

«... معهذ هر چه که به وجود آید شایسته نابود شدن است. میلیونها سال خواهد گذشت، صدها هزار نسل زاده و نابود خواهند شد، اما به ناچار زمانی فرا خواهد رسید که حرارت نقصان یابنده خورشید دیگر برای ذوب کردن یخی که خود را از قطب ها پیش می راند کفایت نکند. زمانی که نژاد بشر که بیش از پیش به دور خط استوائی جمع میگردد و حتی در آنجا نیز حرارت کافی برای حیات نمیابد. زمانی فرا میرسد که حتی آخرین نشانه حیات ارگانیک از میان بر خیزد، و زمین، سیاره ای یخ بسته و خاموش همچون ماه، در عمیق ترین تاریکی و در مداری از همیشه تنگ تر به دور خورشیدی خاموش چون خود به گردش بپردازد و بر آن فرو افتد. بعضی سیارات بر او پیش دستی خواهند کرد و دیگران به دنبال او خواهند آمد. به جای منظومه شمسی گرم و درخشان با قانونمندی هماهنگ و همگون در میان اجزایش، کره مرده ای باز به حرکت ساکت و تنهائش بر پهنه فضای جهانی ادامه خواهد داد. و زمانی که يك منظومه داستان خویش را به پایان رسانید و به سرنوشت مقدر همگان، مرگ، تسلیم گردید، بعد چه میشود؟ آیا لاشه خورشید برای همیشه در فضای لایتناهی چرخش خواهد کرد و تمام نیروهای فوق العاده متنوع طبیعت بر ای همیشه به يك فرم واحد حرکت، یعنی جاذبه تبدیل خواهند شد؟ یا آیا آنچنان که سکایی میپرسد:

آیا نیروهایی در طبیعت موجودند که بتوانند سیستم مرده را به حالت اولیه یعنی به سحابی درخشانده و فروزان باز گردانند و چشم او را دوباره به زندگی بگشایند؟ نمیدانیم..... ما در اینجا باید یا وجود خالقی را تایید کنیم و یا اینطور نتیجه گیری کنیم که ماده خام و گرم و ملتهب سیستم های منظومه ای کهکشانی، به طریق طبیعی تبدیلات حرکت، که خصیصه ذاتی و طبیعی ماده در حال حرکت است ایجاد شده و شرایط لازم برای این تبدیلات نیز بایستی توسط خود ماده فراهم گردیده باشد حتی اگر تنها پس از طی میلیونها و میلیونها سال - و اگر چه کم و بیش بر پایه شانس و تصادف - ليک بر

اساس همان ضرورتی که در ذات تصادف نیز نهفته است بوده باشد. احتمال چنین گذاري روز به روز مسلم تر میشود توالی مکرر جهانها در زمانهای لا یتناهی فقط يك متمم منطقی ست برای همجودی جهانهای بیشمار در جهانهای لا یتناهی - اصلی که ضرورت آن خود راحتی بر مغز ضد تنوری دار پر آمریکایی هم تحمیل کرده است.

این يك سیکل (دوره) همیشگی ست که در آن ماده حرکت میکند، دوره ای که مطمئناً، دور خود راتنها در فواصل متناوب زمانی ای تکمیل میکند که سال زمینی ما مقیاسی مناسب برای اندازه گیری آن نیست. سیکلی که در رابطه با آن زمان بالاترین تکامل، زمان حیات ارگانیک و حتی از آن بالاتر، زمان زندگی یافتن خود طبیعت همان قدر کوچک و ناچیز است که فضای در بر گیرنده این حیات و زندگی در مقایسه به هر حال مکرراً و اگر چه بندرت این سیکل در زمان و مکان تکمیل میشود، چه با کل فضای جهانی. سیکلی که در آن هر حالت متناهی وجود ماده از خورشید و سحابی غبار مانند گرفته تا جانوری مفرد و یا فعل و انفعالی شیمیایی، همگی به يك اندازه گذرا و موقتی هستند و در آن هیچ چیز همیشگی نیست بلکه در تغییر دائمی ست، ماده دایماً در حال حرکت و قوانینی که این حرکت و تغییر بر اساس آن جریان دارد.

بسیار خورشیدها و زمین ها که پیدا میشوند و ناپدید میگردند. چه زمان طولانی بایستی بگذرد قبل از اینکه در يك سیستم منظومه ای و تنها بر روی يك سیاره شرایط مناسب برای حیات ارگانیک تکامل یابد. چقدر ارگانیسماهای زنده بیشمار بایستی پیدا شوند و نابود شوند قبل از اینکه حیوانی دارای مغز و قادر به تفکر از میانه آنان ظهور کند و در چشم بر هم زدنی شرایط مناسب برای زندگی بیابد و فقط برای اینکه بعداً بیرحماته قلع و قمع و نابود گردد.

ما یقین داریم که ماده برای همیشه به همین صورت خواهد ماند و در تمام تبدیلاتش هیچ يك از خصوصیاتش را از دست نخواهد داد و بنا بر این با ه مین ضرورت تردید نا پذیر که این ماده بر روی زمینی عالیترین مخلوق خود بشر را نابود میکند بایستی در جایی دیگر و در زمانی دیگر آن را خلق نماید ...»

آنچه تا اینجا به آن اشاره شد فشرده ای از قیامت در فلسفه هندو و به نوعی قیامتها و رستاخیزهای بی پایان جهان در نگاه انگلس و بر پایه قوانین حاکم بر ماده و مشابهت های قوی يك فلسفه کهن با يك نگاه نوي علمي ست. ذهن با هر دو بدون گنجی و تناقض، جدا از رد و پذیرش آنها، برخورد میکند.

جهانشناسی و ماجرای ویشنو هزاران سال قبل توسط متفکران هندی با ملاحظه حوادث ساده و طبیعی و به قول انشتین در مقدمه کتاب « علم به کجا میرود؟»، «... کشف ابتدایی و ساده ای کلی ترین قوانینی که فیزیک نظری روی آن بنا میشود...» و از دیر باز مورد توجه شاعران، فیلسوفان و هنرمندان بوده خلق شده است. هزاران سال بعد دانشمندی نیز هوش با دستاوردهای ریاضیات و فیزیک به کاری مشابه در دنیای واقعی روی نهاده است.

آن حکایت در جهان اسطوره های فلسفی و این يك در زیر نگاه تیز و بی هراس و گذشت يك دانشمند ماتریالیست شکل گرفته اند و هر دو ذهن را به شگفتی و حیرت مثبت دچار میکنند که راستی جهان چه در جهان عین و چه در سرزمین خیال و اندیشه چه اندازه عظیم است و عظیم تر، اندیشه انسان فنا پذیر که این همه را کشف میکند، از اساطیر آغاز میکند و با دانش ادامه میدهد. عارف هندو در هزاران سال قبل به مدد برهما و ویشنو تلاش میکند راز آفرینش جهان را دریابد و چون مشام تیز او احساس میکند آنچه پدید آید لاجرم روزی ناپدید خواهد شد به مدد تعمیم ماجرا از پدیده های اطراف به کل جهان، شیو ا را می آفریند و پایان جهان و رستاخیزی دیگر را اعلام میکند. هزاران سال بعد انگلس به وضوح قیامت ها و رستاخیز های مادی جهان را بر پایه دانش به زیبایی نقش میکند. اینها همه میتواند مفید باشند، اما آنچه ملای خرافه پرداز در طول قرن ها تهیه کرده آش کشکی از ترکیب واقعیت و خیالات است که ذهن جدی را به دل درد و ذهن مؤمن معمولی را به اسهال دچار میکند و جز با فعال کردن تمامیت خوش خیالی و جهل ممکن نمیشود آنها را پذیرفت.

این بُعد و زاویه فلسفی قضیه است، اما ملایان از زمان رازی تا ایام ما هیچ فلسفه ای را بدون حکمت به کار نگرفته یا خلق نکرده اند. آنها بهره آنچه را در وادی فلسفه و مسایل مذهبی به خورد مردم داده اند در وادی منافع مادی روزمره، چه در روزگاری که حاکمیت سیاسی ایران را در دست نداشتند و چه امروز که بر مال و جان و ناموس همگان مسلط هستند در جانشینی و به عهده گرفتن نیابت تاریخی امامان شیعه و انتقال قدرت معنوی آنان به خود، در طول قرنهای باز ستانده اند، و گرنه خمینی، جلال خون آشام يك ملت چگونه این امکان را پیدا میکند تا نام خود را «نایب الامام» بگذارد و با انتقال این قدرت معنوی - از خدا به پیامبر از پیامبر به امامان و از امامان به نایبان الامام و فقیهان و علمای اسلام در طول ده قرن - به خود، در تحمیق و خونریزی انرژی مخرب و سرشاری را تا سالها در خدمت خود در آورد و این در تاریخ شیعه ای رسمی و یاحکومتی اولین نمونه نیست اگر چه میتواند آخرین نمونه باشد. روی کار آمدن خمینی را تنها نمیتوان با بازیهای سیاسی روز و علایق دول ذینفع تفسیر کرد، لایه معنوی و درونی خاستگاه خمینی در سرزمین ما يك واقعیت دندان شکن و غیر قابل انکار است و باید در ایران خونزده و به شلاق و گلوله بسته شده این کلام بلند ولتر را در هر خانه و کارگاه و مدرسه ای نقش زد که برای کشف این واقعیت « جرئت دانستن داشته باش ...»

درخت اساطیری هولوپو سومریان باید همان هرویسپ تخمک اوستا (بلندترین سرو) بوده باشد

درخت هولوپو (درخت شادببخش و دارای چوبدستی خوب) که علی القاعده باید در زبانهای کهن ایرانی **هوروپو** تلفظ میگردید مطابق درخت اساطیری اوستا یعنی **هرویسپ تخمک** به معنی "بلندتر ین درخت تخم دار" یا همان **درخت مقدس گوکرن** (درخت بی اندازه بلند = سدره المنتهی) است. و اینها با توجه به اسطوره **سرو کاشمر** (سرو بسیار درخشان) و اینکه علی القاعده در سانسکریت **هرو** همان درخت **سرو** است، به جز **درخت سرو** نمی تواند منظور باشد که تصاویر بر جسته آن آذین بخش دیوار کاخ پادشاهی تخت جمشید است. می دانیم که این درختان اساطیری مکان آشیانه **سیمرغ**، **آنزو** (سیمرغ باران) و **جبرئیل** به شمار رفته اند که این نیز اینهمانی بودن این درختان اساطیری مقدس را به وضوح نشان می دهد. شباهت ظاهری نام درخت بلند و سخت چوب **هولوپو** با درخت نسبتاً کوتاه و نه چندان سخت چوب **هولو** (به سومری یعنی شادببخش) در این باب ره به بیراهه می برد. اما مسلم به نظر می رسد نام این درخت همان است که به صور **سدره المنتهی** (سدر بلندترین) و **طوبی** (درخت شادببخش بهشتی) به اعراب رسیده است. چون همانطوریکه می دانیم **درخت سدر** از همان نوع درختان **سرو** و **کاج** است که در خاورمیانه عهد کهن مقدس به شمار می رفته اند.

درختنامه: سرگذشت درختان مقدس (محمود کویر)

افسانه‌ی درخت «هولوپو» از نخستین افسانه‌هایی‌ست که به داستان کاشت درخت می‌پردازد. «زن» در این داستان نقشی اساسی دارد. در باره‌ی درخت هولوپو نظرات مختلفی وجود دارد. برخی آن را درخت بید، برخی درخت سرو و برخی آن را درخت نخل می‌دانند، اما همه بر این باورند که این درخت میوه‌دار رنوده و نیاز دیگری انسان را به کشت درخت و می‌دارد.



چهره‌ی انسانی گیل‌گمش

لوح‌های به دست آمده در باره‌ی افسانه‌ی درخت هولوپو هم‌زمان با شکل‌گیری نخستین دولت شهرها، نزدیک پنج‌هزار سال پیش نگاشته شده است. «گیل‌گمش» شاه - پهلوانی که پنجمین شاه سومری پس از توفان بزرگ است، برای نخستین بار در این افسانه کهن، از او یاد می‌شود که چهره‌ی بی‌انسانی دارد. شخصیت‌های اصلی این افسانه، بانو «اینانا»، گیل‌گمش، پادشاه - پهلوان سومر، «للیلیت» دوشیزه یا ایزدبانوی تاریکی و «اوتو» برادر ایزدبانو «اینانا» یا ایزد خورشید است.

این افسانه‌ی کهن بسیار شاعرانه و زیباست و بسیاری از داستان‌هایی که در کتاب‌های مقدس آمده، مانند توفان نوح، از این کتاب برداشته شده است. به تازه‌گی نمونه‌هایی از سنگ‌نوشته‌هایی در جیرفت و هلیل رود به دست آمده که نشان می‌دهد افسانه‌ی گیل‌گمش در این سرزمین نیز رایج بوده است. بخشی از این داستان در باره‌ی درخت این گونه است:

در نخستین روزها، در نخستین روزهای راستین

در نخستین شب‌ها، در نخستین شب‌های راستین

در نخستین سال‌ها، در نخستین سال‌های راستین

در نخستین روزها، که هر آنچه بدان نیاز بود به هستی آورده شد،

در نخستین روزها، که هر آنچه بدان نیاز بود نیک پرورده شد،
 هنگامی که نان در آستانه‌های مقدس زمین پخته شد،
 و نان در خانه‌های زمین چشیده شد،
 هنگامی که آسمان از زمین جدا شده بود،
 و زمین از آسمان دور مانده بود،
 و نام انسان ماندگار شد،
 آن گاه که «آن»، خدای آسمان، آسمان‌ها را به دورها برده بود،
 و «انلیل»، خدای هوا، زمین را به دورها برده بود،
 هنگامی که به شهبانوی «زیرین بزرگ» دنیای مرده‌گان
 ارشکیگال جهان زیرین برای فرمان‌روایی داده شد،
 او بادبان برافراشت؛ پدر بلهبان برافراشت،
 «انکی»، ایزد خرد، به قصد جهان زیرین بادبان برافراشت،
 شن‌های کوچک به سوی او پرتاب می‌شدند،
 قلو‌سنگ‌های بزرگ به سوی او پرتاب می‌شدند،
 همچون سنگ‌پشت‌های شتابان،
 آن‌ها کف زورق «انکی» را انباشتند.
 آب‌های دریا همچون گرگان سینه‌ی زورق را دریدند،
 آب‌های دریا همچون شیران
 پشت زورق را نواختند.
 همزمان، یک درخت، یک تک درخت، یک درخت هولوپو
 بر کرانه فرات کاشته شد.
 درخت از آب‌های فرات سیراب شد.
 چرخه‌ی باد جنوب برخاست، دمان بر ریشه‌های آن
 و وزان بر شاخه‌ها
 تا آن که آب‌های فرات آن را با خود برد.
 زنی که هراسان از سخن «آن» خدای آسمان پرسه می‌زد،
 او که هراسان از سخن «انلیل» خدای هوا پرسه می‌زد،
 درخت را از رودخانه گرفت و چنین گفت:
 من این درخت را به «اروک» خواهم برد.
 من این درخت را در باغ مقدس خویش خواهم کاشت
 اینان با دست خویش درخت را پرورد.
 او با پای خویش خاک گرد درخت را کوبید.
 با حیرت اندیشید:

چند گاه خواهد انجامید تا من سریری درخشان داشته باشم که بر فراز آن بنشینم؟
 چند گاه خواهد انجامید تا من بستری تابان داشته باشم که بر فراز آن بیارامم؟
 سال‌ها گذشتند، پنج سال، سپس ده سال
 درخت ستبر شد،
 اما پوسته‌اش نشکافت.
 پس آن گاه یک افعی که طلسم‌ناشدنی بود
 در ریشه‌های درخت هولوپو لانه کرد.
 مرغ «آنزو» جوجه‌هایش را در شاخه‌های درخت جا داد.
 و «للیلیث» دوشیزه‌ی تاریکی در تنه آن خانه گرفت.
 زن جوان که شیفته‌ی خندیدن بود، گریست.
 اینانا چه فراوان گریست!

آنان هنوز درخت را رها نمی‌کردند.
 پرندگان که با برآمدن سپیده‌دم نغمه‌سرایی آغاز کردند،
 اوتو، ایزد خورشید، خواب‌گاه شاهانه‌ی خویش را ترک کرد.
 اینانا بر برادر خود بانگ زد و گفت:
 آه اوتو، در آن روزها که سرنوشت‌ها رقم زده شد،
 هنگامی که زمین از فراوانی سرشار شد،

هنگامی که خدای آسمان، آسمان را برد و ایزد هوا زمین را،
 هنگامی که به «اریشکیگال» «زیرین بزرگ» برای فرمانروایی داده شد،
 ایزد خرد، پدر «انکی» به قصد «جهان زیرین» بادبان برافراشت.
 و جهان زیرین برخاست و به او تاخت ...
 در آن هنگام، يك درخت، يك تك درخت، يك درخت هولوپو
 بر ساحل فرات کاشته شد.
 چرخه‌ی باد جنوب بر ریشه‌ها پیش دمید و شاخه‌هایش را برید.
 تا آن که آب‌های فرات آن را با خود برد.
 من درخت را از رودخانه گرفتم،
 آن را به باغ مقدس خویش آوردم.
 درخت را پروردم، در انتظار سریر و بستر درخشان برای خود،
 پس آن‌گاه يك افعی که طلسم‌ناشدنی بود
 در ریشه‌های درخت لانه کرد،
 مرغ آنزو جوجه‌هایش را در شاخه درخت جا داد،
 و لیلیث دوشیزه‌ی تاریکی در تنه آن خانه گرفت.
 من گریستم
 چه فراوان گریستم.
 آنان هنوز درخت مرا رها نمی‌کنند.
 اوتو، جنگجوی دل‌آور، اوتو
 اینانا، خواهر خود را یاری نخواهد کرد.
 پرنده‌گان که با برآمدن دومین سپیده‌دم نغمه‌سرایی آغاز کردند،
 اینانا بر برادر خود گیل گمش بانگ زد و گفت:
 آه «گیل گمش»! آن روزها که سرنوشت رقم زده شد،
 هنگامی که سومر از فراوانی سرشار شد،
 هنگامی که خدای آسمان، آسمان را
 برد و خدای هوا زمین را،
 هنگامی که به اریشکیگال «زیرین بزرگ» برای فرمانروایی داده شده، انکی ایزد خرد، به قصد جهان زیرین بادبان
 برافراشت
 و جهان زیرین برخاست و به او تاخت ...
 در آن هنگام، يك درخت، يك تك درخت، يك درخت هولوپو بر ساحل فرات کاشته شد.
 چرخه‌ی باد جنوب بر ریشه‌هایش دمید و شاخه‌هایش را درید.
 تا آن که آب‌های فرات آن را با خود برد.
 من درخت را از رودخانه گرفتم.
 درخت را به باغ مقدس خویش آوردم.
 درخت را پروردم، در انتظار سریر و بستر درخشان برای خود،
 پس آن‌گاه يك افعی که طلسم‌ناشدنی بود.
 در ریشه‌های درخت لانه کرد،
 مرغ آنزو جوجه‌هایش را در شاخه‌های درخت جا داد،
 و لیلیث دوشیزه‌ی تاریکی در تنه‌ی آن خانه گرفت.
 من گریستم.
 چه فراوان گریستم.
 آن‌ها هنوز درخت مرا رها نمی‌کنند.
 گیل گمش، جنگجوی دلاور، گیل گمش،
 قهرمان اروك، به یاری اینانا شتافت.
 گیل گمش زره خود را که پنجاه من بود گرد سینه بست.
 پنجاه من نزد او به سبکی پنجاه پر بود.
 تبرزین برنجین خود را برگرفت، تبرزین جنگ‌آوران را.

سنگینی هفت تالان و هفت من بر روی شانه‌هایش
 به باغ مقدس اینانا قدم نهاد.
 گیل گمش افعی را که طلسم‌ناشدنی بود فرو کوبید.
 مرغ آنزو با جوجه‌هایش به کوه‌ساران پرواز کرد،
 و لیلیث خانه‌ی خود را در هم شکست و به مکان‌های ناشناخته گریخت.
 گیل گمش آن‌گاه ریشه‌های درخت هولوپو را سست کرد
 و پسران شهر که همراه او بودند، شاخه‌ها را بریدند.
 از تنه‌ی درخت، سریری برای خواهر آسمانی تراش داد.
 گیل گمش از تنه‌ی درخت بستری برای اینانا تراش داد.
 از ریشه‌های درخت او یک پوکو (چوب‌دست) برای گیل گمش قهرمان اروك ساخت.
 گیل گمش در این افسانه ی کهن، چهره یی انسانی دارد و ایزدبانو اینانا تنها حافظ، نجات بخش و کارنده ی درخت
 «هولوپو»ست. او اگر چه توانا و پرشکوه است، آن قدر که درخت به دست او کاشته می شود و نجات می یابد، اما
 توانایی مبارزه با افعی طلسم‌ناشدنی و لیلیث، دوشیزه ی تاریکی را ندارد و این گیل گمش است که با بهره گیری از
 زورمندی شکوه‌مندش به یاری او می‌شتابد."

.....
درخت طوبی در معراج: در بهشت درختی دید آن سان رفیع و بلند و آنگونه عظیم و ارجمند که اگر مرغی از طایران
 تند پرواز بهشتی به پرواز در می آمد و هفتصد سال از سالهای عقی می پرید؛ هنوز نمی توانست به اوج بن و تنه آن
 درخت برسد. چه که به شاخه های بالا و بلندای آن .
 درختی آن سان بلند و بی مانند که تمامی بهشت را؛ تمامی سامانهای فردوسی و جنات عدن را شاخه ای از شاخه های
 آن فرو گرفته و بر همه گستره بهشت سایه افکنده بود؛ چنانکه تمامی آن جنات با کوثر و سلسبیل و نهرهای دیگر آن به
 زیر چتر همایونی آن درخت بود.

پرسید این چه درختی است؟
 پاسخ داد: طوبی است. همان طوبی ای که پروردگارت وصفش را در قرآن چنین آورده است:
 «الذین آمنوا و عملوا الصالحات طوبی لهم و حسن مآب»
 سهروردی در رساله عقل سرخ درخت طوبی را از عجایب هفتگانه شمرده و می نویسد: درخت طوبی در بهشت در
 یک کوه قرار دارد و همه میوه های این جهان را داراست. آشیانه سیمرغ روی درخت طوبی ست. روز پر بر زمین می
 گستراند. از اثر پر او میوه بر درخت پدید می آید و نبات بر زمین. زال سیمرغ را پرورد و رستم اسفندیار را به یاری
 سیمرغ کشت. زال را وقتی نوزاد بود یک آهو شیر داد. حکایت کشته شدن اسفندیار به این شرح است که سیمرغ نورش
 را به جوشن و آیینه رستم داد. اسفندیار چشمش خیره شد و هیچ نمی دید. از اسب افتاد و رستم او را هلاک کرد.
 سیمرغ از درخت طوبی سوی دوازده کارگاه می رود.
 هم چنین نوشته است: حضرت آدم گفت: درخت طوبی درخت عظیمی است هر کس که بهشتی بود چون به بهشت برود
 آن را ببیند

گفتم: آن را چه میوه ای بود
 گفت: هر میوه ای که تو در جهان بینی بر آن درخت باشد
سدره المنتهی: از امام موسی بن جعفر نقل است که در هنگام معراج، جبریل کنار درخت بسیار بزرگی ایستاد. پیامبر
 درختی به آن بزرگی و عظمت ندیده بود. بر هر شاخه ای از آن درخت فرشته ای بود و بر هر برگ و میوه ای نیز
 فرشته ای. نوری از خدای متعال نیز آن درخت را در بر گرفته بود.
 جبریل به پیامبر خدا گفت: «سدره المنتهی این است؛ راه پیامبران پیش از تو به همین درخت منتهی می شد. آنان از این
 درخت جلوتر نمی رفتند و همین جا توقف می کردند، ولی تو از این درخت خواهی گذشت. اگر بخواهی از نشانه های
 بزرگش به تو نشان خواهم داد»

آنگاه از بهشت نیز گذشتند و به سوی سدره المنتهی عروج کردند ...
 و سدره را دیدند با درختی آن سان عظیم که هر برگ و میوه ای از آن مردم کشوری بزرگ و امتی بی شمار را در سایه خود پناه
 می داد و از آنجا به مقام قرب معنا و جایگاه قاب قوسین او ادنی رسیدند.
 در این مقام بود که جبریل را در چهره اصلی اش دید. چهره ای که تا کنون نظیر نیکویی و زیبایی آن را ندیده بود. از
 این پس جبریل چون وجودی مستتیر که در برابر وجود مطلقه نورالانوار قرار گیرد؛ از آن پس هر چه بالاتر میرفتند؛
 چهره زیبای جبریل لطیف تر و روحانی تر می گشت ...
 «سدره المنتهی» نام درختی در آسمان هفتم است که در آیه ی 14 سوره ی نجم هم ذکر شده است.
 هم چنان که سیمرغ بر درخت " هروسیپ تخمک" آشیان دارد، جبریل نیز ساکن درخت " سدره المنتهی" است.

در کتاب آفرینش، فصل اول (پیدایش جهان و انسان) آمده است که خداوند در باغ عدن یا بهشت روی زمین در میان همه گونه درخت خوش نما، دو درخت بهشتی (درخت حیات و درخت معرفت) از زمین رویانید. درخت حیات در مرکز بهشت واقع است و مظهر باززایی و بازگشت به کمال آغازین است، در حالی که درخت معرفت مظهر شفافیت خیر و شر است و در بعضی از سنت ها تداعی کننده انسان نخستین و هبوط اوست. میوه "درخت زندگی" هم باعث جاودانگی می شد.

درخت زندگی یا همان درخت حیات در ایران به گیاه مقدس و در نزد مسیحیان به درخت فرزانگی تبدیل شده است. در فرهنگ بودایی هم به واژه "درخت تنویر" می رسیم که بودا زیر آن به اشراق رسید. این درخت نماد بیداری بزرگ است که ریشه هایش به ژرفای سخت فرو می روند.

پادشاه کشورگشای ماد کواکسار همان کیخسرو شاهنامه است

کواکسار هیئت یونانی نام **هوخشتره** (به معنی لفظی پادشاه نیک) است. دو حرف "ک" در این نام علی القاعده جانشین دو حرف "خ" شده اند. این نام علی الاصول صورت یونانی نام پارسی هوخشتره یعنی "**خوخشتره**" یعنی شهریار نیک است. یونانیان باستان علی الاصول به علت عدم داربودن حرف "ش" در زبان خود جزء دوم این نام یعنی **خشتره** یا **خشثرو** را به همراه علامت پسوندی حالت اسمی "س" **کسار-س** بطن نموده اند. نام اوستایی وی یعنی هئوسروه نیز اساساً باید به همین معنی سرور خوب بوده باشد که بعداً در ترجمه های اوستای به معنی نیکونام گرفته اند. آلتز ناتو تلفظ کواکسار یعنی کیاکسار را هم می توان شاه مؤبد نیرومند گرفت چه خود کلمات خشتره (خسرو) و خشیه (شاه) در بنیان به معنی نیرومند می باشند. این پادشاه مدبر غافلگیرانه ماد به همراه متحدینش کورش دوم (توس)، برادرش آریارمنه (گستهم) و هوم/سپیتمه گودرز (پدر بردیه زرتشت) مادیای اسکیتی جهانگشا (افراسیاب= پر آسیب) را در جنوب شهر مراغه در معبد زیر زمینی خود که اکنون موسوم معبد مهری مراغه است دستگیر و اعدام نمود. این جهانگشای اسکیتی قاتل فرانورت (فرود/سیاوش، پدرکیخسرو) از امپراطوری عظیم استپی خود در جنوب روسیه 28 سال آسیای مقدم را به تاراج گرفته و مصر را مجبور به باج دهی کلانی نموده بود. بعد از این کار در هنگام جنگ داخلی طولانی امپراطوری آشور را که در آن آشوریان با بابلیان در نبرد خونین پایپای افتاده بودند، به طوفانی از بابل وارد این جنگ شد و امپراطوری آشور که شش قرن ماد را غارت و سلاخی میکرد را با ویران کردن پایتختهای آن یعنی **شهر آشور** و **نینوا** (دژ بهمن آنسوی اربیل/در شاهنامه به اشتباه اردبیل) برای همیشه از صفحه روزگار محو نمود. در تورات از این پادشاه تحت عناوین عبری **خنوخ** (فاتح)، **متوشانیل** (مرد خدا)، **ایلیا** (مرد خدا) و **یوشع** اسم برده شده و با مصادره به مطلوب از خود یهودیان گرفته شده است. خوشحالی یهود از ویران شدن امپراطوری آشور توسط **کواکسار** که در حدود سال 612 قبل میلاد اتفاق افتاده در کتاب ناحوم نبی تورات به خوبی حفظ شده و احساساتی که اقوام اسیر آشور داشتند به وضوح بیان می نمایند: "خداوند در باره تو (پادشاه آشور) امر فرموده است که بار دیگر ذریتی به نام تو نخواهد بود و از خدایانت بتهای تراشیده و اصنام فرو ریخته شده را منقطع خواهد نمود و قبر تو را خواهم ساخت زیرا خوار شده ای. اینک بر کوهها پایهای مبشر که صلح و سلامت را ندا می کنند....." نام آخرین پادشاه آشور که خود و خانواده اش را از دست **کواکسار** (هوخشتره) به درون آتشیهای کاخ شعله ور خویش افکند **ساراک** (سین ساریشکون) بود که در اوستا از آن در مقام مخاصم کیخسرو، تحت نام **انوروسار** یاد شده است. امپراطوری دیگری که توسط کواکسار برای همیشه منهدم شد اورارتو بود که خاطره آن در کتب پهلوی به صورت ویران کردن بتخانه کنار دریاچه چیچست (اورمیه) و بنیاد آتشکده آذرگشنسب (کائین کعبه جوار شرقی مراغه) بازگویی شده است. منظور از بتخانه بی شک شهر اورارتویی رؤسا در کنار قصبه بسطام شهرستان خوی است که **رؤسا** آن را به عنوان پایگاهی در درون اراضی مادها بنا نموده بود.

از ایرانشناسان بزرگ خارجی **هرتسفلد آلمانی** و از محققین ایرانی سرشناس تاریخ ایران باستان **حسن پیرنیا و جلال خالقی مطلق** در اینکه برای پیدایی **کیخسرو** تاریخی، **کواکسار** را به عنوان محک خودگو کنار گذاشته و وی را با **کوروش سوم** (ثرائتونه/فریدون) مقابله نموده اند، خود بیراهه رفته و برخی پیروان خویش را هم به دنبال خود به بیراهه رهنمون شده اند. **کواکسار** (کیخسرو) این پادشاه محبوب دوره حماسی قهرمانان بزرگ شاهنامه که در نامه نیاکان ایرانیان به وضوح بر **کوروش سوم** (فریدون) ارجحیت دارد، در اشعار شاعران پارسی گوی معروف از وی از جمله با چنین ابیاتی یاد شده است (منبع اشعار لغت نامه دهخدا).

سرافراز کیخسروش نام کن
به غم خوردن او را دل آرام کن.

فردوسی.

همه پیش کیخسرو آورد زود
به داد و دهش آفرین برفزود.

فردوسی.

فرنگیس و کیخسرو آنجا رسید
ز هر سو بسی مردم آمد پدید.

فردوسی.

گر آن کیخسرو ایران و تور است
چرا بیژن شد اندر چاه یلدا؟

خاقانی.

ملک کیخسرو روز است خراسان چه عجب
که شبیخونگه پیران به خراسان یابم.

خاقانی.

کیخسرو دین که در سپاهش
صد رستم پهلوان ببینم.

خاقانی.

چو بر کیخسروی آواز دادی
به کیخسرو روان را باز دادی.

نظامی.

کس ندیدش دگر به خانه خویش
اینست کیخسرو زمانه خویش.

نظامی.

صبا از عشق من رمزی بگو با آن شه خوبان
که صد جمشید و کیخسرو غلام کمترین دارد.

حافظ.

بیفشان جرعه ای بر خاک و حال اهل دل بشنو
که از جمشید و کیخسرو فراوان داستان دارد.

حافظ.

تکیه بر اختر شب دزد مکن کاین عیار
تاج کاوس ربود و کمر کیخسرو.

حافظ.

بده ساقی آن می که عکسش ز جام
به کیخسرو و جم فرستد پیام.

حافظ.

معنی اصلی کلمه آریا و آریاویش

می دانیم غالباً کلمه آریا را به معنی **نجیب، شریف، پاکدین و متمدن** میگیرند. ولی سؤالاتی در این باب مطرح میشود که ممکن است ما را به نتیجه دیگری برساند. از جمله می توان این نام را اشاره خدای قومی ایشان **انیریامن** (نجیب منش) و یا اشاره به توتم و حیوان مقدس **آریانیان** یعنی **عقاب** (آله=اره)، **اسب** و **شیر** (به زبانهای سامی آر) هم منسوب نمود و یا از نام سرزمین خاستگاهی ایشان در سمت خراسان گرفت. می دانیم در منطقه آریای اخبار یونانی آن شهر **هرات** (**هنورو** اوستا به معنی لفظی دارای **مرکب خوب**) واقع شده است که نامش در زبان عربی به معنی **شیر درنده** است. جالب است که یونانیان باستان نام **هرات** را به صورت **آریانا** ذکر نموده اند که لابد به مناسبت **اسبان خوب و فراوان** آنجا بوده است. در نام **ایرانویج** (علفزار آریاها) و **آریاورته** (مراغه آریاها) بیش از آنکه نشانگر نام خود قوم باشد نشانگر **دام نجیب** ایشان یعنی **اسب** است. بنابراین در مجموع معلوم میشود که نام آریایی در اصل به نجبای دارای اسب و سوارکاران اطلاق میشده است. می دانیم که هنر اسب سواری و بستن اسب به ارا به را به **آریانیها** منتسب می نمایند. **ایرانویج** اوستا بنا به کتب پهلوی همان **رغه** زرتشتی یعنی **مراغه** (مرغزار) است که در عهد ساسانی معروف به **گزن** (گزن یعنی علفزار)، **هروم** (محل نگهداری رمه) و **برزه** (محل کشت) بوده و از عهد قدیم محل نگهداری اسبان ارتش بوده است. از این سنت کهن در این ناحیه در شرفنامه شرف خان بدلیسی به صراحت یاد شده است. لابد مسمی بودن آتشکده معروف آنجا یعنی **آذرگشنسپ** (آتش اسب گشن) – ویرانه **کائین کعبه** در اراضی روستای علمدار – نیز به مناسبت وجود همین رمه های اسبان لشکری آنجا بوده است. اما نام **آریاورته** که همانند آریاویش اوستا و کتب پهلوی از سرمای شدید (توفان جمشیدی) به مثابه آسیب دیده از **صد زمستان** و **صد خزان** خبر داده شده است در درجه اول باید همین ناحیه آریاویش ایرانیان بوده باشد که اخبار آن به گرد آوردندگان ریگ ودا رسیده بوده است. احتمال کمتری وجود دارد که از آن دشت مرغیانه (ناحیه مرو) منظور گردیده باشد. در فرگرد دوم وندیداد از زمستان طولانی جمشیدی **آریاویش** (اقلیم رحاب عهد اعراب) سخن به میان آمده است که مطابق آن **جمشید** (موبد درخشان، منظور **سپیتمه** داماد و ولیعهد آستیاگ) در کنار رود دائیتی (موردی چای شهرستان مراغه، در اصل رود ارس سمت قره باغ) وری (دژی) برای بقای نسل انسانها و جانداران می سازد که توصیفات آن کمابیش با دژ شوشی معروف قره باغ و همچنین دژ کوهستانی **لیلی داغی** (اولو دژ) جنوب شرقی مراغه در کنار موردی چای مطابقت دارد. در این کوه سر تحت و دارای دیوار دفاعی پرتگاهی نسبتاً کامل آن دو غار گرم طبیعی وجود دارد که از عهد انسانهای اولیه محل زیست انسانها بوده به طوریکه ته غارها به عمق زیادی انباشته از خاکستر است. به نظر نگارنده از قوم **عاد** قرآن به معنی مردم انجمنی همین قوم **مغان** (انجمنی=گوران) مراد می باشند که رهبر ملکوتی شان **هود** (**هودها**= ایزد رعد و باران مغان) بر ایشان بادی سرد نازل می نماید. **گائوماته بردیه** یا همان **سپیتاک زرتشت** پسر همین **سپیتمه جمشید** پادشاه ولایات جنوب قفقاز بوده است که مطابق کتب پهلوی در پیچ **رود دارجه** (رودخانه مغانجیق) کنار شاخه فرعی رود دائیتی (موردی چای) زاده شده بود. در چنین محلی روستایی به نام **مغانجیق** (به لغت پهلوی یعنی جایگاه مغان) واقع است. نگارنده خبر یک مسکن زیرزمینی دیرین و مرموز را در اراضی این روستا شنیده بودم که با ویژگیهای خانه زادگاهی منسوب به زرتشت همخوانی دارد. به هر حال ساکنین این روستا اکنون غالباً از سیدها تشکیل یافته اند که واقعاً هم سید هستند چون بنا به وصیت نیای خود مال امام از کسی قبول نمی کنند و از نیروی بازوی خویش نان میخورند.

جزایر کیش و خارک همان سرزمین اساطیری دیلمون و انا (معبد آبها)ی سومریان است

نام جزیرهٔ **دیلمون** را -که مکانش در سمت دریای بر آمدن خورشید (شرق بین النهرین) قید شده- در زبان سومری می توان به معنی **بازار لباس** یا **محل چاههای آب** معنی نمود. در زبانهای سامی از جمله آرامی معنی **سرزمین روباه** نیز از آن مستفاد می شده است که به این هر دو معنی در اسطوره بابلی **دیلمون** اشاره رفته است. از این میان با توجه به معنی نام **قیس** (محل بافندگی م پل زنی) یا **کیش** (مقنعه زن) و نام قدیم آن در منابع کهن یونانی یعنی **آراراتا** (محل حریر یا آنور-ار-کته = محل چاههای فراوان) مسلم می نماید که معنی اصلی آن همانا **محل چاهها فراوان** و معنی ثانوی آن **مکان البسه خوب** بوده است. معنی اصلی را از آن جهت می توان همان **سرزمین چاه آب** گرفت چون نام دیگر این جزیره در عهد یونانیان **تیلوس** قید شده است که از ریشه کلمه **تیل** سومری یعنی **چاه** می باشد. مسلم به نظر می رسد نام دریای پارس (خلیج فارس) هم از تلخیص نام سومری **آبا** "پو-ارستو" یا **آبا** "پو-ارسو" یعنی دریای جزیره **چاه آب** یعنی دریای **کیش** (**کانس اویه** = دریای چاه آب در اوستا) عاید شده است. گرچه از نام سومری مشابه آن یعنی **آبا-پو-اری-سا** مفهوم دریای سمت مصب رودخانه ها برای دریای **مازندران** نیز قابل استخراج است. اما معنی **معبد آبها** نه برای این جزیره بلکه **خارک** مناسب می افتد. چه این خود معنی لفظی **انا** خدای خرد و زمین و آبهای ژرف بابلی هاست که پسر او یا اوتو تحت نام **انساگ** (بهترین سرور، انکی/انا) خدای جزیرهٔ **دیلمون** به شمار میرفته است. کلمه **دیلمون** به شکل **تالمین** در زبان آرامی به معنی **روباه** (به اوستایی **اوروی** = دم دراز) و به شکل **دالمن** در زبانهای ایرانی به معنی **سیمرغ** (گریفون = تخمورپه = پارس در زبانهای کهن سکایی و ایرانی) است. از آن جایی که کلمه **توره** در پهلوی به معنی **شغال** و **روباه** است لذا معلوم میشود همانطوری که برخی ایرانشناسان در گذشته حدس زده اند توران سوی سرزمین سکاها همچنین نام بومی فلات ایران بوده و از تورانی بومی کهن فلات ایران منظور میشده است. با توجه به همین معانی است که **روباه** در افسانه بابلی **تیلومون** (به سومری به معنی **بازار لباس** یا **سرزمین چاهها**) **رل قهرمان** را بازی میکند و نیای اساطیری ایرانیان **تخمورپه** (روباه نیرومند، پلنگ، ببر) نامیده میشود. در اسطورهٔ **گیل گامش** (مردی که به دنبال گیاه زندگی و جوانی بر آمد)، وی گیاه جوانی را در **دیلمون** از **اوتنایشستم** (خضر دارای حیات جاودانه) دریافت میدارد، ولی به هنگام خواب **ماری** آن را از وی می رباید. در کتیبه های سومری از کشتی های **دیلمونی** حاوی **چوب** و کالای دیگر به سومر سخن م ی رانند که بی شک مراد لنجهای مردم سواحل ایرانی خلیج فارس است که با آنها کالاهای خود از جمله **چوب** و **مس** را از نواحی جنگلی جنوبی سرزمین مادر یعنی فلات ایران وارد کرده و از آنجا به سومر صادر می نموده اند. جالب است که اساطیر سومری نام خدای سرزمین **دیلمون** را به صورت **انساگ** (بهترین سرور = بهمن) ثبت نموده اند. در اینجا بی شک از **دیلمون** (جزیره "الهه بافندگی اوئو") همان نه همان جزیرهٔ **بحرین** سرزمین غواصان مروارید یعنی **نی دوک کی** کهن بابلی به همان معنی **سرزمین شیئی زیبا = مروارید**) بلکه در اصل جزیره **کیش** استان **هرمزگان** در شمال خلیج فارس منظور است. چه **انساگ** (بهترین سرور) مطابق امشاسپند اردیبهشت ایرانیان (مطابق ایزد انکی/انای بابلی) است. در اسطورهٔ **دیلمون** موگدا از **چاههای آب** و رستنیهای **دیلمون** صحبت میشود که لابد با آب چاهها آبیاری می شده اند و این ویژگی ممتاز جزیره **کیش** در خلیج فارس در جهان از عهد باستان است. لابد با توجه به همین مفهوم بوده که در اوستا و کتب پهلوی خلیج فارس یا دریای **کیش** را با توجه به چاههای جزیره **کیش** تحت نام دریای **کانس اویه** (چاه آب) محل زندگی **شنوشیانت** جاودانی (انا، خضر) معرفی نموده اند. **مسجد جامع حریره** در **کیش** و مقبره منسوب به **محمد حنفیه** (ستوده پاک **کیش**) در **جزیره خارک** -که یاقوت حموی به درستی انتساب آن مقبره را به محمد حنفیه فرزند پر خرد علی ابن ابوطالب رد می کند- به ترتیب یادآور معبد خاص الهه بافندگی **اوئو** و ایزد خاص جزیره **خارک** (ارگ یا معبد نپتون یونانیها، انا /انکی بابلیها) می باشند. ترجمه عربی نام **دیلمون** و الهه **اوئو** بر روی شهر متروکه قدیمی **کیش** یعنی **حریره** (همان **قیس** = به وسیله میل بافتن) باقی

مانده است. بنابراین آراکاتا (حریر-کت) یا انور-ارکتا یعنی صور مختلف نامهای کیش در اصل به معنی محل حریر و محل چاه های آب بوده اند:

در جزیره کیش روستای است بنام حریره این روستا خالی از سکنه است بومیان جزیره می گویند که حریره نام بانویی بوده که ملکه شهر بود - تقریباً تمام شهر ویرانه است و فقط بخشی از شهر که عمارت کاخ بانوی حریره بوده مرمت شده، تاریخ این روستا به دوره قیصره بر می گردد. [۲۶] [۲۷] [۲۸] مهمترین ابنیه کشف شده در این مجموعه «عمارت اعیانی»، «حمام»، آب انبار»، «قنات» و «بقایای مسجد جامع حریره» می باشند. [۲۹] (لغتنامه انترنتی ویکیپدیا)

در مقابل نام کهن دیگر بحرین - که به نادرستی به دیلمون باستانی بودن معروف شده است- یعنی اوال که به نظر میرسد در اصل همان نام شهر عوالی بحرین بوده که اکنون نیز موجود است در اصل با خدای اوال (ایزد سزاوار به شکل نخستین گاونر شاخدار، ذوالقرنین خداگونه) مردم کهن بحرین مطابقت دارد که نام پیش از اسلام بحرین و همچنین نام بت معروفی در شبه جزیره عربستان بوده است. گاو شاخدار در اساطیر و اعتقادات بابلی خصوصاً نمودار و نشانه خدایی به نامهای سومری بابار (درخشان)، آمار (گوساله)، آمارباندانلیل آ (گوساله خدای آسمان و هوا) و به نام اکدی سین (سوئن، ماه = ناتار سومری) می بوده است. تحت نام سین (ماه) نیز این ایزد یک گاو شاخدار (قرنو) و یک میوه خودرو معرفی شده است. طبق سرودی معروف این ایزد از پدرش انلیل (ایزد آسمان و هوا) خواهان چنین الطافی میشود: "در رود به من آب فراوان بده، در دشت غله بسیار برویان، در باتلاق علف و نی برویان، به نخلستان و تاکستان عسل و شراب ببخش، در قصر حیات طولانی به من عطا کن." ظاهراً نام بحرین در منابع یونانی کهن عهد اسکندر مقدونی و جانشینانش نیامده است و تیلوس که گمان شده که بحرین باشد در اصل همان جزیره کیش است. خواهیم دید نام الهه نازی اساطیری بابلیها در زبان سومری مترادف با نام منامه پایتخت بحرین به معنی جایگاه خواب و استراحت است. خود نام بحرین در عربی مفهوم جزیره میان دریاها (در اصل محل غواصان مروارید) را اراده می کند. به نظر میرسد این معانی در روایی و افسانه ای شدن جزیره بحرین عهد باستان نقش مهمی داشته اند. در قرآن سوره کهف صحبت از سفو دریایی موسی (مردوک/موش هوشو) و برادر و مصاحبش یوشع (نینازو، سرور شفافخش) در مجمع بحرین (اطراف بحرین) و ملاقاتشان با پیر دانای دریاها (انا/انکی، اوانس نیمه ماهی- نیمه انسان) است. موسی دارای عصای جادویی مارشکل به عنوان برادر هارون (ایشکور، آداد) همان انکی پیر مردوک (تئوژی = مار نیرومند) است چه خود انکی/انا (مار خردمند باغ عدن تورات) نیز اغلب به شکل مار تجسم میشده است. اساس اسطوره یونانی آمیزش عاشقانه الهه سلن (ماه) با اندایمیون (مرد شناور) است که طبق اسطوره از آمیزششان 50 الهه زاده میشوند و به وضوح یاد آور اسطوره انکی ایزد دریاها (ایزد "معبد آبها = جزیره خارک") و سرزمین دیلمون (تیلوم، تیلو، تیلوس خبر آریان و پولی بیوس، جزیره کیش) و همچنین الهه ماه سرزمین بحرین می باشد. ناگفته نماند که بطلمیوس از اعراب شرق عربستان تحت نام اعرابیا اندایمیون (اعراب قایقوران ماهیگیر) یاد نموده است. معنی نام کشورهای بحرین و عمان در همین نکته نهفته است. نام کهن این کشور عمان را مزون آورده شده است که می توان آن را به معنی معانی ایرانی سرزمین منسوب به ماهیگیران یا سرزمین مس و به عربی سرزمین قایق روی امواج دریا گرفت. برای خود نام عمان هم می توان ریشه عربی به معنی مردم دارای قایقهای شناور در نظر گرفت؛ حتی در زبان فارسی نیز از نام عمان در شکل اومان چنین مفهومی مستفاد میگردد. چنانکه گفته شد بطلمیوس کل مردم منطقه سواحل خلیج فارس را با نام اندایمیون (بلم رانان دریا) یاد نموده است. بزا بر این وجه مشترک دو نام کهن و کنونی آن همان ماهیگیران قایق سوار است. جالب است که نام ایرانی بحرین یعنی میشماهییک نیز در اسطوره دریانوردی موسی و یوشع و خضر با ماهی ربط داده شده و به معنی سرزمین دارای مروارید (منسوب به ماهی مرده، صدف) گرفته شده است. اما ممکن است از این نام ایرانی معنی کشور ماه (=مئثیه- ماهیک) هم اراده شده باشد چه در بابل ماگور یعنی قایق (نشانگر هلال

ماه نو) نام معروفی بر **ناتار** یا **سین** یعنی ایزد ماه بوده است. به نظر می رسد **منات** (=الهه گردنده، خواهر اللات الهه خورشید) که همانند **ناتار** الهه تقدیر هم به شمار رفته، الهه معروف ماه عربستان بوده است چه در هندوستان نیز نام معبد **سومنات** را به معنی **ماه سرور** گرفته اند. بر این پایه نام کشور باستانی **ماننا** در کردستان و جنوب آذربایجان و همچنین نام **منامه** پایتخت بحرین را می توان از ریشه اوستایی **ماون**- گهه یعنی **ماه** گرفت و آنها را به ترتیب **کشور ماه** و **سرور ماه** معنی نمود.

به هر حال از میان معانی مختلف **دیلمون** مفهوم سومری بازار لباس و همچنین دریای جزیره چاههای فراوان (کیش، کانس) آن به وضوح نشانگر جزیره **کیش** (آراراتکای کهن یعنی محل حریر و چاههای فراوان) می باشد. محصولات صادراتی دیگر آن به بین النهرین از نواحی ساحلی استان ساحلی بدانجا می رسیده است. چنانکه گفته شد این جزیره را به ایزد **انساگ** یعنی همان **انکی/ انا/ اهورامزدا** ایزد بهشت این جهانی مختص می دانسته اند. چنانکه شبه جزیره عربستان- بلوچستان- آفریقا **ماگان** (تنگه یا محل قایقرانان) مخصوص **نین سی کی لا** (الهه پاک آبهای زیر زمینی= عزّی، ایشثار، ناهید، سپندارمذ) به شمار می رفته است.

بهشت سومری یا سرزمین جاودانی دیلمون از نگاه سومری :

سرزمین دیلمون مقدس است

سرزمین دیلمون پاک است

سرزمین دیلمون پاکیزه است

سرزمین دیلمون روشن است

در دیلمون کلاغ سیاه نمی ناله

مرغ وحشی ناله سر نمی دهد

شیر کسی را نمی درد

گرگ بره را نمی درد

سگ وحشی کودکان را نمی برد

پرنده دست رنج بیوه زنان را نمیرباید

هیچکس از درد نمی نالد

هیچکس نوحه نمی خواند

هیچکس سوگواری نمی کند

کتابخانه سومری - پیدا شده در شهر باستانی نیپور

کریمر - ص ۱۶۸- ۱۸۱: هوک- ص ۱۵۶.

اما افسانه سومری که با خواندن آن به شباهت های فراوانی حتی با باورهای امروزی پی می بریم افسانه **انکی (Enki)** خدای آب و نینهورساگ (**Ninhursag**) خدا-بانوی زمین است. این افسانه را با هم بخوانیم و شباهتها را ببینیم :

سومریان معتقد به سرزمینی پاک و مقدس به نام دیلمون (**Dilmun**) بودند که مظهر روشنایی و پاکی و سلامتی بود. **باغ مقدس** که خدایان در آن زندگی می کردند. آنچه برای زنده ماندن این **باغ** لازم بود **آب تازه** بود که **اوتو (Utu)** خدای خورشید باید از زمین به آن **باغ مقدس** بیاورد. **اوتو** آب تازه را از زمین به **باغ** می آورد و همه ی **باغ** پر از میوه و سبزه و طراوت می شود.

همین موضوع آوردن آب از زمین برای تازگی و طراوت **باغ مقدس** در افسانه ی آفرینش در تورات (10-2) به این صورت آمده است: "اما آب از زمین بیرون می آمد و خشکیها را سیراب می کرد."

در این **باغ** بارور شده و پر طراوت نینهورساگ از سه نسل بانو- خدایان، 8 گیاه مقدس پدید می آورد و می رویند. اما **انکی** می خواهد که این 8 گیاه مقدس را بخورد و فرمانبر او ایسمود دوچهره آن 8 گیاه مقدس را به پیش **انکی** می آورد و **انکی** یکی یکی آنها را می خورد :

"انکی در سبزه زار به اطراف می نگرَد، به اطراف می نگرَد "

انکی به فرمانبرش ایسیمود می گوید :

"من فرمان می دهم، من می خواهم درون آنها را دریابم،

این چه گیاهی ست؟ این چه گیاهی ست؟"

و فرمانبرش پاسخ می دهد :

"پادشاه من، این گیاه درختی است،

او گیاه را می بُرد . انکی گیاه را می خورد .

پادشاه من، گیاه عسل،

گیاه را می چیند . انکی گیاه را می خورد .

پادشاه من، گیاه وحشی کنار راهها،

گیاه را می بُرد، انکی گیاه را می خورد"

و متن ادامه دارد تا انکی هر هشت گیاه مقدس را می خورد . در اینجا نینهورساگ خشمگین و ناراحت می شود و انکی را به مرگ نفرین می کند و از صحنه ی ماجرا خارج می شود .

هشت عضو اصلی بدن انکی بیمار می شود و انکی به بستر بیماری سخت می افتد . سرانجام پادشاه خدایان موفق می شود تا نینهورساگ را پیش انکی بیاورد و تنها اوست که می تواند بیماری سخت انکی را درمان کند.

رویدادهای موازی و مشابه هم در ماجرای شکستن تقدس گیاه در بهشت سومری آشکار است . و بخاطر داشته باشیم که فاصله ی زمانی این اسطوره ها و برداشت توراتی آن به حداقل دو هزار سال می رسد.

این اسطوره در جایی مفصلتر ذکر گردیده است که ما آن را نیز قید می کنیم:

انکی ونین خورسگ:

بر اساس منظومه اسطوره ای آسمانی دیلمون محلی است مطهر، پاکیزه و درخشان . آنجا سرزمینی است که در آنجا به هتمال بیماری و مرگ وجود ندارد. آنجا شهری است که به فرمان انکی، خدای آنها آنجا مملو از آبهای شیرین و مزارع سرشار از غله شده، و بنابراین به "خانه اسکله های ساحلی سرزمین" شهرت یافته است . الهه نین خورسگ، "مادر سرزمین" از انکی باردار می شود، و پس از نه روز بارداری بدون تحمل درد و تقلا الهه نین مو را به دنیا می آورد . سپس انکی دختر خویش، نین مو، را باردار می کند، و او به همان شیوه مادر نین خورسگ، الهه ای به نام نین کور (الهه بیگانه جهان زیرین) را به دنیا می آورد . آنگاه انکی نوه خویش نین کور را باردار می کند، و او الهه اوئو (یعنی بافنده) را به دنیا می آورد . الهه دیگری نام نین سیگ را باید به عنوان چهارمین تولد به جمع سه الهه بالا

افزود. نین مو ونین سیگ با قضاوت از روی نامی که دارند (بانویی که به ثمر می آورند) یا (بانویی که سبز می کند) ، به نظر می رسد الهه هایی باشند که فعالیت های آنها در اصل با گیاهان ارتباط داشته است . الهه نین کور "بانوی کوهستان" یا شاید "بانوی جهان زیرین" الهه ای است که فعالیت های او ظاهراً به کار با سنگ منحصر بوده است و الهه اوئو به احتمال الهه ای است که فعالیت های او با لباس و به طور کلی پوشش و همچنین گیاه اساطیری زندگی (Ti یا Rib) ارتباط داشته است . انکی اکنون آشکارا خود را آماده باردار کردن نتیجه خویش اوئو کرده است که خورسگ،

مادر بزرگ، دخالت کرده و نصایحی را به اوئو می دهد . اوئو به احتمال طبق دستور نین خورسگ بر آن می شود که با انکی ازدواج نکند مگر آنکه وی بر ای او هدیه ای شامل خیار و سیب و انگور بیاورد . اگر این برداشت درست بوده باشد می بینیم که انکی از باغبانی خیار و سیب و انگور دری افت می دارد . باغبان به احتمال میوه ها را در برابر آبیاری به کمک سدها، کانالها، و محلهای کشت نشده در اختیار انکی قرار می دهد . انکی آنها را به عنوان هدیه برای اوئو می آورد، و اوئو با شادمانی او را پذیرا شده و با وی ازدواج می کند . به روایتی اوئو را با شراب مست کرده و به کامجویی می پردازد. اما از این ازدواج به احتمال هیچ الهه ای متولد نمی شود . به جای آن به نظر می رسد ازدواج اینها منجر به

رویش هشت گیاه متفاوت می شود که عبارت از : گیاه "درخت"، گیاه "عسل"، گیاه "علف هرز جاده"، گیاه "آپسر"، گیاه "خار"، گیاه "چسب"، گیاهی که نام آن نا مفهوم است، و گیاه "درخت فلوس". و اکنون انکی مرتکب عمل گناه آلود می شود. او همانگونه که در **سرزمین مردابی** به پیرامون خویش می نگریست، متوجه هشت گیاه می شود و به احتمال مصمم می شود تا سرنوشت آنها را تعیین کند. اما به نظر می رسد که نخست می بایست قلب آنها را بشناسد، یعنی اینکه به احتمال می بایست آنها را مزه کند. بنا براین، پیک او ایسمود، هدای دو صورتی، هر هشت گیاه را می چیند و برای انکی می آورد، و او آنها را یکی پس از دیگری می خورد. الهه نین خورسگ که در واقع مسؤول به وجود آمدن گیاهان بالا بود، از کار انکی خشمگین می شود، و او را نفرین کرده می گوید : تا زمانی که زنده است با "چشم زندگی" به او نگاه خواهد کرد، و با بیان این جمله بی درنگ نا پدید می شود. در نتیجه نفرین او **چاهها** و رودخانه ها خشک میشوند و آب در اعماق زمین پنهان میگردد. بی تردید در نتیجه نفرین او انکی به تدریج لاغر و نحیف می شود، و آنوئکی، خدایان "بزرگ" اما بی نام سومری، خاک می نشینند. در این مرحله **روپاه** برای نجات می آید. وی از انلیل، فرمانروای مجمع خدایان سومری می پرسد اگر نین خورسگ را به مجمع خدایان باز گرداند چه چیزی را به عنوان پاداش به وی خواهد داد. انلیل پاداش او را تعیین می کند، و **روپاه** با اطمینان خاطر به نحوی موفق می شود نین خورسگ را به مجمع خدایان در دیلمون باز گرداند. آنگاه نین خورسگ انکی در حال مرگ را بر فرج خویش نشانده از او می پرسد که در کدام عضو از بدن خویش احساس درد می کند. انکی عضوی از بدن را نام می برد که او را می آزارد، و نین خورسگ وی را آگاه می سازد که وی موجبات تولد خدایی را برای او فراهم آورده است. مفهوم این گفته آن است که تولد آن خدا موجب بهبود عضو بیمار خواهد شد. به همین ترتیب، نین خورسگ پرسش خویش را هشت بار تکرار می کند. هر بار انکی یکی از اعضای دردناک بدن را نام می برد، و نین خورسگ تولد خدایی در رابطه با آن را اعلام می دارد. سرانجام، به احتمال به در خواست نین خورسگ انکی سرنوشت خدایان تازه متولد را رقم زده و آخرین آنها به نام **انساک (انساکیل، بهترین سرور=انکی-نا/اهورامزدا-بهمن)** را به مقام "**خدای حامی دیلمون**" منصوب می کند.

در روایتهای مفصل تر این اسطوره هشت موجود آسمانی که باید منظور ایزدان و الهه های محلی مردمان سواحل جزایر خلیج فارس و خود جزایر و نواحی ساحلی بوده باشند تحت این اسامی نام برده شده اند : **آب با** (پیر مرد دریای بهشتی)، **نین سی کیلا** (=بابا، بانوی پاک) سرور ماگان (قایقرانان یا تنگه)، **نین کیریتو** (الهه باغ جادویی) **همسر نینازو** (ایزد دارو و درمان)، **نین کاسی** (الهه خیرخواه شراب) **همسر اومون دارا** (ایزد چوپانان اسکان یافته، ایزد عمان/مسقط= محل مسکونی)، **نازی** (الهه سرزمین خوش آب و هوا) و **انساک** (بهترین سرور= انا/انکی/اهورامزدا/بهمن) فرمانروای **دیلمون** (بازار لباس، چاههای آب). از این میان "**آب با**" به وضوح یادآور نام **جزیره آبادان** محل **خضر پیرمرد** دریا (=انکی) است و **نین سی کیلا/بابا** همان الهه جزیره **بویان** کویت. **نین کیریتو** را می توان به الهه شهر **کویت** (=دژ ساحلی) و **نین کاسی** (الهه خیرخواه، یا الهه شراب) را می توان به نام الهه سرزمین **قطر** (به لغت عبری یعنی سرزمین تهیه شراب) و الهه **نازی** (سرزمین خوش آب و هوا) را به الهه **منامه** (محل امن و خوشی) پایتخت بحرین مختص دانست.

جزیره ایکارا (ا-کاره، ایخاره، خارک): در روایات تواریخ یونانی مربوط به دریانوردی نئارخوس دریاسالار اسکندر در سواحل خلیج فارس از بنادر و جزایر **اورمزس** (هرمز به معنی شهر خورموز=قرمز)، **کامیتنا** (هنگام)، **بارکانا** (قشم)، **آراراکتا/تیلوس** (کیش)، **تانوکه** (طاهری)، **گوگانه** (کنگان)، **آپستانه** (بستانه)، **آراخی** خبر بطلمیوس (ارخه خبر پلینی، ایخارای استرابون، همان خارک) به عنوان جزیره **نپتون** (انا بابلیان، یعنی خدای معبد آبها) اسم برده شده است. اسم **ایخارا** (ایکاره) جزیره **خارک** (سترگ، معبد سترگ) که استرابون در رابطه با دریانوردی آندروستن از همراهان نئارخوس از آن یاد کرده است باید قدیمیترین نام آن بوده باشد که در زبان سومری به معنی "معبد سر بر آسمان بر افراشته" است و خود نام ایزد بزرگ زمین و آبها و خرد سومری یعنی **انا** به معنی معبد آبها اشاره به نام معبدی در یک

جزیره است که آن همانا زیگورات جزیره خارک (=ایکاره) بوده است. چنانکه جلال آل احمد در کتاب خود "جزیره خارک در یتیم خلیج فارس می آورد یا قوت حموی نیز در معجم البلدان این جزیره را به عنوان زیارتگاه معرفی نموده است. هرتسفلد بقایای بنای زیگورات بزرگ کهن جزیره را بر روی بلندبهای جزیره خارک کشف کرده است. اما مسلم به نظر می‌رسد نام اوستایی ستویس (دریای روستای سترگ) در اصل نه اشاره به نام همین جزیره بلکه اشاره به نام دریای مازندران (گرگان، استرآباد) است چه صورت کهن نام استرآباد یعنی ستراکرت (زادراکرت) به معنی آبادی سترگ است. گرچه نام معبد جزیره خارک یعنی زیگورات (=ایکاره، اکلوه) در معنی معبد سترگ و سر بر آسمان افراشته بوده است چه علی القاعده معنی ایرانی خود نام خارک (از ریشه خارا) نیز همین است. در کتب پهلوی جای دریای ستویس (گرگان) به درستی بین دریای پونیتیکی (سیاه بن، دریای سیاه) و فراخکرت (خلیج فارس و دریای عمان و اقیانوسها) ذکر گردیده است. چنانکه جلال آل احمد در کتاب خود جزیره خارک در یتیم خلیج فارس گزارش میدهد "کاپیتان استیف گزارش داده است که در جزیره علامتی روی سنگ دیده میشود که گفته میشود جای دست خضر پیامبر (اَنَا/انکی- اوتنایشتم) است". خضر (سبز، دارای گیاه جاودانگی) و ادریس (آتراسیس، بسیار خردمند) همان اوتنایشتم (دارنده حیات جاودانه) نقش این جهانی خود اَنَا/انکی است. جالب است که در زبان عربی کلمه هرمز به صورت هرموس به معنی مرد دانا و هوشیار است که به سادگی می‌توان آن را صورت دیگر نام دیگر خضر- ادریس یعنی هرمس گرفت. بر این اساس کلمه هرمز نه تلخیص نام اوستایی اهورامزدا بلکه مترادف سامی آن است. به طوری که از اشارات برخی باستانشناسان بر می‌آید بقعه مقرنس هرمی شکل منسوب به محمد حنفیه که نزد شیعیان مرید وی در شمار جاودانیها بوده، در اساس جاودانگی خود را از همان اَنَا، ایزد "معبد آنها" به عاریت گرفته است یعنی پشت قداست میر محمد حنفیه در اینجا ایزد و انسان جاودانی یعنی اَنَا/انکی/خضر جاودانی نهفته است. این معبد که به شکل هرم شبیه زیگورات بر روی پشته ای بنا شده است. اما معبد بزرگتری در این جزیره وجود داشته که منسوب به اَنَا/انکی(نپتون) بوده و در عهد کهن در فلات ایران و بین النهرین بسیار معروف بوده است به طوری که آوازه آن به یونانیان و هخامنشیان رسیده بوه است. می‌دانیم مطابق گفته بطلمیوس یونانیان این جزیره را به نام اسکندر خوانده اند و لابد از اینجاست که داستان رفتن اسکندر به ظلمات و جستج وی جاودانگی از پیر دریا (خضر/اَنَا) پدید آمده است. جالب است که جزیره آبادان را در گذشته به نام جزیره خضر (اَنَا، ادریس، اوتنایشتم) می‌نامیده اند و بقعه ای به نام خضر نبی در هفت کیلومتری آبادان در کنار رود بهمنشیر واقع است. خود نام بهمنشیر (جایگاه بهشتی و سرسبز) در این باب قابل توجه است. چنانکه مشاهده میشود هر سه جزیره ایرانی مهم خلیج فارس یعنی آبادان و خارک و کیش جزایر مختص ایزد معبد آنها یعنی اَنَا/انکی/ اهورا مزدا به شمار می‌رفته اند. با توجه به مکان پراکندگی قدمگاههای خضر نبی (اَنَا/انکی/ اهورامزدا) در جغرافیای ایران در می‌یابیم که تعداد آنها بیش از هر قدمگاه و زیارتگاهی در کشور است که در اکثر نقاط ایران از شمال تا جنوب پراکنده اند. ولی بیشترین شان را در سواحل خلیج فارس می‌توان سراغ گرفت. این امر نشانگر آن است که اهورامزداپرستی (در واقع اَنَا/انکی/خضر/ادریس پرستی) از جنوب از پارسیان به سوی شمال سمت مادها و پارتها گسترش پیدا نموده بوده است. از روی سنگنوشته میخی هخامنشی خارک می‌دانیم شاهزاده هخامنشی تحت تأثیر شهرت باستانی و دینی آن در آنجا معبدی و چاهی بنا کرده بود. جاهلین قرن بیست و یکم این سنگنوشته را که خیراً کشف گردیده بود، به حال مرگ انداختند. شکل معابد باستانی دیرین خاورمیان بیشتر به شکل زیگورات و یا هرمی بوده است ولی در نقش رستم و بیستون دو معبد کعبه ای شکل موجود است که محل اسناد دینی و اداری بوده و بنابراین بر اهورامزدا اختصاص داشته است. چنانکه روایات اساطیری تورات و قرآن مشعرند کعبه عربستان به ایزدان اَنَا/انکی (ابراهیم= پدر امتهای بسیار) و هبل (ایزد تقدیر، آتوی سومریها) و یا همان نبو

بابلی/اسماعیل (خداشنو) تخصیص داده شده بوده است. **اهورامزدا**ی ایرانیان در واقع معادل همین سه خدای بابلی **آنو** و **نبو** و **ئا/انکی** است که خدایان خرد و تقدیر به شمار میرفته اند. نظر به شکل مکعبی خانه کعبه و آتشکده ابراهیم (کعبه زردشت، در اساس کتابخانه مکعبی شکل اهورامزدا) معلوم میشود که چرا یهود نوشته های عهد عتیق خود را در صندوقی مکعبی شکل نگهداشته و آن را تابوت عهد عتیق می نامیده اند.

معنی لفظی نامهای قدیمی بندرعباس و میناب

درسایت فرهنگسرا در باب تاریخچه شهر بندر عباس می خوانیم: "تا قبل از قرن چهارم هجری در حوالی بندرعباس فعلی، بندر و روستای کوچکی به نام «سورو» وجود داشت که جغرافیا نویسان قرن چهارم هجری قمری از آن نام برده اند. برخی معتقدند «شهر» که اصطخری به عنوان «دهی کوچک بر کنار دریا» از آن نام برده، همان بندر «سورو» است. این بندر در سال نهصد و بیست و چهار هجری قمری «بندر جرون» خوانده می شد و دهکده ای کوچک بود و در روبه روی سواحل شمالی جزیره پراهمیت «هورموز» آن روزگار، قرار داشت. در سال هزار و پانصد و چهارده، پرتغالی ها این دهکده کوچک را برای پیاده شدن و بارگیری اجناس از خشکی انتخاب کردند. به دلیل **خرچنگ** زیادی که در ساحل این بندر وجود داشت، نام آن را «بندر کامارائو» یا «کامبارائو»، یعنی **بندر خرچنگ** گذاشتند. نام متداول بعدی؛ یعنی «گمبرون» یا «گامبرون» به احتمال زیاد از لغت پرتغالی «گامارائو» اقتباس شده است."

بر عکس نظر فوق مسلم به نظر می رسد که هر دوی نامهای **سورو** و **گمبرون** هر دو لفظ اصل ایرانی داشته و در اصل به صورتهای "سارو-" (منسوب ساری یعنی نوعی پارچه که در سمت هندوستان تولید میشده است) و **خامه-ور**-رون (محل دارای پارچه و تور و ریسمن) می بوده است. این نام به ظاهر می توانست به موجود کجکی راه رونده یعنی خرچنگ اطلاق شود که پرتغالیها محتملاً آن را در زبان خویش به همین معنی یا به معنی گمرک گرفته اند. نام اخیر یعنی **خامه ور** در نام بندر **خمیر** استان هرمزگان واقع در شمال جزیره قشم زنده مانده است. بنابراین تصادف شباهت نام پرتغالی **کامبارائو/کامارائو** به کلمه فارسی **خم-برو** و **خمی-رو** باعث می توانست سبب پدید آمدن نام کهن محلی نام این شهر یعنی **خمبرو** در معنی محل خرچنگها شده باشد. گرچه اساساً معلوم نیست که پرتغالیها نام **گمبرون** (خام-ور-ون) را رسماً در زبان خویش به معنی محل خرچنگ یا شهر گمرکی گرفته باشند. در این رابطه نام جزیره **سیری** را نمی توان با نام **سورو** محک زد معنی درست آن به سبب دور افتادگی از سواحل ایران و شبه جزیره عربستان همان جزیره سرّی و مخفی است. یونانیان نام کهن بندرعباس را در لشکرکشیهای اسکندر و نیروی دریایی او **سالمونت** قید نموده اند که آن را نیز می توان به همین معنی جایگاه تولید پارچه **ساری / ساره** یا **سالمو** (تور، ریسمن) گرفت. نظر به کلمه **تیاب** در زبان عربی که معنی جامه ها و البسه و در فارسی به معنی بندرگاه است؛ مسلم می نماید نام **تیاب** که آن را نام دیگری بر **شهر میناب** دانسته اند همچنین نامی بر خود همان شهر **سورو** (سالمونت) عهد باستان یعنی بندر عباس کهن منظور بوده است. گرچه **تیاب** در معنی فارسی آن **ته آب** یعنی مترادف **بندر** (بن دریا) به **بندر شهر میناب** (دارای آب مینوی) یعنی همان **تیومیناب** نیز اطلاق میشده است. نام **تیاب** بر روی روستاهای بندری **تیاب** در غرب میناب و غرب بندر کنارک زنده مانده است. نام قدیمی **میناب** یعنی **اورموز** (اور-مو-اوس) را در زبان اکدی می توان به معنی **شهر آب جاری** گرفت که مترادف هئیت فارسی نام **میناب** (جایگاه دارای آب نیکو در زبان فارسی) است. گرچه نظر به نام **مغستان** (سرزمین نخل) بهتر است جای دوری نرفته و نام شهر و جزیره **هورموز** را از کلمه فارسی کهن **خورموج** (نخلستان) یا کلمه **قرمز** بگیریم. مارکوپولو نام رود **میناب** را **آن-میس** (ان-آمیز) و نثارخوس دریاسالار اسکندر **آرامیس** (جایگاه آرامش) آورده است که باید از آن ها همان مفهوم دارای آب پاک و نا آلوده (= رود **میناب**) مراد باشد. اما به صرف اینکه منطقه میناب، **مغستان** (محل نخلستان) نامیده شده است؛ نباید نام دیرین بلوچستان یعنی **ماگان** (منطقه قایقرانان، مکوران) را از این ریشه گرفت.

نام **جرون** هم به نوبه خود جای بررسی دارد چه همان طوریکه گفته شده است: "جرون نام قدیمی جزیره هرمز بود، اما بعد از انتقال مرکز تجاری و بازرگانی **هرمز قدیم** (میناب) به این جزیره و ایجاد شهری بنام **هرمز** در این جزیره، کم کم اسم **هرمز** با توجه به سابقه تاریخی آن، جای جرون گرفته و بعنوان جزیره هرمز شهرت جهانی یافت بعدها نام جرون به بندرگاهی که در منطقه سورو قدیم وجود داشت، اطلاق گردید.

با رونق و گسترش تجارت در جزیره هرمز بندر جرون هم رو به رشد نهاد از این بندر برای بارگیری و تخلیه کالاهای تجاری جزیره هرمز استفاده می شد.

جرون شهری است نیکو و بزرگ و دارای بازارهای خوب که بندرگاه هند و سند می باشد و مالتجاره های هندوستان از این شهر به عراق عرب و عراق عجم و خراسان حمل می شود (به نقل از ابن بطوطه جهانگرد مراکشی). بر گرفته از کتاب از بندر جرون تا بندر عباس، نوشته احمد سایبانی."

کلمه **جر** در فارسی به معانی شکاف زمین و نهر کوچک است. از این مفهوم در باب نام **جرون** دو نوع می توان نتیجه گیری نمود. نخست اینکه از نام **جر-رون** (جر-ران، جر-لان) مفهوم قطعه زمین جدا شده از سرزمین و خاک اصلی یعنی **جزیره** اراده شده باشد. از اینکه در زبان فارسی اثر و نشانی از این مفهوم نمی بینیم؛ لذا باید آن را کنار نهاد. دوم اینکه از آن معنی ناحیه ای که در کنارهای نسبتاً مرتفع آب گودی قرار گرفته یعنی **بندر** (بُن در یا بُن دریا) منظور شده باشد. از سفرنامه ابن بطوطه چنین مستفاد میشود که نام **جرون** به همین معنی اخیر گرفته شده و به بندرگاهی در شهر **سورو** اطلاق گردیده است. بدیهی است که این نام بدین مفهوم می توانست بین بندرگاه شهر **سورو** و **جزیره جرون** (جزیره هرمز) مشترک بوده باشد. نام های **سورو** و **خورموز** به معنی ایرانی آن ها **سرخ** از سوی دیگر با نام **جزیره قرمز رنگ هرمز** مناسب می افتد که یونانیان از آن تحت نام **جزیره اریتره** (سرخ) یاد نموده اند:

"در نوشته ای مربوط به سال 113 پ.م افسانه ای از قول یک مورخ یونانی به نام آگاتارخیدوس تاریخ نگار و جغرافی قرن دوم پیش از میلاد نقل شده است که نخستین کسی که به **جزیره ای** در **خلیج فارس** گام نهاده بود، مردی بود به نام **اریتراس** یا **اریتره** از دامداران بزرگ ایران در زمان حکومت ماد (701 یا 708 تا 550 پ.م). **اریتره** بدنبال رمه مادیان هایش که از وحشت حمله شیرهای درنده به آب زده و وارد این **جزیره** شده بودند با قایق خود را به **جزیره** می رساند و جذب آب و هوای مطبوع زمستانه آنجا شده آنرا برای زندگی خود و خاندانش انتخاب میکند. آنها را به **جزیره** فرامیخواند و در آنجا دژوارو میسازد. **اریتره** به تدریج این **جزیره** و جزایر دیگر را مسکونی و آباد میکند و سالها بر آبهای دریای عمان و خلیج فارس و دریای **سرخ** فرمان میراند و در همین **جزیره** هم میمیرد. ازین رو دریای پیرامون **جزیره** را به نام او **اریتره** (سرخ) نامیده اند." (مجله هما)

آتشکده ماربین اصفهان و ایزد شیر-اژدهاوش آن

نام کهن منطقه اصفهان در منابع آشوری **پاشری** آمده است که صور مختلف آن را می توان به معنی پایگاه **خدای شیروش** (نین گیرسوی سومریان)، موجود چالاک، موجود سه پا (خر سه پای مقدس زرتشتیان، در اصل شیر بزرگ، خر دجال) و موجود خرد کننده گرفت. بر این پایه مسلم می نماید معنی لفظی ظاهری نام **ماربین** یا مارا بین نیز باید سبب گردیده باشد که **اصفهان محل دجال** (کشنده، خدای معاند و دغل کار) و **خر دجال** (دجال بزرگ یا خدای ترسناک و بد= دژ نیل بزرگ) یعنی معادل سامی **اژی-دهاک** (اژدها - گزنده) به شمار آید. می داریم هر دوی **دجال** و **اژی دهاک** در اساطیر ادیان موعدهایی به شمار آمده اند که در روز رستاخیز بر ضد منجی واقعی بوده و مقدم بر وی قیام خواهند نمود. از سوی دیگر اگر لغت **دجال** را با **دجله** (ادیکلالت یعنی ساحل فراخ=عراق) و **دجیل** (دجله کوچک=عراق عجم) و حواشی **زاینده رود اصفهان** (**پارتاکانای** کهن یعنی منطقه رودباری) ارتباط دهیم به خطا نرفته ایم. می دانیم که گروهی **ماربین** را با خود زاینده رود مارشکل مقابله نموده اند. در احادیث شیعیان از **دو دجال** صحبت شده و با **یهودیه اصفهان** (جی، به لغت ایرانی علی القاعده یعنی کشتارگر) مربوط گردیده اند و بر این اساس **دجال**، خداوند بخش شهرجی اصفهان معنی می دهد. این ایزد با ایزد **کوره آتش** یعنی **نین گیرسوی** بسیار وحشت انگیز سومریها مطابقت پیدا می کند که مطابق اساطیر بابلی سری **شیروش** مانند خدا داشت بخش پایین بدن او به **عقاب طوفانی** (اژدهایی بالدار) منتهی میشد و در دو سوی او **شیرانی** وجود داشت. مسلم به نظر میرسد صفات **نان دهی** و **سود رسانی** و **کوه** ماندنی **دجال بزرگ** از ترجمه عامیانه اجزاء نام **نین** (نان)- **گیر** (گرفتن، کوه)- **سو** (سود) عاید گردیده است. لابد از اینجاست که در اساطیر زرتشتی موضوع نبرد قهرمان ایرانی به نام **اثر** (یعنی آتردادات/ گرشاسپ منجی ایرانیان) و **اژی دهاک** (**نین گیر سو**، ایزد کوره آتش) پدید آمده است. به نظر میرسد در نام **اژی دهاک** (مار گزنده) جزء **دهاک** (گزنده) در حالت مستقل همان **گیرتاب لولو** سومریان (مرد -عقرب) بوده باشد که مطابق تصاویر باستانشناسی در نزد بومیان فلات ایران خصوصاً در **آراتا** (جیرفت) پرستش میشده است. می دانیم مسیحیان موعود پرست نیز باور اژدهای دجال روز بازپسین را به شکل غسل تعمید یافته اش از ملل ایرانی و بابلی به عاریت گرفته اند. در فرهنگ جدید عربی - فارسی منجدالطلاب و فرهنگ لاروس معانی لغت **دجال** چنین آمده است: «آب طلا، گروه بزرگ انبوه، دروغگو، فریبنده لقب مسیح کذاب که در آخرالزمان ظهور کند». معنی **آب طلا** (زرین)، نام **دجال** را با **زروان** (ایزد پیر و زرین زمان = سیمرغ- زال زر اساطیری) پیوند می دهد. در کتاب پهلوی شهرستانهای ایران بنای جی (اصفهان) به **سکندر گجسته** نسبت داده شده است. از نام **سکندر** لابد در اینجا **سک**- **اندر** یعنی **سگبالدار آسمانی** یعنی **تهمورث** (تخمورویه= سگبالدار نیرومند و دم دراز) و **نین گیرسو** مراد گردیده است. جالب است که خود نام **تخمورویه** (تهمورث) با توتم **پارس** یعنی پلنگ متصف به **سگبالدار** مربوط است. به عبارتی یعنی اسم **نین گیرسو** هیئت سومری نام **پارس/تخمورویه** یعنی نیای اساطیری **پارسها** است. الهه **همسر نین گیرسو** یعنی **بابا** (الهه پوشیده) نیز در فلات ایران پرستش میشده است که می دانیم نامش به صورت **بی بی** شهربانوی اساطیری به عنوان **همسر امام حسین** وارد مدار روایات شیعیان شده است. لابد خود نام **حسین** در این باب به وساطت نام **هوشنگ** (کاشف آتش و حامی کشاورزی) از نام **نین گیرسو** اخذ شده است چه نام **همسر هوشنگ** یعنی **گوزگ** دقیقاً مترادف الهه **بابا** (بی بی شهربانو) است. از سوی دیگر در غرب فلات ایران خدای **هوریانی** مشابه **نین گیرسو** (=هاروت) یعنی **زروان** به صورت **پیر شالیار** نزد مردم اورامانات کردستان بر جای مانده است. این نام و سنت بی شک بازمانده از زروانیان کهن منطقه هستند.

صادق هدایت در فرهنگ عامیان مردم ایران موضوع باور ظهور **خر دجال** از اصفهان را چنین آورده است:

خر دجال: دجال پالانی دارد که هر شب می دوزد و صبح پاره می شود، روزی که دنیا آخر می شود **خر دجال** (دجال بزرگ) از **چاهی** که در **اصفهان** است بیرون می آید هر مویش يك جور ساز می زند، از گوشش نان یوخه می ریزد و به جای پشگل خرما می اندازد، هرکس به دنبال او برود به دوزخ خواهد رفت. مطابق کتاب مجمع النورین: از همه الاغها بدتر خر دجال است که ملعون روز خروجش بر آن خر سوار می شود. رنگ آن خر سرخ است، چهار دست و پایش آبی است، سر و کله او به قدر کوه بزرگی می باشد، پشت او موافق سر اوست. گامی که برمی دارد نزدیک شش فرسخ را طی می کند. این روایت زبده المعارف بود. از موی مکار صدای ساز به گوشهای مردم می رسد، سرگین که می اندازد انجیر و خرما به نظر می آید، قد خود دجال بیست ذرع است، در فرق سر دو چشم دارد و شکاف چشم ها به طول و درازی اتفاق افتاده، يك چشم او کور است، صورت دراز و آبله بر صورت دارد.

لغتنامه دهخدا دجال را چنین معرفی میکند:

دجال . [دَجْ جا / دَ جَا] (اخ) مردی کذاب که در آخر الزمان ظهور کند و مردم را بفریبد کنیت او ابویوسف است . رأس الکفر . (منتهی الارب) . مطموس العین . (منتهی الارب) . مسیح کذاب که در آخر زمان آید . نام مردی از **یهود** که در آخر امت اسلام بیرون آید و دعوی کند . صاحب منتهی الارب گوید : اشتقاقش از : دجل البعیر ؛ اندودن به قطران عم جسمه بالهناء لانه یعم الارض است ، یا از دجل به معنی کذب و احرق و جامع و قطع نواحی الارض سیراً ، و از تدجیل ، غطی و طلی بالذهب لتمویهه بالباطل او من الدجال لذهب او لمائه لان الكنوز تتبعه او من ال دجال الفرندالسيف ، او من الدجالة للرفقه العظیمه ، او من الدجال للسرچین لانه ینجس وجه الارض ، او من دجل الناس للقاطهم لانهم یتبعونه . دجال در روایات اسلامی شخصی است که پیش از ظهور مهدی موعود (امام قائم) یا مقارن اوایل عهد او ظهور می کند و در دوره ۴۰ روزه یا ۴۰ ساله دنیا را پر از ظلم و جور و کفر می سازد تا مهدی او را دفع کند و دنیا را دوباره از عدل و داد پر کند . ظهور او مانند ظهور سفیانی و دابة الارض یکی از علائم آخر الزمان شمرده شده است . در باب نام اصلی و محل اقامت و محل ظهور وی اقوال مختلف است . گویند مردی است یک چشم که از **مادری یهودی** به دنیا آمده است و در جزیره ای به صخره ای بسته شده ، در آخر الزمان در هنگام عروض یک قحطی شدید در حالیکه بر درازگوشی سوار است و همراه خویش آب و نان فراوان دارد از خراسان یا کوفه یا محله **یهودیة اصفهان** ظهور و ادعای خدایی می کند و بسبب عجایب و خوارق بسیار که با او هست ، بسیاری به او می گروند . سرانجام بدست عیسی مسیح یاپس از ظهور مهدی بدست وی کشته می شود . دجال کمابیش مطابق مسیح کاذب یا ضد مسیح است در روایات یهود و نصاری ، که پیدا شدن او و مبارزه مهدی و مسیح با او تجسم فکر مبارزه نهائی بین خیر و شر و غلبه نهائی یزدان بر اهریمن است و ظاهراً از ادیان ایرانی وارد عقاید یهود شده است . (از دایرةالمعارف فارسی) . در قاموس کتاب مقدس آمده است که : این کلمه در جایی دیگر جز در رساله یوحنا یافت نمی شود و مقصود از کسی است که بامسیح مقام و ضدیت می نماید و مدعی آن باشد که خود او در جای مسیح میبایست و در رساله اول یوحنا می گوید «و هر روحی که عیسی مجسم شده را انکار کند از خدا نیست اینست روح دجال که شنیده اید که او می آید و الان هم در جهانست » و نیز می گوید: «دروغو کیست جز آنکه مسیح بودن عیسی را انکار کند و آن دجال است که پدر و پسر را انکار می کند .

ماربین را می توان به معنی منسوب به **دو مار کشنده** یا **بسیار درخشان** گرفت . اگر جزء **مارا** در نام **مارابین** را آرامی بگیریم، مفهوم آن **دو قدیس** یا **قدیس درخشان** خواهد شد . بنابراین به پای اسطوره **هاروت (حائورون ایزد آموری چاه)** و **ماروت (مرتو، ایزد آموری وحشی جنگ و کشتار)** کشیده می شویم که نزد ایرانیان و مردم بین النهرین تصور میشده است که اینان در هیئت **هاروت و ماروت** یا در اصل همان **حائورون و مرتو** در چاهی در بابل آویزان هستند . **حائورون** (ایزد وحشتناک جهان زیرین) در رابطه با **مارگزیدگی** و عشق به یک الهه است که از او در باره مارگزیدگی کمک خواسته است . در اساطیر اسلامی هاروت و ماروت نیز به رابطه عشقی الهه زهره با هاروت و ماروت اشاره شده است . در باب **مارتو** نیز به رابطه عاشقانه وی با الهه ای سخن رفته است . از این میان نامهای معادل **ماروت و شپیاک** کاسیان با **مردوک** خدای **ماروش** بابلی مطابقت دارند که این ایزد معروف بابلی به نوبه خود با **ایزد خورشید و جنگ** آریائیان یعنی **مهر** (در معنی کشنده) یکی میگردد که در تصاویر باستانی **مهری** برجای مانده در مراسم قربانی گاو توسط وی، حضور **دو مار** را شاهد هستیم . در جوار جنوب غربی اصفهان ایزد قربانی کننده گاو عیلامیها **شیموت** (قاصد نیرومند خدایان) بوده است . از سوی دیگر خود نام **اصفهان** در معنی جایگاه پرستش توتمی **سگسان-گربه سان** یاد آور ایزد بابلی **نین گیرسو** (ایزد کوره آتش) است که سمبل او یک **عقاب شیرسر** به همراه **دو شیر** است . این ویژگی در اساطیر ایرانی مختص **زروان** یعنی ایزد بزرگ سیمرغی **هوریان** غرب ایران کهن است . می دانیم خود لغت **هوری** در زبان ارمنی به معنی منسوبین به **ایزد آتش** است . بر این اساس شهر **اردشیر** جانب **ماربین** (در معنی جنگجوی درخشان) را می توان به معنی شهر **شیر مقدس** (نین گیرسو) گرفت . جالب است که مطابق اساطیر ایرانی **کاوه آهنگر** (آه یگر روایات یهودیان ایرانی به معنی **اخگر** = آترادات / گرشاسپ / رستم / آذربرزین) از **اصفهان** (محل ایزد شیروش) علیه اژی دهاک (=مردوک) یا همان ضحاک (= آشور) قیام نمود . پیداست نام **اصفهان/سپاهان** (سپادانه = جایگاه ایزد شیر-سگسان) در این باب با **کاسپیان** (یعنی سرزمین سگساران مازندران) یکی گرفته شده است . از روی معنی لفظی همین سرزمین **کاسپیان** (سگپرستان) است که رستم سگستانی و سیستانی به شمار رفته است . در اساس آترادات (مخلوق آتش، آذربرزین) **پیشوای آماردان** همان **رستم/گرشاسپ** اساطیری به معنی در هم شکننده ستمگران است که نخستین پیروزی بزرگ ایرانیان را بر غارتگران قرون و اعصار آشور بر ایران با پیروزی بر آنها در پای

حصار شهر **آمل مازندران** رقم زد و بنای ایران مستقل را نخستین بار در تاریخ پی ریخت. در واقع سرزمین اسطوره – افسانه باور ما ایران پایگاه نگهداری باورهای کهن و ملغمه و تو در توی شده پیشینیان است که به در مقیاسی بسیار گسترده باعث خرافه زدگی مردم ایران شده و صد البته عقب ماندگی از قافله تمدن گردیده است. ما خواسته یا ناخواسته با غوطه خوردن در دریای اساطیر و با ریشه یابی این باورهای عقیدتی دیرینه و کهنه شده در واقع به نوعی کار نجات غریق فرهنگی و دینی مشغول هستیم.

به هر حال نام **ماربین** در اساس در عهد تسلط فرهنگ ایرانی به صورت مهرابه و آتشکده **مهر** یا **میرو** در معنی **ایزد درخشان خورشید** به کار می رفته است که خود با **توتم شیر** در پیوند بوده است. از گفتار حمزه اصفهانی در باب نام و نشان آتشکده های منطقه اصفهان به وضوح بر می آید که در نامک شهر اردشیر جزء شهر اشاره به نام یک خدای شیروش بین النهرینی یا عیلامی است چون در نامهای آتشکده های زروان اردشیر و مهر اردشیر جزء اول بیانگر نام یک خداست. بنابراین اگر شهر را جایگزین شده کلمه **شیر** بگیریم که با هر سه خدای آتشکده های اصفهان در خبر حمزه اصفهانی یعنی **نین گیرسو شیر سر و زروان شیر سر و مهر** در ارتباط است به خطا نرفته ایم. گرچه در کتاب حدودالعالم **شهرستان** (شهر) نام اصلی یکی از دو بخش شهر اصفهان ذکر شده است. نام بخش دیگر جهودان (=جی) آمده است. به هر در اینجا حال نام کهن بخش کهنی از شهر **اصفهان** به صورت **گابه** و **گبی** به معنی **آتشکده** بوده است. چون این کلمه در نام محلی ویرانه **آتشکده آذرگشنسب** شهرستان مراغه یعنی **کانین گبه** (آتشکده پادشاهان) نیز مشاهده میشود. مسلم به نظر میرسد اصل آن از بومیان سومری غرب ایران باشد چه در زبان سومری خدای **آتش**، **گیبیل** نامیده میشده است. علی القاعده حرف "ل" ساکن آخر آن در تلفظ حذف گردیده است. اکدی ها نام این ایزد آتش را **گیرانو** (**گیرا**) می نامیده اند که به نظر میرسد مأخذ اصلی نام **گیر** (**گور**) و **گوران** باشد. به سبب تحقیر آمیز بودن این نام از عهد باستان، مغان عمداً در عهد اقتدارشان آن را در باب خویش مورد استفاده قرار نمی داده اند.

از مورخین و جغرافیا نویسان قدیم، برخی راجع به آتشگاه **اصفهان** مطالبی نوشته اند. از آنجمله «ابن خردادبه» در قرن سوم هجری در کتاب «المسالك والممالك» می گوید: در قریه **مارابین**، قلعه ای از بناهای **طهمورث** (=پلنگ بالدار نیرومند، **زروان/نین گیرسو**) موجود است و در آن آتشکده ای است.

«حمزه اصفهانی» در قرن پنجم هجری در ذکر پادشاهی **کی اردشیر** (و هو بهمن اسفندیار گشتاسب) می نویسد که وی در یک روز سه آتشکده بنا کرد: آتشکده **شهر اردشیر** در جانب قلعه **ماربین** (این آتشکده با محل فعلی آتشگاه که در بلوک **ماربین** واقع است تطبیق می کند) دوم آتشکده **زروان اردشیر** در قریه دارک از رستاق خوار (برخوار فعلی)، سوم آتشکده **مهر اردشیر** در قریه اردستان. [تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء. تألیف حمزه اصفهانی. چاپ برلین.]

«ابن حوقل» از جغرافیا نویسان مشهور قرن چهارم هجری، در وصف آتشگاه اصفهان در کتاب معروف خود «صورة الارض» چنین می نویسد: **ماربین** در مغرب اصفهان واقع شده ... در این بخش، تل بزرگی است مانند کوه که بر روی آن قلعه ای بنا شده و بر آن آتشکده ای است که می گویند آتش آن از آتش های ازلی قدیم است. مراقبین این آتش و دربانان آن از زرتشتی ها می باشند که همه ثروتمند و متم و لند.... [صورة الارض. تألیف ابن حوقل. چاپ لیدن هلند 1939. ترجمه محمد صدرهاشمی. ص 365]

«مافروخی» مورخ اصفهانی قرن پنجم در رساله «محاسن اصفهان» در فصلی که از بزرگان اصفهان نام می برد، از بنای آتشگاه به نام (دژ **ماربین**) نام برده است و بانی آن را «مهر یزدان» ملکی از ملوک طوایف ناحیه **لنجان** اصفهان معرفی می کند و می نویسد: "دژ را بر بالای قلعه **ماربین**، او بنیاد نهاد". [ترجمه محاسن اصفهان. به اهتمام عباس اقبال. چاپ تهران.]

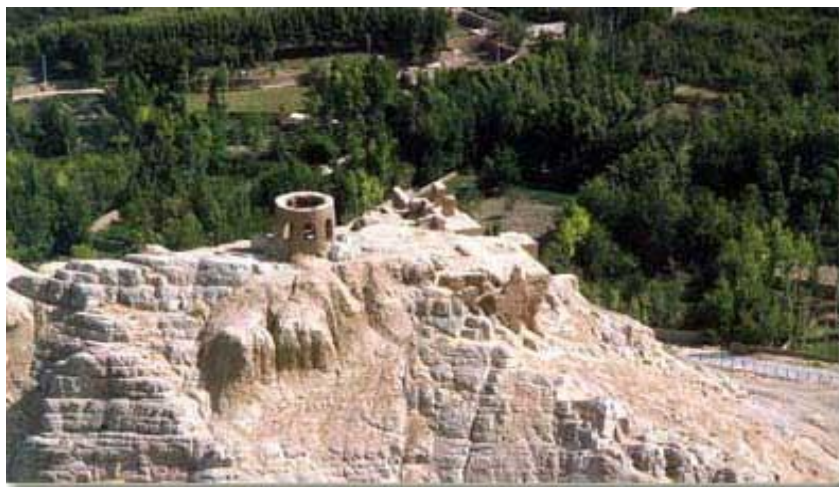
«مسعودی» در «مروج الذهب» در قرن چهارم هجری، این محل را یکی از هفت معبدی می داند که از آن بت پرستان بوده و برای پرستش آفتاب و ماه و پنج ستاره مهم دیگر، تقویض شده: "دومین این معابد، در قله کوهی موسوم به **ماراس**، نزدیک اصفهان واقع است و در اینجا بت هایی منصوب بوده تا اینکه پادشاه **یوستاسف** (گشتاسب) زمانیکه

دین مجوس را قبول کرد، از آنجا حرکت داد و این محل را به آتشکده تبدیل نمود . معبد مزبور در سه فرسخی اصفهان واقع است و هنوز هم مجوسان، این معبد را احترام می نمایند."

« حمدالله مستوفی قزوینی » مورخ شهیر سده هشتم هجری نیز در کتاب « نزهةالقلوب » اشاره موجزی به این محل کرده است. در ذکری که وی از اسامی بخش های استان اصفهان می کند، عبارت زیر درخور توجه است : " بخش دوم، ماربین است که 58 روستا را دربر می گیرد ... در این بخش، قصری برپاست که شاه **طهمورث دیوبند** بنیاد نهاد. آن را آتشگاه می گفتند و هم‌پنجا بود که **بهمن**، فرزند **اسفندیار**، یک معبد آتش برافراشت."

مشخصات **آتشکده اصفهان**: این معبد ویران در قله حقیقی کوه آتشگاه واقع شده است و ارتفاع عمارت آن حدود 4 متر و قطر آن نیز قریب 4 متر می باشد . شکل عمارت هشت گوشه بوده و با خشتهای بزرگ ساخته شده است . طاق این بنا گنبدی است که قسمت زیادی از آن خراب شده است . بنای مزبور ، هشت درگاه در جهات مختلفه دارد . دیوارهای خشتی طرفین این درگاه ها که طاقی روی آنهاست ، ستونهایی بر این معبد تشکیل داده اند .

در زیر این بنا ، اساس یا پی مصنوعی دیده نمی شود و عمارت را مستقیماً " روی سنگهای طبیعی بنا گذارده اند . در وسط بنا يك برآمدگی دیده می شود که احتمال می رود محلی بوده است که مجمره ی آتش قرار داشته است . علاوه بر عمارت معبد ، بقایای بعضی عمارات که در اطراف آن بوده دیده می شود ولی قدری پایین تر از خود معبد است و طرف شرقی و شم ال شرقی قله کوه را متصرف است . پی عمارت های تخریب شده ی دیگری نیز در دیگر جهات دیده می شود که ظاهراً " این مجموعه حالت يك دژ را داشته است . احتمال می رود که این عمارت ، محل زندگی مغان و یا مخزن خود معبد بوده است . در مورد پیشینه تاریخی این بنا ، سند محکم و معتبری وجود ندارد ولی اکثر مورخین و محققین آن را به اردشیر دراز دست از شاهان هخامنشی که از 425 تا 465 قبل از میلاد سلطنت داشته است ، نسبت می دهند . عده ای نیز این معبد را به ایام ساسانیان و عهد پیروز پسر یزدگرد (459 تا 484 میلادی) نسبت می دهند .



نام آریانیان میتانی، ماننایی، مادی و کاسی جملگی به معنی مردم شراب و شادی بوده است

نگارنده قبلاً نام قبیله آریایی و قفقازی **میتانی** را صرفاً از زبان خود مردم **میتانی** گرفته و آن را مأخوذ از نام ایزد قبیله ای عهد و پیمان و خورشید و جشن و شادمانی آنها یعنی **میته** (میتره، مهر) می‌گرفتم. ولی همسایگان سامی این مردم در زبان خویش تفسیر دیگری از نام دیگر همین ایزد خورشید **سور** (خورشید، جشن و شادمانی) یا **هور** (خورشید و آتش) داشته اند. چه نامهای این مردم یعنی **سویی** و **میتانی** در زبان ایشان به معنی **شرابخوار** و **شادی** و **خوشی** را می‌داده است. جالب است که نامهای دیگر نام مردم **میتانی** نزد آشوریان یعنی **مهرانو** (از ریشه **مهر-ج**، یعنی جشن و شادی) و **مخرانو** در زبان عربی به ترتیب به معنی مردم **جشن** و **شادی** و **تهیه کنندگان شراب** می‌باشند. معلوم میشود از سرزمین **منسک** تورات همین سرزمین میتانیها مراد می‌باشد چه کلمه **میثک** در زبان عبری به معنی **شادی** و **خوشی** است. ریشه های مختلف نام **میتانی** در زبانهای هندو ایرانی یعنی **می**، **مزو**، **میزد**، **مذ** و **ماد** هم به معنی **شراب** هستند و خود **منته** از جمله به معنی **خوشی** است. از آنجا که مسلم شده ناحیه شهر **اورمیه** (اورمیاته، آرمائیت باستانی) در عهد باستان میتانی نشین بوده است لذا نام این شهر را باید نه شهر آب بلکه شهر مردم **شراب** و **شادی** گرفت. حتی نام شاخه شرقی ایشان یعنی **مادها** (اسلاف گورانه‌ها) و **کاسیان** (اسلاف لُران) هم به همین معنی پرستنده ایزد شراب و شادی بوده است که **مادها** این ایزد و همزادش را تحت اسمی **هنومه** (می خوب) - **جم** (جام) و **جمی** و **کاسیان** ایشان را تحت اسمی **کاسی** و **کاسیتو** پرستش نموده و ایشان اجداد و خدا- الهه قبیله ای خویش می‌شمرده اند. لذا معلوم میشود نام **لُر** از ترجمه همان نام ایزد و الهه های همزاد قبیله ای ایشان یعنی **کاسی** و **کاسیتو** پدید آمده است؛ چه بنا به قاعده قابل تبدیل بودن "ل" به "ر" و برعکس، ریشه کلمه **لُر** و کلمه **لول** (سر مست و شاد، خوشبخت، بختیار) یکی است. جالب است که کلمه **موگ** (ریشه هندواروپایی واژه **مغ** در زبانهای ژرمن به معنی **جام شراب** و **آبجو**) است. لابد با توجه بدین مفهوم بوده است که سمبل پادشاها ن آریانیان اسکیتی جام زرین آسمانی محسوب می‌شده و **سپیتمه** داماد و ولیعهد آستیاگ (ازیدهاک) و پدر بریدیه زرتشت (سپیتاک) ملقب به **جمشید** (دارنده جام درخشان) بوده است. معهذ در فلات ایران بعدها از این نام معانی انجمنی، جادوگر و دانای سرودهای دینی (ما-گائو=گائو-مات) هم اراده میشده است. در باب کاسیان گفتنی است که معلوم میشود شاهنامه معنی سومری آن یعنی آرام را در نظر گرفته اند که نام نیای اساطیری لرها **ارمائیل** ذکر نموده اند. همچنین از این رو است که از صورت عربی نام **جم** یعنی **الجم** واژه **عجم** پدید آمده است. **گورانه‌ها** در شمال غربی ایران و **علویان** در ترکیه و **سوریه** بازماندگان **مغان مادی** و **میتانیان** می‌باشند. این مردم که امام - خلیفه علی را با غلو در شخصیت وی جایگزین **آلوی** (ایزد آتش خویش) ساخته اند و سنت دینی نیرومند می‌خوارگی خود را در اسلامشان حفظ نموده اند. در واقع **خرمدینان** نیز چنانکه از نامشان بر می‌آید اعقاب همان **مادها** (مردم پرستنده ایزد شراب و شادی جم- هنومه) بوده اند. می‌دانیم مرز سرزمین میتانیان در شرق تا دریاچه اورمیه و کرمانشاهان و در غرب قسمتهای مرکزی فلات آناتولی و سوریه و لبنان و فلسطین بوده یعنی در سرتاسر شمال بین النهرین پخش بوده اند. نظر به نامهای **سویی** (سوبارتو= کشور مردم شراب) و **هنگلیت** (سرزمین شادبخش) که به نواحی شمال شرقی سوریه اطلاق گردیده است خود نام **سوریه** باید به همین معنی و از همین ریشه ایرانی- سامی آن یعنی **سور** و شادمانی گرفته شده باشد. قابل توجه است خود نام خدای قبیله ای آشوریان و نام قوم و سرزمین ایشان یعنی **آشور** هم به معنی **شاداب** و **خندان** است و همانند مهر ایزد خورشید و جنگ به شمار رفته است. نظر به نام های هوریانی نخستین پادشاهان آشور گفته میشود ایشان و خدای قبیله ای شان از همان مردم و فرهنگ **هوری** و **میتانی** بوده اند. فرقه های علوی و بکتاشی مراسمی به نام **عین الجم** دارند که باید یادگار همان جشنهای **مهرجان** کهن اسلاف ایشان باشد چه **عینو** در زبان اکدی به معنی **شراب** بوده و **جم** همان جام فارسی است. **جمشید** در واقع همان **جام درخشان خورشید** و هم خداوندگار **جام می** بوده است که اوستا مکان وی را اطراف **رود دائیتی** (موردی جای مراغه، در اصل رود ارس) نشان میدهد. جالب است که اگر نام سرزمین کهن **ماننا** (در حوالی جنوب دریاچه اورمیه) را تلخیص مانمنای زبان آرامی از زبانهای سامی بگیریم، در این صورت آن هم به معنی سرزمین ایزد جام شراب (جمشید- هنومه) خواهد بود جالب است که در اوستا و شاهنامه محل **هوم** عابد در کنار دریاچه اورمیه و شهر **برزه** (محل زراعت و دامداری) یعنی همان **مراغه** (مرغزار، **رغه** زرتشتی، **هروم**=سرسبز و خرم) قید گردیده است که ناحیه شرق آن تحت نام **اونیش دیش** (دارای آب تیز، **قرانقو**)، **هشترود** جز خاک اصلی ماننا محسوب بوده است. مفهوم نام **رودخانه مراغه** یعنی صافی به صور **اریخشان** (صاف و زلال و درخشنده) در کتاب پهلوی دینکرد و **افراهرودمی** (زمین دارای آب زلال و درخشان) در فتوح البلدان احمد بن یحیی البلاذری و **افراهرود** (دارای آب زلال و درخشان) یا **افزارهارود** (محل نگهداری اسبان) در کتاب البلدان احمد بن ابی یعقوب باقی بوده است. اکنون نام رودخانه **صوفی** (صافی) است. در کتاب پهلوی شهرستانهای ایران آنجا به جای **هوم** (هنومه) مختص **نپورو مهرکه** (در اصل به معنی محل پر از **می** و **شادی**) ذکر شده است. این منطقه در اوستا فرگرد اول وندیداد تحت نام **م ایرانویج** (مرغزار اسبان خوب) هم جای شادمانترین و خوشترین مکان به شمار رفته است که بی تردید این صفت به سبب پرستش ایزد **خورشید** و **می** یعنی **مهر** (جمشید- هنومه ایزد) در این منطقه بوده است.

نبرد مجیدو (سده 15 ق.م) که در اساطیر دینی تحت نام نبرد هارمجدون، گذشته در آینده شده است

نبرد مجیدو (سده 15 ق.م) جنگی بود میان نیروهای مصری تحت فرماندهی فرعون توتمس سوم و یک ائتلاف کنعانی بزرگ تحت سرکردگی پادشاه کادش. این نخستین نبردی می باشد که با جزئیاتی قابل اطمینان به ثبت رسیده است. همچنین نخستین کاربرد ثبت شده از کمان و نخستین جسد شماری نیز در مجیدو (سرزمین پر میوه) و در این نبرد انجام گرفت. تمامی جزئیات این نبرد از منابع مصری به دست می آید - بطور عمده از نوشتارهای هیروگلیفی بر روی تالارهای سالنامه ها در نیایشگاه آمون در کارناک و تبس (اقصر امروزی).

این گزارش مصر باستان، تاریخ نبرد را 21مین روز از نخستین ماه سومین فصل از سال 23م دوران پادشاهی توتمس سوم، عنوان می کند. بنابراین ادعا، تاریخ این نبرد می بایست 16 آوریل 1457 ق.م میلاد باشد. دیگر انتشارات این نبرد را در سال های 1482 ق.م یا 1479 ق.م جا نهاده اند. نبرد مجیدو با پیروزی مصریان همراه بود و منجر به آشفتگی در نیروهای کنعانی شد، که بمنظور حفظ امنیت خود به درون شهر مجیدو گریختند. پسامد این اقدام ایشان، محاصره درازمدت شهر مجیدو بود.

با برقراری دوباره نفوذ مصر در شام، فرعون توتمس سوم دوران پادشاهی ای را آغاز نمود که در آن، امپراتوری مصر به بزرگترین گستره خود رسید.

شورش کنعان

در پایان دوران پادشاهی حتشپسوت، شهبانوی مصر، فرمانروایان محلی در همسایگی سوریه امروزی تلاش می کردند تا یوغ برتری مصر را براندازند. توتمس سوم، که در پی درگذشت نامادری اش حتشپسوت، پادشاه شد، مجبور بود که بی درنگ با این شورش درگیر شود.

کنعانیان با پادشاهی میتانی بر کرانه های فرات، متحد و همپیمان گشتند. نیروی اصلی و محرک در پشت این شورش، پادشاه کادش بود. استحکامات نیرومند کادش، امنیت او و شهر را نگاه می داشت. پادشاه مجیدو نیز با استحکامات توانمند برابری، به این اتحاد پیوست. اهمیت مجیدو همیشه در موقعیت جغرافیایی آن بود. این شهر در امتداد کناره جنوب باختری دره جزریل، درست آنسوی کوه کرمل و مدیترانه، واقع است. مجیدو از این موقعیت، بر مسیر تجاری اصلی میان مصر و میان دو رود نظارت داشت.

نبرد و محاصره

توتمس فرصت را دریافت. اردوگاهی برپا کرد و در طی شب، نیروهایش را در نزدیکی دشمن آراست. آنها، صبح روز بعد، حمله کردند. امکان نداشت که پادشاه شگفت زده کادش بتواند خطوط مقدم خویش را به موقع بازگرداند، و برای نبرد آماده گردد. حتی اگر این کار را هم می کرد اما کمک زیادی به وی نمی نمود. نیروهایش شورشی او روی زمین های بلند همجوار استحکامات شهر بودند. ارتش مصر با آرایشی شامل سه جناح سازماندهی می شد که هر دو جناح شورشیان را تهدید می کرد. فرعون، حمله را از مرکز آغاز کرد. ترکیبی از موقعیت و شمار، توانایی مانور عالی جناح چپ همراه با یک حمله جسورانه، اراده دشمن را در هم شکست؛ صفوف آنها بی درنگ از هم فروپاشید. آنها در نزدیکی شهر به درون آن گریخته، دروازه ها را پشت سر خود بستند.

سربازان مصری به غارت اردوگاه دشمن پرداختند. آنها در طی غارت، 924 ارابه و 200 دست زره را تصرف کردند. بدبختانه برای مصری ها، در طی این آشفتگی، نیروهای پراکنده شورشی، دربرگیرنده پادشاهان کادش و مجیدو، توانستند دوباره به مدافعان درون شهر بپیوندند و مدافعان، آنها را از دیوار شهر بالا کشیدند. بنابراین، فرصت تصرف سریع شهر، از دست رفت.

مصریان شهر را محاصره کردند. آنها نیروهایی را به سرتاسر سرزمین ها شورشی فرستادند؛ شهر مجیدو مدت هفت ماه محاصره را تحمل نمود و سرانجام، سقوط کرد.

ارتش فاتح، 340 اسیر، 2,041 مادیان، 191 کره اسب، 6 اسب نر، 924 ارابه، 200 دست زره، 502 کمان، 1,929 گاو، 22,500 گوسپند، و زره سلطنتی، ارابه و دیرک چادر پادشاه مجیدو را به میهن خویش برده، از شهر و شهروندان آن، چشم پوشیدند.

پیامدها

متصرفات مصر با این لشکرکشی گسترش یافت. همانگونه که پاول یک دیویس نوشته است: "با برقراری دوباره نفوذ مصر در فلسطین، توتمس پادشاهی ای را آغاز کرد که در آن، مصر به بزرگترین گستره خود بعنوان یک امپراتوری رسید." توتمس سوّم از پادشاهان شکست خورده خواست تا هر یک، یکی از پسرانشان را به دربار مصر بفرستند. آنها در آنجا، آموزش مصری می دیدند و آنگاه که به میهن خویش بازمی گشتند، با همراهی مصر، به فرمانداری می پرداختند. (از گاهشمار تاریخ ایران و جهان)

نبرد مجیدو	
	
نمای هوایی تپه مجیدو از شمال باختری	
تاریخ	به احتمال 1457 ق.م
موقعیت	مجیدو، اسرائیل
نتیجه	پیروزی مصر
طرفین جنگ	
مصر	کنعانیان کادش مجیدو میتانی
فرماندهان	
توتمس سوّم	پادشاه کادش
نیرو	
10,000 نفر (به احتمال 20,000 نفر؟)	نامعلوم، به احتمال کمتر از نیروهای مصری
تلفات و خسارات	
نامعلوم	83 کشته، 340 اسیر

این نبرد در اساطیر توراتی و انجیلی به صورت پیشگویی جنگ صاحبان ادیان معرفی شده و از اصل گذشته و واقعی خود بیگانه مانده است. نظریات روحانیان مسلمین را نیز که ساده لوحانه بدین باور پیشگویانه از آینده به مسیحیان گراییده اند از زبان یک مسیحی در اینجا به عینه از **ماهنامه موعود** نقل میگردد. با این توضیح که چنین ارجاع تاریخ گذشته به روز بازپسین هم چنین در مورد نبرد **کارکمیش** (که در اساطیر عهد اسلامی به نبرد موعودها در قرقیسیا تعبیر شده) پیش آمده است که در آن به موجودیت امپراطوری برده داران جبار آشوری پایان داده شد: از خود نام **قرقیسیا** بی

شک همان دژ باستانی مستحکم **کارکمیش** (لفظاً یعنی شهر محل تنگاتنگ جمع شدن) مراد می باشد که آخرین جنگ منجر به نابودی آشور در آنجا در سال 605 قبل از میلاد بین سپاهیان بابلی تحت فرمان شاهزاده بخت النصر و لشکریان آشوری به فرماندهی آشور اوبالیت دوم و متحدان مصری ایشان در گرفت و متحدین آشوری و مصری شکست خورده و فراری شدند.

آیا واقعه آرمگدون پایان جهان است؟ (ماهنامه موعود)

۰۱ مرداد ۱۳۸۲

جروld آست

ترجمه: فاطمه شفیعی سروستانی

اشاره :

از آنجا که صحبت از موعود و آخرالزمان منحصر به اسلام و شیعه نیست و در دیگر ادیان و مکاتب از آن گفت و گو بوده است. بنا داشته ایم با عنایت خداوند متعال در هر شماره بخشی از نظریات آنها را در مجله بیاوریم. الزاماً مطالبی که در این بخش منتشر می شود، از حیث محتوایی مورد تأیید ما نمی باشد و قصدمان تنها عرضه گزارشی از عقاید و آراء ایشان می باشد. در شماره های قبل به دجال (انتي کریست) و برخی مصادیق آن پرداختیم و در این نوبت هم نگاهی به اوصاف آرمگدون در دیگر کتب آسمان خواهیم داشت.

نیروهای نظامی در محلی که کتاب مقدس آن را آرمگدون معرفی کرده است به هم می پیوندند. بعضی از علمای کتاب مقدس ادعا کرده اند که آرمگدون تمدن امروزی بشر را نابود می کند. بنابراین جای تعجب نیست که آرمگدون تجسم بدترین پایان جهان گردد.

معنی کلمه آرمگدون

کلمه آرمگدون از کلمه «مگیدو» (مجدو) که شهر مهمی در فلسطین قدیم بود ریشه گرفته است. بسیاری از محققان فکر می کنند که آرمگدون از «هرمجدون» به معنی «تپه مجدو» گرفته شده باشد. این ناحیه تاریخی غنی دارد. حفاری های انجام شده، بیست دوره اشغال، از تاریخ چهار هزار سال قبل از میلاد تا چهار صد و پنجاه سال قبل از میلاد مسیح (ع) را نشان می دهد. «مجدو» در 18 مایلی «بندر حيفا» در اسرائیل شمالی و 55 مایلی شمال بیت المقدس واقع است.

موقعیت استراتژیکی مگیدو (مجدو)، بیش از مساحتش به آن اهمیت بخشیده است. این منطقه مشرف بر کوه های اسرائیل شمالی است و به روستای «اسدارلون» نیز معروف است. در قدیم فلسطین شمالی به ویژه منطقه مگیدو به علت محافظت از شرقی ترین راه به «منطقه حاصلخیز» اهمیت نظامی داشت. جاده عبوری میان سه قاره آفریقا، آسیا و اروپا که از مغرب به دریای مدیترانه و از مشرق به صحرائی عربستان می رسید تحت قلمرو کهن اسرائیل بود. این منطقه کوچک ارتباطی بین دریا و دشت، سرزمین استراتژیکی بود که سه قاره را به هم متصل می کرد. این پل باریک، منطقه ای آنچنان مهم بود که نظامیان دائماً بر سر به دست آوردن آن در حال جنگ بودند.

در گذشته قسمت هایی از قلمرو اسرائیل گذرگاه های مهم نظامی به حساب می آمد و میگو از یکی از این گذرگاه ها محافظت می کرد. تاکنون بیش از 200 جنگ در این منطقه یا اطراف آن رخ داده است. به همین خاطر یکی از محققین آن را «سرزمین جنگ قرون» نامیده است.

آینده مگیدو یا آرمگدون چیست؟ آیا کتاب مقدس چیزی درباره این سرزمین حیاتی و استراتژیکی بیان کرده است؟

پیشگویی آرمگدون

اگر چه در کتاب مکاشفات یوحنا به آرمگدون اشاره شده اما چیزی در باره اینکه نیروهای نظامی به هم پیوسته در منطقه به یکدیگر حمله می کنند بیان نگردیده است. لیکن ذکر شده که این نیروها در دشت مگیدو جمع شده و از این منطقه هموار و وسیع به عنوان پهنه ای جهت آماده شدن برای حمله بزرگ استفاده می کنند. سؤال این است چه کسانی در آنجا جمع می شوند و چه کسی آنها را جمع می کند و بالاخره اینکه و برای چه هدفی در آنجا جمع می شوند؟

به نظر می‌رسد این افراد از چند گروه سیاسی و مذهبی باشند: «پادشاه جهان - شیطان - پادشاه کل عالم خدا» و «پادشاهی از شرق رود فرات». شایان ذکر است کلمه «پادشاه» لزوماً به شکل امروزی آن به رهبران اطلاق نمی‌شود. بلکه ممکن است از آنها به عنوان رئیس جمهور، نخست وزیر یا رئیس یاد شده باشد.

در تاریخ، بسیاری از ملت‌ها به هم پیوسته‌اند تا از قدرت «چهار پای» نیرومندی که در کتاب مکاشفات به آن اشاره شده حمایت کنند. خداوند قدرت عظیم این اتحاد را به حیوانی که به وسیله نیروهای غیر خدایی هدایت می‌شود تشبیه کرده است.

در کتاب مقدس آمده کسانی که این اتحاد را تشکیل می‌دهند «از يك ذهنند و قدرت و فرمانروایی خود را به چهارپا خواهند داد».

کتاب مقدس ذکر کرده است که آنها ارواحی هستند که معجزاتی را ظاهر می‌سازند و بر پادشاه تمام ربع مسکون خروج می‌کنند تا آنها را برای جنگ عظیم آن روز فراهم آورند.

سؤال این است که چرا نیروهای نظامی در آرمگدون جمع می‌شوند؟ از قرار معلوم این نیروهای نظامی بدین‌منظور در خاور میانه جمع می‌شوند که نشان دهند چه کسی کنترل جهان را در دست خواهد گرفت.

هر چند به جای نبرد بلیکدیگر شروع به جنگ علیه عیسی مسیح می‌کنند!

ما تا به حال در مورد افرادی که شجاعت این را داشته باشند تا به جنگ در مقابل خدا بروند، فکر نکرده ایم. معمولاً انسان‌ها با یکدیگر می‌جنگند. اما کتاب مقدس آشکار می‌سازد که در واقع مردم سعی خواهند کرد تا با عیسی مسیح جنگ کنند در این زمان پایانی، دیکتاتورهای و عوام فریب‌ها برای فرمانروایی بر جهان طمع می‌کنند و امید دارند که در مقابل نیروهای عظیم و سلاح‌های کشنده آنها پیروز شوند. سلاح‌هایی آنچنان قدرتمند که قادرند زندگی را نابود کنند. تنها خداوند است که می‌داند اگر عیسی مسیح (ع) را نفرستد تا در امور انسان‌ها مداخله بکند «هیچ موجود زنده‌ای نجات نخواهد یافت».

شیطان و آرمگدون

پشت صحنه، رهبر قدرتمند دیگری وجود دارد که نقش برجسته‌ای را در گروه نیروهای نظامی در آرمگدون ایفا می‌کند. «خدای این عصر» تمام ملت‌ها را فریب می‌دهد. هدف او به عنوان دشمن انسان‌ها فریب و نابودی نسل انسان است.

به نظر می‌رسد لشکریان انبوهی که در پایان زمان گرد هم می‌آیند وسیله‌ای برای رسیدن وی به هدفش هستند.

اما چیزی که ملت‌ها نمی‌دانند آن است که خداوند به شیطان فرصت داده تا رهبران متکبر جهان را بفریبید؛ زیرا که فکر می‌کنند با این جنگ قادر خواهند بود کنترل جهان را به دست گیرند.

طبق آیات کتاب مقدس خداوند خود با آن ملت‌های فریب خورده که کمرشان از ویرانی خم شده وارد جنگ خواهد شد. خداوند ثابت خواهد کرد که خود قادر مطلق است نه شیطان و نه کسانی که او آنها را فریب می‌دهد و خداوند به انسان اجازه نخواهد داد تا خود را کاملاً نابود کند.

با این مقدمه زمانی که می‌خوانیم: سپاهیان چگونه در «جنگ عظیم آن روز خدای قادر مطلق» گرد می‌آیند، هدف آرمگدون آشکار می‌شود.

زکریای نبی نیز این زمان بحرانی را این چنین توصیف می‌کند: «نظاره کنید! روز خداوند فرا می‌رسد... و خداوند بیرون آمده با آن قوم‌ها جنگ خواهد نمود. چنان که در روز جنگ جنگید و در آن روز پاهای او بر کوه زیتون که از طرف مشرق به مقابل اورشلیم است خواهد ایستاد».

نیروهای نظامی گرد هم می‌آیند

تفسیر کتاب مقدس فرضیه دیگری را در باره آرمگدون روشن می‌کند و تعجب‌آور است که چرا هیچ کس مشتق شدن مگدون را از منظر دوم در نظر نگرفته است. یعنی از کلمه عبری «گاداد» که به معنی «جمع شدن دسته یا گروه سربازان است. در زبان عبری با اضافه کردن حرف «ما» به فعل اسم ساخته می‌شود. بنابراین «ماگد» که به معنی محلی برای جمع شدن گروه سربازان است ساخته می‌شود و پسوند «و» به معنی «برای او (مذکر)». در نتیجه «محلی از آن او» که گروه سربازان در آن جمع می‌شوند.

در کتاب یوئیل نبی خداوند این فرمانروایان و تدارکاتشان را برای تهاجم و جنگ مجسم می‌کند. چنانکه می‌گوید: «این را در میان اقوام اعلام کنید (جار زنید)، برای جنگ آماده شوید! مردان نیرومند را پیدا کنید، بگذارید تمام مردان جنگی بیرون آیند. بگذارید تا به اورشلیم بیایند. گاو آهن‌های خود را در مقابل شمشیرها و اره‌های خود در مقابل نیزه‌ها خرد کنید. بگذارید ضعیف بگوید من قوی هستم».

پیشگویی فوق اشاره می‌کند که رهبران در جایی که امکانات ساختن ابزار آلات کشاورزی را به ساختن تسلیحات و جنگ افزار تغییر می‌دهند دست از تولیدات خود بر می‌دارند.

سپاهیان در حالی که تمام اطراف دشت را اشغال کرده‌اند در آرمگدون جمع شده و به پیشروی خود به دیگر مناطق سرزمین مقدس ادامه می‌دهند. اما جنگ واقعی 55 مایل پایین‌تر از مگدون، در اطراف اورشلیم رخ خواهد داد.

در واقع جنگ بزرگ بیش‌تر از يك ستیزه نیست. خدا اجازه خواهد داد تا سپاهیان در آرمگدون جمع شوند ولی در پایان تردیدی وجود نخواهد داشت که خود حکومت خواهد کرد. با اجازه دادن به شیطان و مزدوران او و رهبران فریب خورده برای به حرکت درآوردن ملت‌ها برای جنگ با او (خدا)، به آن لشکریان که مانع حکمرانی عیسی (ع) بر اورشلیم خواهند شد، اجازه خواهد داد که فقط در جنگ با او نابود شوند. بنابراین، آرمگدون نشانه جنگی بزرگ، نه میان ملت‌های نیرومند و اتحادهای نظامی بلکه میان نیروهای خیر و شر است. جنگ نظامی در اورشلیم و اطراف آن در خواهد گرفت.

جنگ به هم پیوسته است:

کتاب مقدس توضیح می‌دهد که زمان تزلزل زمین به عنوان «روز خدا» اتفاق می‌افتد. زمانی که در طول آن، در امور انسان مداخله خواهد شد تا به سرکشی او بر علیه خدا پایان دهد.

در ادامه پیشگویی ذکر شده، در کتاب یوئیل نبی خداوند می‌فرماید: «اجازه دهید ملت‌ها بیدار شوند و به (اورشلیم) به روستای ژهوت بیایند. در آنجا من برای داوران میان همه اقوام اطراف خواهم نشست. داس را پیش آورید؛ زیرا که حاصل رسیده است. بیایید، پایمال کنید؛ زیرا که خمره‌های شراب لبریز شده‌اند، زیرا که شرارت شما عظیم است. جماعت‌ها، جماعت‌ها! در وادی قضاوت؛ زیرا روز خداوند در وادی قضا نزدیک است.

عیسی مسیح (ع) در بازگشت خویش با بیان لشکریان روبرو خواهد شد. و از دهانش شمشیری بیرون خواهد آمد که با آن امت‌ها را می‌زند... او خود خمره شراب خشم خدای قادر مطلق را، زیر پا لگد می‌کند (مکاشفه 15:19). پرنندگان جمع می‌شوند تا به افرادی که با عیسی مسیح (ع) جنگیدند غذا دهند.

ظاهراً کشتار محدود به منطقه اطراف اورشلیم نخواهد بود. مکاشفه 20: 14 اشاره می‌کند که پیشروی آن تا حدود 200 مایل ادامه می‌یابد.

آرمگدون، مقدمه صلح

عیسی مسیح (ع) سرانجام به عنوان منجی انسان‌ها شناخته خواهد شد. او پادشاه پادشاهان است. بشر بیهودگی طغیان بر ضد خدا را درک خواهد کرد. ملاکی نبی در باره قدرت عظیم خدا صحبت کرده است: «زیرا که از مطلع آفتاب، تا مغربش، نام من در میان امت‌ها عظیم خواهد بود».

در پایان خداوند به عنوان بزرگترین حکمران بشر شناخته می‌شود. در کتاب بقرنتیان اشاره شده هزاران سال است که شیطان - خدای این عصر - با وجود پیشگویی خدا مبنی بر اجرای برنامه خود برای انسان‌ها که زمین را برای او خلق

کرده، خود را به عنوان خدای انسان‌ها جا زده است .

اکثر پیامبران ذکر کرده‌اند، زمانی که این اتفاق می‌افتد انسان از صلحی بی‌سابقه و کامیابی بی‌نظیر بر روی زمین لذت خواهد برد. این صلح از هزاران سال قبل به انسان وعده داده شده است .

آرماگدون در حالی که نشانه نابودی نیروهای شیطان است، مقدمه‌ای برای رستگاری انسان می‌باشد. این اتفاق با پایان سوء داوران انسان همراه است. در آرماگدون است که انسان‌های حریص و فریبکار در مکانی مشخص جمع می‌شوند تا مسیح (ع) بتواند به مصیبت‌هایی که آنها برای انسان‌ها ایجاد کرده‌اند پایان دهد.

آرماگدون خبر از پایان ترس، درد، ویرانی و مرگ نابهنگام می‌دهد، متأسفانه راه دیگری برای انسان وجود ندارد تا درسش را بیاموزد. خدا بالاخره باید در امور انسان دخالت کند تا صلح را در این جهان جاری سازد .

طبق سخنان دانیال نبی حضرت عیسی سیستم اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، تربیتی و مذهبی این جهان را عوض می‌کند و جهانی بر مبنای راه و روش خدا بنا می‌کند .

علایم روز اصلاح، نشان می‌دهد که مسیح شیطان را اسیر می‌کند و مانع از تاثیر گذاری او بر انسان می‌شود .

روز بزرگ آخر، حاکی از زمانی است که تمام افرادی که خدای واقعی را نشناختند، زنده می‌شوند تا حقیقت او را درک کنند و فرصت رستگاری را به دست آورند .

آرماگدون پایان جهان نیست بلکه مکانی برای جمع شدن سپاهیان عظیم است و محلی است که خداوند رهبران فریب خورده را برای شکست در جنگی حتمی با خود در اورشلیم فرا می‌خواند.

فراتر از نابودی انسان‌ها، آرماگدون نوید هزار سال صلح و کامیابی برای همه است. انسان به زندگی خود ادامه خواهد داد و آرماگدون حکومت مسیح (ع) را به عنوان حاکم زمین و تمام ملت‌ها نوید می‌دهد، زمین در زیر پادشاهی خدا در صلح غوطه ور می‌گردد.

ماهنامه موعود سال ششم _ شماره 32

پی‌نوشت‌ها :

1. Megiddo .
2. Haifa .
3. Esdrealon .
4. Fertile crescent .
5. ممکن است منظور نویسنده سفیانی باشد که در منابع اسلامی به آن اشاره شده است.(مترجم).
6. توسط يك نفر رهبري مي‌شوند (يعني شيطان).
7. (مکاشفات 1311: 17).
8. مکاشفات 13:16-16.
9. متی 22:24.
10. رساله دوم بقرنتیان 4-4.
11. مکاشفات 12-9.
12. رساله اول پطرس 508.
13. اشعیا 17 و 12:14.
14. کتاب زکریا 3-1:14.
15. انجیل متی 24-22.
16. زکریا 4-1:14.
17. 10-9 : 3.
18. اشعیا 9 و 6:13 و 12:2.
19. زکریا 1:14.
20. Jehoshapat .

- 21 . یوئیل 12:3-14 آن را با مکاشفات 15:14-19 مقایسه کنید.
- 22 . شاید منظور از پرندگان، هواپیما باشد. مترجم.
- 23 . مکاشفه 16:19 و 14:17.
- 24 . ملاکی نبی 11:1.
- 25 . رساله دوم یقرنتیان 44 و 4:11.
- 26 . تیمورتاوس 2 ، 9:1 ، تیتوس 2:1 ، اشعیا 10-11:1.
- 27 . مکاشفات 19 ، ذکر یا 14، یوییل 3.
- 28 . دانیال 44:2-45.
- 29 . مکاشفات 4-5 : 20 ، اشعیا 1-11.
- 30 . مکاشفات 11-12 : 20.

نام و نشان کهن برخی از جزایر ایرانی خلیج فارس

نام قدیم **خلیج فارس** و دریای **مازندران** در اساطیر بابلی به ترتیب به معنی **دریای چاههای آب** (=دیلمون) و **دریای مصب رودخانه** ها آمده است که اشکالی **سومری** آنها را می توان از روی لغت نامه سومری به ترتیب به صورت "آبا (دریا)-پو-ری-یا(مصب دور رودخانه ها) سا (سمت و سوی)" و "آبا-پو-ارسو (دریای چاههای آب= دیلمون-کیش)" بازسازی کرد از اینجاست که داریوش در کتیبه اش نام این خلیج را به صورت **دریای سمت پارس** آورده است. می دانیم خود نام **پارس** در زبانهای هندوایرانی به معنی **سرزمین کناری** یا **دارندگان توتم پلنگ** را می دهد. حال برویم به سوی موضوع مورد بحث یعنی بررسی نام و نشان برخی از جزایر ایرانی خلیج فارس. جزیره **ابوموسی** یعنی **گپ سبز** و نشانگر آن است که این جزیره در گذشته های دوردست به خدا- انسان جاودانه دریاها یعنی **خضر** (سبز) یا همان **انا ایزد خرد** و آبهای ژرف آبهای بابلی و به تفسیری دی گر بنده او **اوتنایشیتیم** (شخص جاودان، نوح) نسبت داده میشده است. **ابوموسی** (در اصل ایرانی خود به معنی **جزیره ماهی** که شرحش در ذیل خواهد آمد) در این باب استثناء نیست چه در تمامی نواحی سواحل ایرانی خلیج فارس و دریای عمان قدمگاههای **خضر نبی** پراکنده شده اند که بی شک نشانگر تأثیر تمدن غنی فرهنگ بابلی بر این منطقه است. همانکه در قرآن به اشاره محل پیر مردعاقل (=ادریس، آتراهاسیس بابلیها) که ساکن محل دریای محل **تلاقی دریاها** (مجمع بحرین، منظور بحرین) خوانده شده است. اگر بنای روایت قرآنی را از بابل بدانیم در این صورت در آنجا **انا/خضر با موسی** (موش هوشو= مار سمبل "مردوک پسر انا" که زاده معبد آباها=اا به شمار می رفت) همنشین به شمار آمده است. طبق اسطوره قرآنی موسی و یوشع و خضر با ماهی همراهشان سفر دریایی خود را از جزیره **خضر** (گپ سبز) به سمت بحرین (میشماهیک) انجام داده اند. ایرانیان موسی را در جایگاه **مردوک-موش هوشو** را در مقام خدای پذیرفته شده **ایم نیات** یعنی **زاده ناف آباها** می نامیده اند. براین اساس در واقع **ابوموسی** یعنی جزیره **پدر موسی** (مردوک، ماردوش= مارنشان) اشاره به خود همان **خضر/ادریس** یعنی انا (خدای معبد آباها) یا همان **انکی** (خدای زمین) در نزد سومریها است. اما این نام ایرانی بوده و به معانی **جزیره واقع در میانه دریا** و **جزیره ماهی** است. نام جزایر همسایه **ابوموسی** یعنی **تنب بزرگ** و **تنب کوچک** را که به فارسی **مارستان** نامیده میشوند و نیز **فرور و بنی فرور** را می توان در این رابطه مورد بررسی قرارداد:

نام و نشان جزایر **تنب بزرگ** و **تنب کوچک** و **فرور و بنی فرور**: در فرهنگنامه انترنتی ویکیپدیا گفته شده است که ابن بلخی در فارسنامه و حمدالله مستوفی در نزهته القلوب از جزایر **تنب بزرگ** و **کوچک** یاد نموده اند. نگارنده دسترسی به فارسنامه ابن بلخی ندارد ولی نامی که حمدالله مستوفی برای جزایر خلیج فارس و محل صید مروارید ذکر نموده است عبارت هستند از: "هرموز، قیش (کیش)، بحرین (بحر-ینع، یعنی جزیره میوه دریایی = مروارید)، خارک، خاسل (خاشاک، خارکو)، کند (محل کندن [برگ برای تغذیه دامها]، قشتم)، آناشاک (بدون ساقه، لارک)، لاور (لاوان)، هرموز، ابرکافان و غیر آن." از این میان نام **ابرکافان** را به عربی می توان به معنی "**محل مجازات جاتوران گزنده کمین کرده**" گرفت که معادل پهلوی آن **تتاپوهران** (محل مجازات) میگردد که علی القاعده به صورت **تنب** بر روی نام این جزایر باقی مانده است. عنوان ایرانی کنونی این جزایر یعنی **مارستان** گواه صادق این معنی است. در این رابطه نام جزایر **فرور و بنی فرور** را نظر به کلمه پهلوی **فره** (پرنده) که در زبان آذری بر جای مانده است می توان به معنی **دارای پرندگان دریایی** معنی نمود که این دو جزیره به دارابودن آنها نیز معروف هستند.

اما خود مفهوم **معبد ایزد آباها** (=انای سومریان) چنانکه از شرح منابع کهن یونانی بر می آید در جزیره **آراکیا** (ایکارا، جزیره دارای ارگ و معبد سترگ و خارا) یعنی جزیره **خارک** واقع شده بوده است. بنابراین نظر به تازگی روایت قرآنی مسلم به نظر میرسد که آن در خود محیط مکه و مدینه در بین خ و د اعراب عربستان بر اساس روایات کهن توراتی و بابلی و اخبار جغرافیای تاریخی نواحی خلیج فارس پدید آمده است چه محلی که در خلیج فارس با **موسی** ربط دارد از سویی همان **جزیره ابوموسی** در **تنگه هرمز** (مجمع بحرین واقعی) و از سوی دیگر **بحرین** است. ولی موسی تاریخی فلسطین و م صر کجا و خلیج فارس دوردست کجا. در اسطوره قرآنی **اصحاب کهف** موضوع سفر **موسی** و **یوشع** (منجی) و **خضر** در مجمع آباها و **زنده شدن ماهی** کاملاً منشأ **بحرینی** آن را عیان می سازند. چه نام ایرانی بحرین **میش ماهیک** (منسوب به **ماهی مرده**، منظور **مروارید**) بوده است یعنی نام یونانی مروارید می توانست در هیئت ایرانیش به معنی **ماهی مرده** و همچنین دگرگون گشتن از مرگ و رهایی از ستمگر گرفته شود که در اسطوره قرآنی اصحاب کهف به همین معانی هم آمده است. لذا اعراب معنی اصلی آنرا کنار گذاشته و ظاهر آن را با **موسی** تورات و **یوشع**

(منجی، مسیح، در اینجا در واقع ماسیه یعنی منسوب به ماهی) ربط داده اند. وجه اشتقاق عامیانه ایرانی زنده شدن ماهی و همراه ماهی نیز از این نام فارسی مستفاد میگردد که در اسطوره قرآنی صریحاً از این مفاهیم سخن به میان آمده است. جالب است که یونانیها نام انای بابلی ها را در زبان خود اوآنس (یونس) قید کرده و او را خدا-نسان نیمه ماهی و نیمه آدمی معرفی نموده اند که از دریا بر آمده و خط را به مردم یاد داده و به دریا باز گشته بود. به طوری که اسطوره قرآنی مربوط به جزایر بحرین- ابوموسی در خواهیم یافت در تلفظ عربی ابوماسی (جزیره ماهی) جز اول را از ریشه عربی ایا یعنی امتناع، ناشکیبایی و سرکشی و همچنین از کلمه بابلی ابا یعنی پیر مرد و دریای مینوی گرفته جزء دوم را با نام عبری موسی مطابقت داده اند. کلمه ابو در زبان سومری به معنی دریا بوده و با کلمه آب فارسی هم ریشه است. بر این پایه نام ابوظبی نه به معنی عربی پدر غزال بلکه با توجه به موقعیت شهر ابوظبی باید به معنی بابلی محل داخل دریا بوده باشد. بابلیان سرزمینهای سواحل خلیج فارس و دریای عمان در دو سوی تنگه هرمز را ماگان و ماگوران (مکوران، مکران) نامیده اند که به معنی مردم قایقران هستند. نام ایرانی ساکنین این مناطق را یونانیان انوتیان آورده اند یعنی "مردمی که در آنها دریاها رفت و آمد میکنند". جالب است نام سرزمین عُمان را نیز در زبان عربی می توان به معنی کشور مردم قایقران معنی نمود.

داستان قرآنی موسی و یوشع و خضر و ماهی محل مجمع بحرین در سایت اسلامی هلال از این قرار آمده است: خدای سبحان به موسی وحی کرد که در سرزمینی بندهای دارد که دارای علمی است که وی آن را ندارد، و اگر به طرف مجمع البحرین برود او را در آنجا خواهد دید به این نشانه که هر جا ماهی زنده - و یا گم - شد همانجا او را خواهد یافت. موسی (علیه السلام) تصمیم گرفت که آن عالم را ببیند، و چیزی از علوم او را فرا گیرد، لا جرم به رفیقش اطلاع داده به اتفاق به طرف مجمع البحرین حرکت کردند و با خود يك عدد ماهی مرده برداشته به راه افتادند تا بدانجا رسیدند و چون خسته شده بودند بر روی تخته سنگی که بر لب آب قرار داشت نشستند تا لحظه ای بیاسایند و چون فکرشان مشغول بود از ماهی غفلت نموده فراموشش کردند.

از سوی دیگر ماهی زنده شد و خود را به آب انداخت - و یا مرده اش به آب افتاد - رفیق موسی با اینکه آن را دید فراموش کرد که به موسی خبر دهد، از آنجا برخاسته به راه خود ادامه دادند تا آنکه از مجمع البحرین گذشتند و چون بار دیگر خسته شدند موسی به او گفت غذایمان را بیاور که در این سفر سخت کوفته شدیم... .

60. و (یاد کن) چون موسی به شاگرد خویش گفت: آرام نگیرم تا به مجمع دو دریا برسم، یا مدتی دراز بسر برم ..
61. و همین که به جمع میان دو دریا رسیدند، ماهی شان را از یاد بردند و آن ماهی راه خود را به طرف دریا پیش گرفت

62. و چون بگذشتند، به شاگردش گفت: غذایمان را پیشمان بیاور، که از این سفرمان خستگی بسیار دیدیم.
63. گفت: خبر داری که وقتی به آن سنگ پناه بردیم، من ماهی را از یاد بردم؟ و جز شیطان مرا به فراموش کردن آن و انداختن که یادش نکردم و راه عجیب خود را پیش گرفت.

64. گفت: این همان است که می جستم. و با پی جویی نشانه قدمهای خویش بازگشتند.

65. پس بنده ای از بندگان ما را یافتند که از جانب خویش رحمتی بدو داده بودیم و از نزد خویش دانشی به او آموخته بودیم.

66. موسی بدو گفت: آیا تو را پیروی کنم که به من از آنچه آموخته ای، کمالی بیاموزی؟

67. گفت: تو به همراهی من هرگز شکیبایی نتوانی کرد.

68. چگونه در مورد چیزهایی که از راز آن واقف نیستی، شکیبایی می کنی؟

69. گفت: اگر خدا خواهد، مرا شکیبای خواهی یافت و در هیچ باب نافرمانی تو نمی کنم.

70. گفت: اگر به دنبال من آمدی، چیزی از من میسر تا درباره آن مطلبی با تو بگویم.
71. پس برفتند و چون به کشتی سوار شدند، آن را سوراخ کرد. گفت: آن را سوراخ کردی تا مردمش را غرق کنی؟ حقا که کاری ناشاسته کردی.
72. گفت مگر نگفتم که تو تاب همراهی مرا نداری؟
73. گفت: مرا به آنچه فراموش کرده ام، بازخواست مکن و کارم را بر من سخت مگیر.
74. پس برفتند تا پسری را بدیدند و او را بکشت. گفت: آیا نفس محترمی که کسی را نکشته بود. بیگناه کشتی؟ حقا کاری قبیح کردی.
75. گفت: مگر به تو نگفتم که تو به همراهی من هرگز شکیبایی نتوانی کرد؟
76. گفت: اگر بعد از این چیزی از تو پرسیدم، مصاحب من بکن، که از جانب من معذور خواهی بود.
77. پس برفتند تا به دهکده ای رسیدند و از اهل آن خوردنی خواستند و آنها از مهمان کردنشان دریغ ورزیدند، در آنجا دیواری یافتند که می خواست بیفتد، پس آن را به پا داشت. گفت: کاش برای این کار مزدی می گرفتی.
78. گفت اینك (موقع) جدایی میان من و توس و تو را از توضیح آنچه که توانایی شکیباییش را نداشتی، خبردار می کنم.
79. اما کشتی برای برای مستمندانی بود که در دریا کار می کردند. خواستم معیوبش کنم، چون که در راهشان شاهی بود که همه کشتیها را بغصب می گرفت
80. اما آن پسر، پدر و مادرش مؤمن بودند، ترسیدم به طغیان و انکار دچارشان کند.
81. و خواستم پروردگارشان پاکیزه تر و مهربان تر از آن عوضشان دهد.
82. اما دیوار از دو پسر یتیم این شهر بود و گنجی از مال ایشان زیر آن بود، و پدرشان مردی شایسته بود. پروردگارت خواست که به رشد خویش رسند و گنج خویش بیرون آرند. رحمتی بود از پروردگارت، و من این کار را از پیش خ و د نکردم. چنین است توضیح آن چیزها که بر آن توانایی شکیبایی آن را نداشتی.
- (از سوره مبارکه کهف)

داستان موسی و خضر (ع) در قرآن

خدای سبحان به موسی وحی کرد که در سرزمینی بندهای دارد که دارای علمی است که وی آن را ندارد، و اگر به طرف مجمع البحرين برود او را در آنجا خواهد دید به این نشانه که هر جا ماهی زنده - و یا گم - شد همانجا او را خواهد یافت.

موسی (علیه السلام) تصمیم گرفت که آن عالم را ببیند، و چیزی از علوم او را فرا گیرد، لا جرم به رفیقش اطلاع داده به اتفاق به طرف مجمع البحرين حرکت کردند و با خود يك عدد ماهی مرده برداشته به راه افتادند تا بدانجا رسیدند و چون خسته شده بودند بر روی تخته سنگی که بر لب آب قرار داشت نشستند تا لحظه ای بیاسایند و چون فکرشان مشغول بود از ماهی غفلت نموده فراموشش کردند.

از سوی دیگر ماهی زنده شد و خود را به آب انداخت - و یا مرده اش به آب افتاد - رفیق موسی با اینکه آن را دید فراموش کرد که به موسی خبر دهد، از آنجا برخاسته به راه خود ادامه دادند تا آنکه از مجمع البحرين گذشتند و چون بار دیگر خسته شدند موسی به او گفت غذایمان را بیاور که در این سفر سخت کوفته شدیم.

در آنجا رفیق موسی به یاد ماهی و آنچه که از داستان آن دیده بود افتاد، و در پاسخش گفت : آنجا که روی تخته سنگ نشسته بودیم ماهی را دیدم که زنده شد و به دریا افتاد و شنا کرد تا ناپدید گشت ، من خواستم به تو بگویم ولی شیطان از یادم برد - و یا ماهی را فراموش کردم در نزد صخره پس به دریا افتاد و رفت . موسی گفت : این همان است که ما، در طلبش بودیم و آن تخته سنگ همان نشانی ما است پس باید بدانجا برگردیم.

بی درنگ از همان راه که رفته بودند برگشتند، و بندهای از بندگان خدا را که خدا رحمتی از ناحیه خودش و علمی لدنی به او داده بود بیافتند . موسی خود را بر او عرضه کرد و درخواست نمود تا او را متابعت کند و او چیزی از علم و رشدی که خدایش ارزانی داشته به وی تعلیم دهد . آن مرد عالم گفت : تو نمی توانی با من باشی و آنچه از من و کارهایم مشاهده کنی تحمل نمایی ، چون تاویل و حقیقت معنای کارهایم را نمی دانی ، و چگونه تحمل توانی کرد بر چیزی که احاطه علمی بدان نداری ؟ موسی قول داد که هر چه دید صبر کند و ان شاء الله در هیچ امری نافرمانیش نکند . عالم بنا گذاشت که خواهش او را بپذیرد، و آنگاه گفت پس اگر مرا پیروی کردی باید که از من از هیچ چیزی سؤال نکنی ، تا خودم در باره آنچه می کنم آغاز به توضیح و تشریح کنم.

موسی و آن عالم حرکت کردند تا بر يك كشتی سوار شدند، که در آن جمعی دیگر نیز سوار بودند موسی نسبت به کارهای آن عالم خالی الذهن بود، در چنین حالی عالم کشتی را سوراخ کرد، سوراخی که با وجود آن کشتی ایمن از غرق نبود، موسی آنچنان تعجب کرد که عهدهی را که با او بسته بود فراموش نموده زبان به اعتراض گشود و پرسید چه می کنی ؟ می خواهی اهل کشتی را غرق کنی ؟ عجب کار بزرگ و خطرناکی کردی ؟ عالم با خونسردی جواب داد : نگفتم تو صبر با من بودن را نداری ؟ موسی به خود آمده از در عذرخواهی گفت من آن وعدهای را که به تو داده بودم فراموش کردم ، اینک مرا بدانچه از در فراموشی مرتکب شدم مؤ اخذ مفرما، و در باره ام سختگیری مکن. سپس از کشتی پیاده شده به راه افتادند در بین راه به پسری برخورد نمودند . عالم آن کودک را بکشت . باز هم اختیار از کف موسی برفت و بر او تغیر کرد، و از در انکار گفت این چه کار بود که کردی ؟ کودک بی گناهی را که جنایتی مرتکب نشده و خونی نریخته بود بی جهت کشتی ؟ راستی چه کار بدی کردی ! عالم برای بار دوم گفت : نگفتم تو نمی توانی در مصاحبت من خود را کنترل کنی ؟ این بار دیگر موسی عذری نداشت که بیاورد، تا با آن عذر از مفارقت عالم جلوگیری کند و از سوی دیگر هیچ دلش رضا نمی داد که از وی جدا شود، بناچار اجازه خواست تا به طور موقت با او باشد، به این معنا که مادامی که از او سؤال نکرده با او باشد، همینکه سؤال سوم را کرد مدت مصاحبتش پایان یافته باشد و درخواست خود را به این بیان اداء نمود : اگر از این به بعد از تو سؤال کنم دیگر عذری نداشته باشم . عالم قبول کرد، و باز به راه خود ادامه دادند تا به قریه ای رسیدند، و چون گرسنگیشان به منتها درجه رسیده بود از اهل قریه طعامی خواستند و آنها از پذیرفتن این دو میهمان سر باز زدند . در همین اوان دیوار خرابی را دیدند که در شرف فرو ریختن بود، به طوری که مردم از نزدیک شدن به آن پرهیز می کردند، پس آن دیوار را به پا کرد . موسی گفت : اینها که از ما پذیرائی نکردند، و ما الان محتاج به آن دستمزد بودیم .

مرد عالم گفت : اینک فراق من و تو فرا رسیده . تاویل آنچه کردم برایت می گویم و از تو جدا می شوم ، اما آن کشتی که دیدی سوراخش کردم مال عدهای مسکین بود که با آن در دریا کار می کردند و هزینه زندگی خود را به دست می آوردند و چون پادشاهی از آن سوی دریا کشتیها را غصب می کرد و برای خود می گرفت ، من آن را سوراخ کردم تا وقتی او پس از چند لحظه می رسد کشتی را معیوب ببیند و از گرفتارش صرف نظر کند.

و اما آن پسر که کشتم خودش کافر و پدر و مادرش مؤ من بودند، اگر او زنده می ماند با کفر و طغیان خود پدر و مادر را هم منحرف می کرد، رحمت خدا شامل حال آن دو بود، و به همین جهت مرا دستور داد تا او را بکشم ، تا خدا به جای او به آن دو فرزند بهتری دهد، فرزندی صالحتر و به خویشان خود مهربانتر و بدین جهت او را اکشتم . و اما دیواری که ساختم ، آن دیوار مال دو فرزند یتیم از اهل این شهر بود و در زیر آن گنجی نهفته بود، متعلق به آن دو بود، و چون پدر آن دو، مردی صالح بود به خاطر صلاح پدر رحمت خدا شامل حال آن دو شد، مرا امر فرمود تا دیوار را بسازم به طوری که تا دوران بلوغ آن دو استوار بماند، و گنج محفوظ باشد تا آن را استخراج کنند، و اگر این کار را نمی کردم گنج بیرون می افتاد و مردم آن را می بردند.

آنگاه گفت : من آنچه کردم از ناحیه خود نکردم ، بلکه به امر خدا بود و تأویلش هم همان بود که برایت گفتم : این بگفت و از موسی جدا شد."

در پایان به طور خلاصه معانی و نام نشان بحرین اساطیری را یکجا بیان می نمائیم.

هر سه نام تاریخی بحرین به معنی سرزمین مروارید هستند :

نی دوک کی به سومری به معنی سرزمین شیء گرانبها (مروارید) است. خود نام خلیج فارس از نام سومری آب-با پو- آرسو اخذ شده است که به معنی دریای چاههای آب فراوان (دیلمون=کیش) است.

نام پهلوی بحرین یعنی میش ماهیک به معنی سرزمین منسوب به ماده ای است که از ماهی مرده یعنی صدف به دست می آید.

خود نام کنونی این سرزمین یعنی بحرین از تلخیص بحرینع یعنی سرزمین میوه دریا (مروارید) یا به احتمال بیشتر از کلمه عربی بهرین (سرزمین اشیاء درخشانده، از ریشه اکدی باراکو=بَراق) به دست آمده است. از این ریشه کلمه بهرامن (یاقوت سرخ و ابریشم) در زبان فارسی به یادگار مانده است.

نام دیلمون (بازار لب، یا سرزمین چاههای آب) که به سهو با بحرین (نی دوک کی کهن) معادل گرفته میشود در اصل متعلق به کیش (قیس یعنی بافندگان با میل بافندگی یا چاه آب) بوده است.

ریشه پهلوی واژه فندق

نگارنده در پی یافتن معنی لفظی نامکشوف **پافلاگونه** در شمال آسیای صغیر بر آمده بودم که منجر به تنظیم این مطلب شد. چون دانشنامه ویکیپدیا محصول اصلی پافلاگونه باستان را فندق آورده است و این منطقه آسیای صغیر را مرکز تولید **فندق** در عهد باستان ذکر نموده است. چون واژه **فندق** به زبانهای ژرمن **هاسل نوت** (یعنی محصول دارای هسته پوشیده) را می دهد. از سوی دیگر در این زبانها که محتملاً ریشه در زبانهای اروپای جنوبی دارد **پاپولا** به معنی دانه است و **گون** به یونانی به معنی هسته و نطفه است یعنی پافلاگون به معنی دانه دارای هسته نهفته بوده است. پس بر این اساس پافلاگونه معنی سرزمین فندق را می دهد. نام میوه مقدس هندی **پپیلا** (انجیر هندی) را هم که از نظر بزرگی و گردی شباهت زیادی به فندق دارد می توان گواهی بر این نظر گرفت. خود نام ایرانی فندق را با توجه به تلفظ عربی آن یعنی **بندوق** علی القاعده به سادگی می توان مرکب از **بُن** و **توک** (لای، تاه) یعنی دانه دارای هسته پوشیده معنی نمود که تقریباً متضاد معنی پسته (پوز - اوستک = یعنی محصول پوزه باز) است.

دانشنامه آزاد ویکیپدیای فارسی که با اصل متن انگلیسی خود تفاوتهای زیادی دارد مطلب را در باب نام و نشان فندق چنین آورده است.

ریشه واژه

واژه فندق ریشه و بنیاد فارسی داشته و از فارسی به زبانهای ترکی، عربی، هندی و اردو داخل شده است.

ترکیبات شیمیایی

مغز فندق که یکی از خشکبار است در حدود ۶۰ درصد روغن دارد که به رنگ زرد روشن بوده و دارای طعمی ملایم و بوی مطبوعی می باشد. این روغن به مصرف تغذیه، عطرسازی و نقاشی می رسد. مغز فندق دارای مقدار زیادی فسفر می باشد.

شناسنامه درخت فندق

- تیره: Corylaceae
- نام لاتین: Corylusavellana
- نام انگلیسی: Filber tree –Hazel nut tree –cobnut
- نام فارسی: فندق – گلوز – گلاغوزه
- نام عربی: فندق – جلوز – مچجر البندق

شرح گیاه

درختچه ای به ارتفاع یک و نیم متر که در اماکن مساعد به ارتفاع ۶ تا ۷ متر (گاهی بیشتر) در می آید و به سهولت جنگلی انبوه به وجود می آورد. برگهایی پهن و نوک تیز با دو ردیف دندانه، به رنگ سبز و گل هایی بر دو نوع نر و ماده دارد. نوع نر این گل ها دارای ۳ تا ۸ پرچم است و مجموعه آن به صورت سنبله های آویخته در پایین ظاهر می شود. میوه آن که فندق نامیده می شود، در حالت تازه از پوشش سبز رنگی پوشیده شده است ولی تدریجاً پس از خشک شدن از آن جدا می شود. گونه Cavellane به عنوان فندق اروپایی شناخته شده و به صورت تجاری کاشته می شود. در اثر دورگه گیری این گونه و سایر گونه های موجود در این جنس، تنوع زیادی در ارقام فندق ایجاد شده است.

فندق در لغت نامه دهخدا:

آوا: فَ دُ / فُ دُ
نوع لغت: ا
فینگلیش: ا

شرح:

درختي است از تيره پياله داران و از دسته فندقها كه در مناطق گرم و معتدل نيمكره شمالي ميرويد. برگهايش داراي بريدگيهاي مضاعف است و پهنك برگها در سطح خلفي داراي پرز ميباشد. گلهاي نر اين گياه از گلهاي ماده جدا هستند ولي هر دو بر روي يك پايه قرار دارند بنابر اين فندق جزو گياهان يکپايه است. گلهاي نر در بهار تشكيل سنبله هاي درازي ميدهند و گلهاي ماده تشكيل اعضاء پياله مانند قرمزي را ميدهند كه پس از باروري ميوه فندق در داخل اين پياله ها تشكيل ميشود. تكثير اين گياه اكثر بوسيله قلمه يا خوابانيدن صورت ميگيرد. مغز دانه فندق به مصرف خوراك انسان ميرسد و از آن روغني هم ميگيرند كه در عطرسازي به كار ميرود. جلوز. بندق. شجرةالجلوز. جوزفطس. قويون. فندقآعاجي. (فرهنگ فارسي معين). گلوز. جلوز. بندق. (يادداشت مولف). اگر مغز آن را با انجير و سداب بخورند زهر كار نكند. (برهان):
اگر چون فندقم بر سر زني سنگ
ز عتابم نيابد جز تو كس رنگ.

نظامي.

فندقي رنگ داده عنابش
گشته شنگرف سوده سيمابش.

نظامي.

تات چو فندق نكند خانه تنگ
بگذر از اين فندق سنجاب رنگ.

نظامي.

آهشان فندق سربسته و چون پسته همه
ز استخوان ساخته خفتان به خراسان يابم.

خاقاني.

سربسته همچو فندق اشارت همي شنو
ميپرس پوست كنده و بادام كان كدام ؟

خاقاني.

تركيب ها:

-**فندق بستن**. فندقبند. فندقچه. فندق زدن. فندقزان. فندق سنجاب رنگ. فندق سيم. فندق شكستن. فندقشکل. فندقشکن. رجوع به هر يك از اين كلمات شود.

-**فندق صحرايي**; گونه وحشي درخت فندق را گويند كه در جنگلها ميرويد. فندق وحشي (فرهنگ فارسي معين).

-**فندقلو**. رجوع به اين كلمه شود.

-**فندق وحشي**; فندق صحرايي. (فرهنگ فارسي معين). رجوع به تركيب فندق صحرايي شود.

تركيبات هاي ديگر:

-**فندقه**. فندق هندي. فندقي كردن. رجوع به هر يك از اين كلمات شود.

كنايه از لب معشوق هم هست. (برهان).

كنايه از سرانگشت محبوب. (فرهنگ فارسي معين). ظاهراً از نظر خضاب دادن سرانگشت به حنا و جز آن، آن را به فندق تشبيه كنند، چه فندق بستن به همين معني است:

فرنگيس بگرفت گيسو به دست
به فندق گل ارغوان را بخت.

فردوسي.

به مشكين كمند اندر افكند چنگ
به فندق گلان را به خون داد رنگ.

فردوسي.

ز بادام بر ماه مرجان خرد
گهي ريخت ، گاهي به فندق سترد.

اسدي.

رجوع به كلمات مركب با فندق شود

کنگ دژ روایات ملی نام مشترک تخت جمشید، همدان، گنجه، بابل و نینوا است

در کتاب پهلوی بندهش گفته شده است **ور جمکرد** یعنی دژ ساخته شده توسط **جمشید** در **میانه پارس** قرار دارد. گرچه بخش وندیداد اوستا در فرگرد دوم خود به درستی جای **جمشید** تاریخی و **ور** وی را در سمت **ایرانویج** (حوالی کوه سهند) خاطر نشان می کند. یعنی انتساب **پاسارگاد** به تخت جمشید بعد از وی معروفیت **ورجمکرد** در روایت دینی زرتشتی صورت گرفته است. نام **تخت جمشید** در کتاب پهلوی بندهش همچنین به صورت **کنگ دژ** (دژ محل خزانه) آورده شده است. آنجاییکه می گوید: "**پشوتن گشتاسپان** (داریوش پسر گشتاسپ) با هزار پیرو خود در آن اقامت دارند و در پایان جهان به ایرانشهر می آیند و دین و پادشاهی را دوباره مستقر می سازند". عناوین **پشوتن** یعنی تن به سزا ارزانی و **جاماسپ** (مغ کش) القاب **داریوش** به سبب واقعه **مغ کشی** به وی داده شده اند که این دو هیئت وی در روایات ملی کتب پهلوی و شاهنامه تبدیل به دو شخصیت سلطنتی از خاندان **هوگو** (هخامنش) در عهد زرتشت شده اند. می دانیم **جاماسپ** در روایات کتب اوستایی و پهلوی داماد زرتشت و همسر دختر او **پوروچیستا** (پردانش) به شمار رفته است و **داریوش** با **پارمیس** (پر دانش) دختر **گانوماته بردیه** ازدواج نموده بود. اما در باب **کنگ دژ** روایات ملی، مطالب بسیار در آمیخته است؛ معهذا قابل تمییز از یکدیگر هستند: **کنگ دژی** که سیاوش ساخته (سیاوخش کرد) همان شهر **گنجه** است که در آنجا **فرانورت** (فرود/سلوش) پادشاه مقتدر ماد توسط **مادیای اسکیتی** ملقب به مجرم و پر آسیب (فراسیاب) غافلگیرانه از سمت شمال قفقاز مورد تهاجم قرار گرفت و کشته شد. **کنگ دژی هفت حصار** ی که توسط **کیخسرو** (کی خشرو، هوخشتره) فتح شده است همان **دژ کیشه سو** (همدان) است که آشوریان آن را برای چپاول ماد در قلب اراضی مادها بنا نموده بوده اند. ثروتهای این دژ از ویرانی و غارت خزائن پایتختهای آشور یعنی نینوا و شهر آشور تأمین شده بود که تقریباً طی شش سده غارتگری و باجگیری برده داران ستمگر آشوری بدست آمده بوده است. همین دژ در شاهنامه در رابطه با **فریدون** (کوروش سوم) و **ضحاک** (آستیاگ) تحت نام **دژ هوخت کنگ** (دژ محل گنج نیک) قید شده است. در شاهنامه خود این دژ **هوخت کنگ** (به تصحیف هودجش کنگ) با **بیت المقدس** (بابل=شهر دروازه خدا) در هم آمیخته است خصوصاً آنجا که همانند متن ناهید پشت اوستا صحبت از عبور از **دجله** را می نماید این موضوع به وضوح عیان میگردد. از سوی دیگر **دژ هوخت کنگ** در رابطه با **کیخسرو** مطابق نینوا (شهر رفاه و ثروت) است که در شاهنامه تحت نام **دژ بهمن** (وهومان=خانه نیک) به عنوان **مقر دیوان ویرانگر** (آشوریان) در **اردبیل** (خانه مقدس=بیت المقدس، منظور نینوا) معرفی شده است که به قول بندهش **پ کماز دیوان** (محل باده گساری آشوریان) بود و **کیخسرو** آن را بر زمین نشاند یعنی با خاک یکسان کرد. شیر بیرحم پیر آشور بدست اخلاف شکارهای به رهبری **کی خشرو** و متحدانش **کوروش دوم** (توس) و برادرش **آریارمن** (گستهم) و **سپیتمه جمشید** (گودرز کشاورزان) خودش برای هم پشه به تاریخ سپرده شد. ضمناً در و دیوار تخت جمشید که حاوی نقوش خراج دهنندگان دور و نزدیک است تردیدی در **کنگ دژ** به شمار رفتن **تخت جمشید** باقی نمی گذارد. نام پارسی کهن آنجا یعنی **پاسارگاد** را می توان **محل نگهداری** [خزاین] معنی نمود. هندوان نیز از **مهابهاراته** (ربانیده گنج بزرگ) سوای میهن خویش همین **پاسارگاد** کورش را مد نظر داشته اند چه هندوان نام **کوروش** را سوای هیئت اوستایی آن یعنی **ثراتتونه** (سومی، منظور کورش سوم) به صورت **بهاراته** (ربانیده گنجه) قید نموده اند. **جمشید تاریخی** (=مؤید درخشان) یعنی **سپیتمه** (=سپید رخسار) داماد و ولیعهد **آستیاگ** پادشاه ولایات جنوب قفقاز بوده است که به امر کورش سوم به قتل رسید. ولی کورش سوم (فریدون) با همسر مسن او **آمی تیدا** دختر **آستیاگ** ازدواج نمود و پسران او **سپیتاک** (زریادر) و **مگابرن** (ویشتاسپ) به **پسر خواندگی** (ایرج و سلم) یا **برادر خواندگی** (کتایون و برمایون) خود پذیرفت و ایشان از حکومت ماد کوچک و ماد سفلی به حکومت بلخ و گرگان بر گماشت. ارنست هرتسفلد ایرانشناس معروف آلمانی، **سپیتاک** پسر **سپیتمه** را همان **زرتشت سپیتمان** می داند. نگارنده بعد سه دهه تحقیق در این راه، این نظر را درست دیده و **ویشتاسپ** حامی **زرتشت** را نیز همان برادر بزرگ او **مگابرن** و **یشتاسپ** دریافتۀ ام و از موضوع معاصرت و این همانی بودن هر دو محلهای فرمانروایی **زرتشت سپیتمان** و **گانوماته بردیه** (پسر خوانده و داماد کورش) و **سپیتاک** پسر **سپیتمه** به طور قطع به یکی بودن اینان رسیده ام. در شاهنامه **برمایون** همچنین به عنوان **گاو پرمايه** شیر ده بزرگ و مقدسی معرفی میشود که **دایه فریدون** (کوروش سوم) به شمار رفته است. بی شک این موضوع از ترجمه عامیانه نام **گانومات** (دانای سرودهای دینی) به **گاو ماده** عاید گردیده است. دختر دیگر **آستیاگ** یعنی خاله **سپیتاک/گانومات/زرتشت** تحت نام **آموخه** یا **بخت النصر** پهلشاه معروف بابل ازدواج کرده بود که تصور میشد **باغهای معلق** معروف بابل (در واقع حصار دفاعی مزین شهر بابل) به خاطر وی بنا شده بود که در اساس به سبب هراس از امپراطوری ماد و وابستگان پارسی و سکایی ایشان بوده است. در اوستا و شاهنامه همین **دختران آستیاگ** (ضحاک، اژدهاک) که به سهو غالباً **دختران جمشید** به شمار رفته اند تحت القاب **ارنواک** (ارنواز) و **سنگهواک** (شهرناز) یاد شده اند که **فریدون/کوروش** ایشان را از چنگ **ضحاک** (در اساس تاریخی خود منظور **آستیاگ** پادشاه ماد و نابونید پادشاه بابل) آزادشان ساخته و به عقد خود در می آورد. **مارهای کتف ضحاک** اشاره به **ایزد ماروش** و بزره شهر **بابل** یعنی **مردوک** می باشد. جالب است که چینیان باستان در گزارشهای خود در عهد اشکانیان نام **بابل** را **تائوچه** (تئوزیه اوستا=محل اژدهای نیرومند) آورده اند که همانست در روایات ملی تبدیل به **تازی** شده و بعدها به اعراب اختصاص داده شده است.

رفتن فریدون به جنگ ضحاک (از سایت فرهنگسرا)

فریدون به خورشید بر برد سر
 برون رفت خرم به خرداد روز
 سپاه انجمن شد به درگاه او
 به پیلان گردون کش و گاو میش
کیانوش و پرمایه بر دست شاه
 همی رفت منزل به منزل چو باد
 رسیدند بر تازیان نوند
 پس آمد بر آن جای نیکان فرود
 چو شب تیره گشت از آن جایگاه
 فرو هشته از مشگ تا پای موی
 سوي مهتر آمد به سان پری
 که تا بندها را بداند کلید
 فریدون بدانست کان ایزدست
 شد از شادمانی رخسار غوان
 خورش ها بیاراست خوالیگرش
 چو شد نوش خورده شتاب آمدش
 چو آن ایزدی رفتن و کار او
 برادرش پس هر دو برخاستند
 یکی کوه بود از برش برز کوه
 به پایین که شاه خفته به ناز
 به که بر شدند آن دو بیدادگر
 برفتند هر دو نهان از گروه
 ز خارا بکنند لختی گران
 از آن کوه بالا بکنند سنگ
 از آن کوه غلطان فرو گاشتند
 به فرمان یزدان سر خفته مرد
 بافسون مر آن سنگ از جای خویش
 همان گه کمر بست و اندر کشید
 به **اروند رود** اندر آورد روی
 اگر پهلوانی ندانی زبان
 دگر منزل آن شاه آزاد مرد
 چو آمد به نزدیک **اروند رود**
 بر آن رودبان گفت پیروز شاه
 مرا با سپاهم بدان سو رسان
 بدان تا گذر یابم از روی آب
 نیاورد کشتی نگهبان رود
 چنین داد پاسخ که شاه جهان
 که مگذار یک پشه را تا نخست
 فریدون چو بشنید شد خشنناک
 هم آنگه میان کیانی بستم
 سرش تیز شد کینه و جنگ را
 بستمند یارانش یکسر کمر
 بر آن بادپایان با آفرین
 به خشگی رسیدند سر کینه جوی
 که بر پهلوانی زبان راندند
 به تازی کنون خانه ی پاک دان
 چو از دشت نزدیک شهر آمدند
 ز یک میل کرد آفریدون نگاه

کمر تنگ بستش به کین پدر
 به نیک اختر و فال گیتی فروز
 به ابر اندر آمد سر گاه او
 سپه را همی توشه بردند پیش
 چو کهتر برادر و را نیک خواه
 سری پرز کینه دلی پرز داد
 به جایی که یزدان پرستان بدند
 فرستاد نزدیک ایشان درود
 خرامان بیامد یکی نیک خواه
 به کردار حور بهشتیش روی
 نهانی بیامختش افسونگری
 گشاده بافسون کند ناپدید
 نه از راه پیگار و دست بدیست
 که تن را جوان دید و دولت جوان
 یکی پاک خوان از در مهترش
 گران شد سرش رای خواب آمدش
 بدیدند و آن بخت بیدار او
 تبه کردندش را بیاراستند
 برادرش هر دو نهان از گروه
 شده یک زمان از شب دیریاز
 وزیشان نبذ هیچ کس را خبر
 بر آن برز بالای آن تیغ کوه
 ندیده مر آن کار بدر گران
 بدان تا بکوبد سرش بی درنگ
 مر آن خفته را مرده پنداشتند
 خروشدن سنگ بیدار کرد
 بیست و نجنبید آن سنگ بیش
 نکرد آن سخن را بدیشان پدید
 چنان چون بود مرد دیهیم جوی
 به تازی تو **اروند** را **دجله** خوان
 لب دجله و شهر بغداد کرد
 فرستاد زی رودبانان درود
 که کشتی برافکن هم اکنون به راه
 از این ها کسی را بدین سو ممان
 به **کشتی و زورق** هم اندر شتاب
 نیامد بگفت فریدون فرود
 چنین گفت با من سخن در نهان
 جوازی بیایی و مهری درست
 از آن ژرف دریا نیامدش پاک
 بر آن باره ی تیزتگ برنشست
 به آب اندر افگند گلرنگ را
 همیدون به دریا نهادند سر
 به آب اندرون غرقه کردند زین
 به **بیت المقدس** نهادند روی
 همی **کنگ دژ** **هوختش** خواندند
 برآورده ایوان **ضحاک** دان
 کز آن شهر جوینده بهر آمدند
 یکی کاخ دید اندر آن شهر شاه

همه جاي شادي و آرام و مهر
 كه گفتي ستاره بخواهد بود
 كه جاي بزرگي و جاي بهاست
 برآرد چنين برز جاي از مغاك
 مگر راز دارد يكي در نهان
 شتابيدن آيد بروز درنگ
 عنان باره ي تيزتك را سپرد
 كه پيش نگهبان ايوان برست
 تو گفتي همي برنورد زمين
 فريدون جهان آفرين را بخواند.

فروزنده چون مشتري بر سپهر
 كه ايوانش برتر ز كيوان نمود
 بدانست كان خانه ي اژدهاست
 به يارانش گفت آنك بر تيره خاك
 بترسم همي زانكه با او جهان
 ببايد كه ما را بدين جاي تنگ
 بگفت و به گرز گران دست برد
 تو گفتي يكي آتشي درست
 گران گرز برداشت از پيش زين
 كس از روزبانان بدر بر نماند



تصویری بازسازی شده از شهر بابل عهد باستان

سبلان و دو قله معروف آن همان کوه مقدس اوستایی هوکر و قلل اوشیدم و اوشیدرن هستند

در فرهنگنامه انترنتی ویکیپدیا به نقل از بستان السیاحه راجع به سبلان چنین نوشته است: "... نام کوهی است در آذربایجان محتوی است به چشمه های بسیار و چمن های بی شمار و غرایب روزگار. گویند یکی از انبیا در آن کوه مدفون و دور آن کوه سی فرسخ است و قله آن هرگز از برف خالی نباشد. آب چشمه های آن در غایت سردی است و در حوالی آن بعضی چشمه های سوزان جاری است. سپس یادآور شده که در عجایب المخلوقات از قول نزهه القلوب نوشته شده است که: "... در برابر سوال چیست کوه سبلان؟ رسول اکرم فرمودند: کوهی است بین ارمن و آذربایجان که در او چشمه ای از چشمه های بهشت و قبری از قبور انبیا است. «... در سبلان دو تیغه به نام تیغه شمالی و صد متر پایین تر تیغه قائم بوده که جلو تیغه قائم قبری است که به حامد پیغمبر نسبت می دهند. »

از این مطلب معلوم میشود مصرع شعر فولکلوریک معروف آذری که می گوید: "اوشودوم اوشودوم داغدان آلمانا داشیدیم" (سردم شد و سردم شد وقتی که از کوه سیب حمل کردم، که در اصل معنی آن چنین بوده است از کوه اوشیدم، اوشیدرن سیب حمل کردم) اشاره به خود نام کوه سبلان و دو قله معروف آن داشته است چون به ظاهر در نام سبلان جزء سب به معنی سیب (سپ در زبان پهلوی) بوده است و لان پسوند مکان. چه در ادامه این شعر فولکلوریک صحبت از شترهای راه گیلان و میمونهای سیر کننده در سرتاسر این راه است. گرچه نظر به نام اوستایی سبلان یعنی هوکر (خوب کنش) م عنی اصلی سبلان (سولان)، جایگاه سود بوده است. نامهای اوستایی دو قله سبلان یعنی اوشیدم (اوسی تم، قله سمت تاریکی و شمال) و اوشیدرن (اوسی درن = قله قائم) گواه صادقی بر درستی این نظرند. بالاخره در متن فوق از نام پیامبری که بدین سمت منسوب بوده و اینجا حامد (نیایشگر) معرفی شده است. که ترجمه عربی عناوین سپیتاک بردیه یعنی گانوماته و اوستانس (دانای نیایشها و نیایشگر) است. لایذ نامهای سامی کهن منجی یعنی احمد و حیمدا از همین مأخذ گرفته شده اند چه زرتشت تحت نام اوخشیت نمنگه (پروراننده نماز) و هوشیدر ماه (اوشیدرماه = هوشیار بزرگ) سنوشیانت میانی زرتشتیان به شمار رفته است. می دانیم که محمد در قرآن خود را همان احمد موعود معرفی کرده است. خود گانوماته زرتشت (شخص منور دانای سرودهای دینی) با همان زریادر بردیه است که ابتدا در زمان پدرش سپیتمه جمشید (جمشید و گودرز کشاورزان شاهنامه) و پدر بزرگ مادریش آستیاگ (آزدیاک یعنی ثروتمند) در آذربایجان حکومت میکرد و در عهد پدر خوانده و پدر زن خود کورش از آنجا به حکومت بلخ و شمال هندوستان بر گماشته شده است. قبر دخمه ای شکل اصیل وی نه چنانکه در اینجا تصور شده در کوه سبلان بلکه در نزدیکی روستای سکاوند هرسین واقع است که پیکره بزرگ وی هم در آنجا به حالت قنوت با شمع و آتشدان و دخمه کوتاه قد آتش در دیوار آن ترسیم شده است. همچنین بود که داریوش و شش تن سران پارسی همدستش وی را به عنوان جانشین و نائب السلطنه کمبوجیه در ایران ترور کردند. مطابق کتاب کتابه ای پهلوی دینکرد و زادسپرم دومین همپرسگی زرتشت با خدایان در اینجا در کوه هوگر و اسپند (هوگر و اوسین دم) با ایزد وهمن (انیریامن، ایزد دارو و درمان) صورت گرفته بود. از آنجاییکه مطابق روایات زرتشتی عهد اسلامی کوه سبلان محل نازل شدن اوستا بر زرتشت به شمار می رفته است می توان تصور کرد که عنوان سلطان سبلان در اساس در درجه اول به ایزد وهمن (بهمن، انیریامن، ایزد دارو و درمان، خضر) و در درجه دوم به زرتشت (سپیتاک بردیه پسر سپیتمه) و پدرش سپیتمه جمشید اختصاص داشته است. مطابق همین کتب پهلوی همپرسگی نخست زرتشت با اهورامزدا بوده که در کنار رود دانیتی (موردی چای شهرستان مراغه) یعنی کنار رودخانه زادگاهی وی صورت گرفته است.

از جمله شواهد و منابع تاریخ که به کوه ساوالان و نیز صعودهای زیارتی به این کوه اشاره داد می توان به منابع زیر اشاره کرد (مأخذ اولیه مقاله افسانه های کوه بهشت در ساوالان):

۱ - بر اساس نوشته ای از هانری ماسه در کتاب «معتقدات و آداب ایرانی» آمده است: «ایرانیان، کوه ساوالان در آذربایجان را بسیار گرامی می دارند. می گویند در سیلگاه پر از برفی که در قله این کوه هست بدن انسانی به چشم می خورد که همیشه به حالت یخ بسته است ولی به طور کامل نگاهداری شده است. بجز یکی از دندان ها و قسمتی از ریشش.

۲ - در کتاب آثار البلاد و اخبار العباد زکریا بن محمد بن محمود الم کمونی القزوينی آمده است: زرتشت از آذربایجان بود و چندی از مردم کناره گرفت و در کوه سبلان به سر برد و از آنجا کتابی آورد به نام بستا (اوستا). میرخواند نیز سبلان را محل نازل شدن اوستا از سقف خانه واقع بر آن بر زرتشت ذکر کرده است.

۳ - در کتاب تاریخی دیگری آمده است: سبلان (سولان) و آن کوهی عظیم و بلند در حوالی اردبیل و به شرافت

مشهور و بسیاری از اهل الله در آن کوه عبادت گزیده و ریاضت کشیده اند.

۴ - در کتاب معجم البلدان یاقوت نیز به قبور حضرت **حامد** (گائوماته زرتشت) و حضرت **هود** پیامبر (سپیتمه جمشید) در زیر سنگ **محراب** اشاره شده است. در روایات اوستایی و پهلوی نیز زرتشت و پدرش **سپیتمه جمشید** (داماد و ولیعهد آستیاگ و حاکم ولایات جنوب قفقاز) در کوه **هوکر** (سبلان) با **ایزد و هومن** و **الهه ناهید** همپرسگی داشته اند. **رود قره سو** (اردویسور اناهیت اوستا) و **دریاچه قله سبلان** (دریاچه اورویس اوستا) به **الهه ناهید** (اردویسور اناهیتا) و چشمه آبگرم معروف **سرئین** (به اوستایی به معنی چشمه زیبا) به **ایزد و هومن/انیریامن** (ایزد دارو و درمان) اختصاص داشته است. به نظر میرسد از سه قله کوه سبلان، **سلطان سبلان** منتسب به **ایزد و هومن-انیریامن** (**هرمس**) به لغت پهلوی و اوستایی یعنی جایگاه ثروت = **سوالان-سبلان**)، **هرم داغ** (سبلان کوچک، **تیغه قائم**، **اوشیدرنه** اوستا) منتسب به **سپیتاک زرتشت** (ادریس، **آتراهاسیس** = بسیار دانا، بیژن پسر گودرز کشتوادگان در روایات ملی) و **کسری** (اقام داغ = کوه منسوب به پدر، اوشیدم) در سمت شمال شرقی به پدر او **سپیتمه جمشید** (**هود** قرآن) اختصاص یافته بوده است.

۵ - در تاج العروس فی شرح القاموس زبیدی آمده است: کوه سبلان از معالم صالحان و اماکن متبرکه و مزارات است و سبلان لقب عده ای از محدثان از آن جمله سالم و ابراهیم بن زیاد، خالد بن عبدالله و خالد بن دهقان است.

۶ - خاقانی شیروانی در ۵۹۵ هجری قمری، حدود ۸۰۰ سال پیش خود به قله سبلان صعود کرده و شعر او که در آن از حضرت موسی و نیز حضرت **خضر** نام برده شده سندی بر صعود او به سبلان است.

درباره ساوالان و وابستگی «زرتشت» به این کوه در اغلب مآخذ جغرافیا و تاریخ و نیز نوشته های قدیم ی به مناسبت های مختلف ذکر به میان آمده از آن سخن ها گفته اند. طبق اسناد موجود و روایات، زرتشت پیامبر در ۶۴۰ سال قبل از میلاد (۲۶۴۸ سال پیش) در آذربایجان تولد یافت و هنگامی که به ۳۰ سالگی رسید، زادگاه خود را ترک گفته و به کوهی رفت. در این کوه بود که او از خرد خویش برخوردار شد و در آن ۱۰ سال، از تنهایی خسته نشد تا این که دلش دگرگون شد. **زرتشت** بعد از سال ها عبادت و ریاضت کشی در سبلان، زادگاه خویش را ترک گفته و به **بلخ** عزیمت کرد (در واقع این جابجایی محل حکمرانی توسط پدر زن او **کورش /فریدون/فرشوشتر** صورت گرفت تا از پیش قوم خود **مغان** که نامشان در نام **دشت مغان** زنده مانده است، به دور باشد).

طایفه **گور**، **گلوور** و **گوران** که اکنون به صورت فرقه **علی الهی** در آمده اند در اساس **آلوهی** بوده اند و بازماندگان همان قبیله مادی مغان عهد باستان می باشند که **زرتشت** (گائوماتای مغ، بردیه) از میان ایشان بر خاسته بود.



دریاچه کوه سبلان بر فراز قله آن

معنی لفظی نام علمدار گرگر

برخی از اسامی جغرافیایی قدیمی با اندکی تحریف و تلخیص به عهد م ا رسیده اند لذا در وجه اشتقاق این نامها نباید صرفاً به شکل ظاهری آنها بسنده کرد. از این نامها است نام شهر دو بخشی **علمدار گرگر** که از دو بخش **علمدار** و **گرگر** تشکیل یافته است. نام **گرگر** (به فتح هر دو "گ") را در زبان پهلوی به سادگی می توان به معنی سازنده و صنعتگر گرفت. اگر "گ" نخست را مضموم بگیریم در این صورت آن معنی مردمی را می دهد که با **آتش و کوره آهنگری** سر و کار دارند. موسی خورنی مورخ ارمنی عهد قباد ساسانی در باب ترکیب قومی سرزمین **اران خردمند** فرمانروای اساطیری **آلبانیا (اران)** از **اوتی ها** (آذری ها)، **گاردمانها** (خانوارهای کوهستانی = داغستانیها) و **گرگرها** (مردمی که با آتش کوره ذوب فلزات) نام می برد و ایشان را اخلاف وی می داند. در عهد روادیان **گرگرها** قبیله حکومتی بوده اند و ابومنصور روادی ملقب به چراغ گرگریان می بوده است. مسلم به نظر می رسد **کنگرلو** (کان گر لو، معدنچی) اسم دیگر همین قبیله گرگر بوده است. نظر به نام **اوتی** (یعنی مردم آتش پرست = آذری ها) پیداست که معنی استخراج و ذوب کنندگان فلزات به وسیله کوره آهنگری و مسگری برای نام گرگرها مناسبتر از آتشپرستان می افتد. خود نامهای عمومی کهن منطقه جمهوری آذربایجان کنونی **اران** و **آوانیا** (آلبانیا) و **آگوان** جملگی در زبانهای کهن ایرانی و زبان کردی حالیه به معنی سرزمین آتش هستند. نام ترکی بومی **اران خردمند** یعنی **ده قورقوت** (پدر آتش مقدس) بوده است که کتاب ترکی شبه اوستایی خاصی به نام وی برجای مانده است. نام **اران خردمند** و سرزمین وی **اران** (آوانیا، آگوان) در کتاب پهلوی شهرستانهای ایران به صورت **سپهبد اران گشسپ** بانی **شهرستان آتورپاتکان** در سمت آذربایجان یاد شده است. از سوی دیگر می دانیم ترکان باستانی هم که در شمال شرقی دریای خزر می زیسته اند صنعتگران ذوب فلزات از معادن بوده اند که مطابق منابع کهن چینی گروه بزرگی از ایشان توسط فرمانروای تاتارها (هونها) برای استفاده از این هنر ایشان به ارکته گون (اورخون) مهاجرت داده بودند و اعقاب همین ترکان در بازگشت بانی امپراطوری بزرگ ترکان در آسیای میانی شدند. بر این اساس صورت اصلی نام علمدار را هم باید **آلو دار** یعنی مترادف با **گرگر** یا **گرگر** به مفهوم دارندگان آتش گرفت. جالب است که روستای کوچکی که هم اکنون در شهرستان کنار ویرانه آتشکده آذرگشنسب در جوار روستای **چیکان** (شیچیکان کهن، محل نگهداری اوستای عهد ساسانی) قرار گرفته است علمدار نامیده میشود که لابد این هم در اصل **آلو دار** یعنی محافظ آتش آتشکده بوده است. بر این اساس صورت اصلی نام برخی از روستاهای علمدار نام را می توان در اصل **آلو دار** گرفت. در اینجا مقاله ای تحقیقی در باب نام و نشان علمدار و گرگر را که حاوی اطلاعات ابتدایی است از کتاب علمدار-گرگر از وبلاگ شهرستان شهرستان جلفا نقل می نمایم.

علمدار

واژه علمدار را نظیر هر واژه دیگر از دو دید متفاوت میتواند تدقیق کرد. اولی از دید متعارف و مورد عادت یعنی تفکر فارسی- عربی. بدین شرح که حتی بین محققان، عادت بر این شده که معنی هر واژه در مغز، بدون چون و چرا، بر مبنای فارسی- عربی معنی و تفسیر میشود. بنابر این عادت: واژه علمدار متشکل است از دو جزء، "عَلَم" عربی و "دار" فارسی و یا عربی.

عَلَم: 1- در معماری، هر علامتی که بر بالایی گنبد و مناره مساجد و زیارتگاهها در اشکال مختلف بویژه حلال نصب میشود، علم گفته میشود. 2- به علامتی که بر بالایی چادرهای چادر نشینان نصب میشده است علم میگفتند. این علامت در میان قبایل ترک بمنظور دفع ارواح خبیث بر بالایی چادر نصب میگردد است. 3- متداول ترین معنی آن، رایت و پرچم است.

و "دار" در مصدر داشتن فارسی معنی دارنده و در عربی بمعنی منزل میباشد.

دید دوم، تفکر نامتعارف و مبني بر غیره فارسی و عربی.

بر این مبنا نیز علمدار متشکل است از دو کلمه "عَلَم" و "دار".

"عَلَم" در زبان ترکی که بصورت های Alam , $\text{\text{Əl\text{ə}m}}$ ثبت شده بمعنی گذرگاه آبی کم عمق $\text{Suda dayaz ge\text{c}it}$ میباشد. در مفهوم عام این گذرگاه میتواند آبی، گردنه و... باشد. "دار" نیز بمعنی تنگ است. در نتیجه "عَلَم دار" بمعنی معبر یا گذرگاه تنگ میباشد.

معنی واقعی علم دار همان معبر تنگ است. علت این نام گذاری را باید ناشی از تنگ ه ای دانست که در آن حوالی بوده است که از بین رفته و یا ناشی از تنگه یا گذرگاه های موجود مثل **دره دوز** یا معابر دیگری بر منطقه بایر، رودخانه آراز و غیره میتواند باشد. همچنین در منطقه جز آنها نیکه در طی 70 سال دوران پهلوی، عمداً یا غیر عمد تغییر داده شده اند در منطقه به محلی که دارای نام عربی و فارسی رایج باشد، برخورد نمی گردد.

آل، عَل (ایل):

در ترکی قنر قنر (فرقیز) معنی: قبیله، اتحاد، تبار، نسل، خلق، ملت، همزاد، مشمول اتحاد قبیله شده⁽⁷⁾. **اليجز** (elicer): وطن، خلق خالص

در ترکی قنر قنر کل ه **Elementardik** به معنی ابتدایی، ساده است⁽⁷⁾.

ال Θ: در ترکی آلتای: خلق، اتحاد قبیله، عشیره، ملت (8).
توضیح اینکه ترکان آلتای در منطقه **داغلنق آلتای** فدراسیون روسیه زندگی میکنند.
الم = فوج، گروه. المه = غله ای است که آنرا گاورس و ارزن گویند (37).
دار: نام شهری است در هندوستان، نام داروئی که آنرا فلفل دراز میگویند. دارنده و نگهدارنده – درخت (37).
دار: طناب، طنابی که کشتی ها را با آنان به اسکله می بندند (9).

علمدار: شخص پیش رو حامل پرچم قشون، لیدر یا رهبر امری، عنوانی بود در عثمانی که به حمل کنندگان پرچم تراق پرچم میدادند. لقب ایوب انصار حمل کننده پرچم رسول الله (1).
در زیر قسمتی از کتاب **آدلاریمیز، توپونیمیک سوزلوك** (= فرهنگ توپونیمیک نام ها و تاریخمان) **دکتر رفاهی علمداری** که به گویش ترکی آذربایجان نوشت شده، در ارتباط با واژه علمدار با ترجمه به فارسی آن آورده میشود.
علمدار (اورونیم) Oləmdar

ایلیک دفعه آلبان آدلاری سیرا سیندا آلام کیمی قنیده آلینمیشدیر. یونان جغرافیایچیسی پنتولئمه (بطلمیوس) اوز اثرینده آدلاندیردیگی 29 آلبان یاشایش یئری و 5 هیدرونیمدن بیرى آلام اورنیمیدیر. بو آد اورتا عصر منشألى اولام- آلبانیانی شمال شرقینده اییوری چاپینین آلازان چاپینا قوشدوغو یئرده، اطله عینیلشدیریلیر (بوگون همین آد دار دوققاز آدلانیر. بو سوز ایکی حصه دن دار و دوققاز «کنچید» عبارتدیر). منبعلرده آد اولام فورماسیندا «کنچید» معناسیندا موجوددور. بوگون گونئی آذربایجاندا آلام // علم فورماسیندا موحافیظه اولونان بو آد باشقا تورک دیللرینده olam, olom, olum چابین درین اولمایان یئری، موقتى اوزن کورپو، قایق «معناسینی داشیبیر. بو آد ایله زنگیلاندا یئرلشن آسکیلوم – آسکی و اولوم سوزبیرلشمه سیندن یارانان و «آسکی کنچید» معناسینی گؤسترن اورونیم علاقه داردیر.
آلام سوزو گونئی آذربایجاندا تحریف اولوناراق علم کیمی ثبت اولونوبدور. تورک منشألى اولان بو پالئوتوپونیم آذربایجانین باشقا توپونیملرینده و او جمله دن علمدار (ماراغادا، مرندده و مشکین شهر ده)، علم کندی، علم لی بابا، یوخاری المجوق، آشاغی المجوق، آلمکی (ابهیر- ده)، علمدار داغی، علمدار (مرند، دماوند، زاوه) اورونیمی و علم کوه تحریف اولونموش شکله موحافیظه اولونور.

محلهای دیگری که نام علمدار بر خود دارند:
علمدار:

- 1- ده در بخش مرکزی شهرستان بابل استان مازندران مابین **بابل** و **قائم شهر**.
- 2- ده بخش مرکزی **بهبهان** استان خوزستان.
- 3- ده بخش مرکزی **مشگین شهر** استان اردبیل.
- 4- روستاهای یوخاری (بالا) و آشاغی (پائین) علمدار واقع در بخش مرکزی **شهرستان ملایر** استان همدان.
- 5- روستای بخش لالی شهرستان **مسجد سلیمان** استان خوزستان.
- 6- روستائی در **الخنچی** (ایلخچی) از توابع قصبه سرد رود تبریز.
- 7- زیارتگاهی بنام **علمدار** در بالای کوه مشرف به **بخش کنشکسرای** (کوشک سرای) واقع در کنار جاده مرند به ماکو و غرب میشوداغی. این کوه که در موقعیت $38^{\circ}22' / 45^{\circ}33'$ قرار دارد و ارتفاع آن 3155 متر میباشد از طرف اهالی بخش مذکور، **علمدار داغی** نامیده میشود.
- 8- نام محله ای در حوالی میدان **سلطان احمد** استانبول.
- 9- قصبه ای با 61 خانه وار در 22 کیلومتری جنوب غربی مشگین شهر **دره لؤرلی** **KörpƏli**.
- 10- روستائی در **مراغه** نزدیک روستای چیکان
- 11- روستائی در **ابهیر**
- 12- روستائی در 27 کیلومتری **ملایر** به طرف اراک
- 13- در کلاردشت قله ای **شاه علمدار** وجود دارد و برای رسیدن به آن از قصبه های **حسن کیف** و **مجل** باید گذشت.
- 14- روستائی از توابع **نهاوند**
- 15- نام طایفه ای ترک زبان در **ساوه**
- 16- محلی در ایالت **بانو Banno** پاکستان در موقعیت $32^{\circ}27' \text{Nort}$
- 17- نام محل های در مناطق **Yozgat, Bolu, K.Maraş, Mardin, Tokat, Konya** **ترکیه**
- 18- در 15 کیلومتری **سرعین اردبیل**، در مسیر پیست اسکی، آبشاری وجود دارد که علمدار نام دارد.
- 19- نام تپه های در منطقه **خوی**
- 20- نام قصبه ای در منطقه **عمرانی** استانبول

گرگر:

گرگر (اوپکونچ-اورونیم) Gərgər

توپونیمین آذربایجانین آلبان-آران ولایتیدکی قدیم قارقار طایفا آدینین قسیمین تحریف اولونموش واریلنتی اوزونده عکس انتدی دییه ائحتیال اولونور. ایلمایش منطقه سینه ایسه بو آد واختیه همین طایفا طرفیندن سالیتمیش و خارابالوغین سون دؤورلره قدر قالماسی قییم اولونموش قارقار آدلی مسکین آدی ایله علاقه دار ونریمیشیدی.

هله بئینین ائرائین بئینجی عصرینده ائستراپون قارقار طایفاسینین آدین چکمیش و اونلارین شیمالی قافقازدا ایلمالارین قییم ائتمیشدی. ک. تروپئر 3-نجو عصر ده آلبان یادا قارقار دؤزؤ آدلی ئیرین موجود اولدوغونو گؤسترمیش، س. توئرئملین ایسه همین دؤزؤن میل دؤزؤ اولماسی فیکرینین ایلی سؤرموشدو. موعین قاتیاق لاردا قارقار طایفاسینین قدیمده قاراباغ دؤزؤنده ده ایلمالاری و بونولا علاقه دار همین دؤزؤن قارقار اولکله سی آلماناسی فیکری ده قییم اندلیمیشیدی. ائرمینی تاریخچیی موسا خورنی (خورناتسی) یازیرکی، آلبانلار قارقار آدلی امیلن واریدی.

اورتا عصرلرده قازاخستاندا، کئچن عصرده گورجستان و داغستان، تورکمنستاندا و سایی ئیرلرده موجود اولموش قارقار آدلی توپونیملر، شوبهه سین کی، عین آدلی قدیم تورک طایفا آدی ایله باغلی یولانمیشدی. م. ولینف ده ایلمالارین اوول آذربایجاندا قارقار آدلی ه اوکیونیم و بئین ه پیرونیمین اولدوغونو گؤسترمیشیدی. حاضریدا آذربایجاندا بو طایفا آدین ایلمکین واریلنتی یالین منبعین قاراباغ سلیسلیه سینین شیمال-شرق ایلمالارندان آلان قدیم قارقارچای ه پیرونیمینده موحافیظه اولونموشدور. ائرمینستاندا آذربایجانلارین سلیخ ایلمادین کئندلرین بئین گورگ آدلارین. کئدین قدیم آدی قارقار اولوب، سونرالار تحریف اولوناراق گورگ فورماسینا دوشوب.

جنوبی آذربایجاندا جولفا یلیخیلیندا گورگ کندی (ایندی بو کئند علمدار کئند نیه بیلشد ییرک هادیشهر آدلندر یییدی.)، گورگداغ (چایپارا کئند نیه) و گورگ (داغی) اورونیملری (میلندوب)، کرکه، کارکاراک، قارقار، قرقر نصیری، بابا قارقار و س. همین آدین موحافیظه اولونماسین گؤستری (72).

محل هائی که نام گرگر دارند :

- 1- دهی از بخش مرکزی شهرستان شادگان استان خوزستان .
- 2- گرگر پائین روستائی در بخش مرکزی شهرستان سنقر استان کرمانشاه.
- 3- نام شهرستان و قصرهدر ولایت (استان) آدی یامان ترکیه.
- 4- نام رودخانه ای در جمهوری آذربایجان که بئین نیز نامیده میشود و شاخه ای از رود کر میباشد و در نواحی کلبر، میربشیر جریان دارد و از محلی بنام گلین قیه سرچشمه میگردد.
- 5- محلی بنام گرگر در جمهوری ارمنستان قرار داد.
- 6- منطقه ای در حوالی مالاتیا (ملطیه) ترکیه .
- 7- نام قصریه و مرکز شهرستانی در آناتولی شرقی (ترکیه).
- 8- فرهنگ معین مینویسد گرگر معرب آن (جرجر) است و معنی آن خدای تعالی، تخت شاهی، سریر میباشد و همچنین نام گیاهی است از تیره پروانه داران که برگهایش کامل و پنجه یی و گلهايش آبی یا بنفش و یا زردند و گل آذینش خوشه یی است . میوه این گیاه و دانه هایش ریزتر از یک نخود و سیاه رنگ است و آنها را باقلای نیبی گویند . از این گیاه بمنظور تغذیه دامها و از دانه اش جهت تغذیه انسان مانند غلات دیگر استفاده میشود ، باقلای مصری ، جرجر مصری ، باقلای قیبطی ، ترمس .
- 9- رود کارون از خزینه تامحلی که به بند قیر موسوم است به دو شعبه تقسیم میشود یکی از شعب آنرا شعبه کوچک یا گرگر گویند.
- 10- در لغت نامه برهان قاطع که اولین بار در 1062 ه.ق در حیدر آباد دکن (هندوستان) چاپ شده و توسط محمد حسین بن خلف تبریری متخلص به برهان نگاشته درمورد واژه گرگر گفته شده است: گرگر نامی است از نامهای خدای تعالی و معنی آن صانع الصنایع میباشد و نام قصبه ای از ولایت آذربایجان. و بضم هر دو کاف، سخنی را گویند که کسی آهسته در زیر لب گوید و بکسر هر دو کاف ، غله ای باشد گرد و سیاه رنگ از نخود کوچکتر، و بعضی گویند نوعی از باقلا است و معرب آن جرجر باشد.
- این نوشته نشان میدهد که این محل حداقل 365 سال قبل مسکون بوده است. (36)
- 11- قصبه ای در 25 کیلومتری شرق فروه روستائی که چشمه های آبگرم دارد به نام گرگر و قولی قوقور موجود است.
- 12- نام روستائی است در خوزستان .
- 13- روستائی در کامیاران کردستان
- 14- محلی بنام گرگر در شهرستان کلاله گرگان که منطقه ترک نشین میباشد.
- 15- نام ایستگاه قطار ما بین خسروی و ماهشهر
- 16- دهی در گلپایگان
- 17- روستائی در ماه شهر.

ورجمکرد اوستا همان دژ شوشی منطقه قره باغ است

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس
 منزل سلمی که بادش هر دم از ما صد سلام
 بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس
 پر صدای ساربانان بینی و بانگ جرس
 محمل جانان ببوس آنکه به زاری عرضه دار
 کز فراقت سوختم ای مهربان فریاد رس

حافظ در این شعر خود اشاره به **باغ بهشتی ایرانیان** در **کنار ارس** دارد که در اوستا و کتب پهلوی به نام **"ورجم کرت"** یعنی باغ ساخته شده توسط **جمشید** مغ - پادشاه **سنورومتی** قفقاز دارد که ظاهراً توسط جهانگشای سکایی معروف عهد باستان یعنی **مادیای اسکیتی** (افراسیاب) به حکومت ولایات جنوب قفقاز بر گماشته شده بود. گرچه این شاه مؤبد سرانجام با **کی خوشثرو** (هوخستره، کیخسرو) متحد گردید و **مادیای اسکیتی** را در جوار شهر مراغه و آتشکده آذرگشنسب آن غافلگیر نموده و دستگیر و به قتل رساند و در ازای این خدمت بزرگ به ازدواج با **آمیتیدا** دختر معروف **آستیگ** یعنی نواده **کی خوشثرو** نائل گردیده و در مقام حکومت مناطق جنوب کوهستان قفقاز ایفا شده و افزون بر این به مقام ولیعهدی آستیگ (آژدهاک = شخص ثروتمند) برگزیده شد. مناسبت **منزل سلمی** (باغ زنان آمازون/سنورومات) در اینجا بر اساس اصل **سنوروماتی** (یعنی منسوب به قوم سلم بودن) **جمشید** پادشاه شمیران/هاماوران (سرزمین سرما) است نام شاهنامه ای **مگابرن ویشناسپ** پسر بزرگ **سپیتمه جمشید** یعنی **سلم** و داستان سفر پسران فریدون به سرزمین **هاماوران** (حمیران = سرزمین سرما) برای ازدواج با دختران **آمازون** (سنورومات) به وضوح اشاره به همین معنی است. چون خرمدینان نیز **زرتشت** را تحت نام **شروین** (شاهزاده دانا) **پسر پادشاه زنج** (دیار زنان آمازون) و شاهدخت **کیانی** (مادی) آورده اند. موسی خورنی مورخ ارمنی عهد پیروز و قباد ساسانی از مردمی به نام **تساودیاتسی** به همراه **اوتی ها** (ترکان آذری)، **گاردمان** (کوه نشین) و **گارگاریها** (گرگها، کانگروها، صنعتگران) نامبرده است که نگارنده قبلاً تلاشهایی در باب شناسایی اینها به عمل آورده بودم که به نظر میرسد این تلاشها در اینجا به نتیجه میرسد. از آنجاییکه حرف ارمنی "و" بسیار شبیه حرف "ر" می باشد با منظور داشتن این درصد زیاد احتمال خطا می توان اصل آن را به صورت **تساودیاتسی** باز سازی کرد که در زبان ارمنی به معنی **باغ درخت منسوب به خدایان** است. این باید همان شهر معروف **شوشی** (جای شادی یا شهر اسبان و اسب سواران) در قره باغ باشد که دژ مستحکمی داشته است. گرنفین در کورش نامه خود آن را در رابطه با **آبرادات** (مخلوق یاریگر، سپیتمه) تحت نام **شوشی** آورده و نکولای دمشق به نقل از کتسیاس نام وی ارتمبار دارای ور نیک ذکر کرده است. در شاهنامه فردوسی نام همین مردم در شمار رعایای **جمشید تسودی** آمده است که در نسخه های کنونی شاهنامه ها به صورت تصحیف شده اش به صورت **نسودین** باغدار و کشاورز به ما رسیده است. نام سه قبیله ارانی دیگر **کاتوزیان** (کادوسیان، سگپرستان)، **نیساریان** (اناریان، ترکان جنگاور و حکومتی) آمده اند. یونانیان نام کهن منطقه **قره باغ** را به صورت **اورخیستانا** (سرزمین شادی یا پر از درخت و باغ) ذکر نموده اند. در منابع ارمنی نام آنجا به صورت **آرتساخ** آمده است که به معنی سرزمین شخص **نجیب** (**آر-تساخ**) و همچنین به معنی **سرزمین سوخته** است که در حالت اخیر باید از ترجمه نام پهلوی **کاراباغ** (سرزمین باغ بزرگ) به واسطه زبان ترکی عاید گردیده باشد چه در زبان آذری **کاراباغ** به معنی **باغ سیاه** است. **مقدس** در **احسن التفاسیم** آذربایجان، اران و ارمنیه را یک اقلیم دانسته و از آن ها با عنوان **رحاب** (سرزمین مساعد و وسیع پرگیاه = ایران **ویج**) یاد کرده است. علاوه بر عوامل یاد شده که می تواند از علل طرح نواحی سه گانه مزبور در یک جا از سوی وی باشد، او دلایل دیگری، هم چون بزرگی و زیبایی، کثرت میوه و انگور، ارزانی نرخ و هم چنین وجود درختان سر در هم کشیده، نهرهای روان، کوه های پر عسل، دشت های آباد، دمن های پر گوسفند و مهم تر از همه، عدم امکان یافتن نامی که در برگیرنده همه حوزه های آن سرزمین باشد را علل اصلی انتخاب عنوان **رحاب** برای آن ها یاد کرده و می گوید: **«و لم نجدله اسماً عاماً یجمع کوره سمنه الرحاب و...»**.

موسی خورنی می آورد که "مقام عالی رتبه حکومت نواحی اران (جمهوری آذربایجان کنونی) در عهد **آژدهاک** (آستیگ) و خاندان مادی وی به اران (یعنی شخص نجیب) و اگذار شد که فردی نامدار و در کلیه امور ذهنی داهیهانه داشت، و اگذار شد. " می دانیم پادشاهی محلی بزرگی که در عهد **آژدهاک** (آستیگ، آخرین پادشاه ماد) در این ناحیه فرمانروایی داشته است همانا داماد و ولیعهد وی **سپیتمه** بود که در شاهنامه تحت نامهای **جمشید پیشدادی** و **گودرزکشوادگان** و **هوم عابد** معرفی شده است که تحت این اسامی با **کوه سبلان** و نواحی شرقی **دریاچه اورمیه** مربوط گردیده است. چنانکه ارنست هرتسفلد ایرانشناس بزرگ آلمانی دریافته است. این سپیتمه از دختر آستیگ دو پسر به نامهای **مگابرن ویشناسپ** و **سپیتاک** داشت که در عهد پدر و نیایشان به ترتیب در ماد سفلی و اران حکومت می نمودند که کورش سوم بعد از قتل آستیگ و **سپیتمه** پدر بزرگ مادری و پدر ایشان با مادر آنها **آمی تیدا** ازدواج صوری نموده و محل حکومت ایشان را به ترتیب **گرگان** و سمت **دریپکان بلخ** و شمال غربی هندوستان تعیین نمود که از این میان **سپیتاک** حاکم بلخ همان **زرتشت سپیتمان** بنیانگذار آیینهای بزرگ آریایی است. این فرد که با دختر معروف کورش سوم یعنی **آتوسا** ازدواج نموده بود در تاریخ به اسامی مختلف از ج **مله گائوماته پردیه**، **گوتمه بودا**، **گوتمه مهاویرا**، **آرای آریان** و **ایرج** معروف گردیده است که داریوش سیاست این مصلح اجتماعی بزرگ بشریت و داماد و پسرخوانده کورش سوم و نائب السلطنه کمبوجیه سوم در ایران را در تاریخ تحت نام **پردیه**، **بردیا** **دروغین** معرفی کرده است.

گرچه در اساس بردیه دروغینی وجود نداشته و سپیتاک بردیه پسر خوانده کورش بوده است نه پسر تنی وی که داریوش برای فریب ملت‌های امپراطوری هخامنشی داستان بردیه راستین و دروغین را ساخته بدان متوسل شده است.

در اوستا فرگرد دوم وندیداد به مشروح از ساخته شدن **ورجمکرد** توسط جمشید (یمه خشنه، یعنی مؤبد درخشان، ارا) سخن رفته است. محل **ورجمکرد** کنار **رود دانیتی** (یعنی رود پر از آبزیان موزی و خطرناک) قید شده است که بی تردید در اساس همان رود **ارس** (ارخش، یعنی رود گل آلود) است: اینک اسطوره اوستایی **ورجمکرد** و نسخه اسلامی آن ارم عاد (باغ بهشتی قوم مغان) از وبلاگ باشگاه اندیشه، مقاله غلامرضا رستگار تحت عنوان "باغی که جم ساخت" به عینه نقل می‌گردد:

ورجمکرد:

ورجمکرد ۱۲ یکی از داستان‌های دینی است که به تمامی در کتاب اوستا بخش یا قسمت وندیداد باقی مانده است. همان گونه که در ابتدا گفته شد، این داستان در نزد اقوام هند و اروپایی و ایرانی از اعتبار و منزلت خاصی برخوردار بوده که خود گویای هم زیستی این اقوام در گذشته‌های باستانی است. همان گونه که «کشتی نوح» بدون نام صاحب و سازنده اش شناخته نمی‌شود و معنای حقیقی خود را به همراه نمی‌آورد «ورجمکرد» نیز بدون صاحب و سازنده اش قابل اعتنا نیست. پس ابتدا می‌باید با شخصیت «جم» یا «جمشید» آشنا شویم. جمشید یکی از اسطوره‌ها و قهرمانان مشترک اقوام آریایی بوده که در باور آنها انسانی مافوق تصور است. در ادبیات سانسکریت نام جمشید «یم» و نام پدرش ویوسونت آمده. ویوسونت در مذهب ودایی مرتبه‌ای الهی است. وی در این مرتبه اگرچه در شمار خدایان نیست، ولی با آنها هم سری و برابری دارد. «یم» موجودی فناپذیر و جاودان است که در روشنی مطلق آسمان‌ها به همراه همسرش زندگی می‌کند. او می‌تواند به آدمیان زندگی دراز ببخشد و در جشن‌ها و شادی‌های آنها در میان آنان به سر برد. مرگ در زمان سلطنت وی وجود نداشته است. هم چنان که در اوستا نیز اگرچه از شکوه و جلالش کاسته شده ولی پهلوانی جاودانی و فناپذیر است که آدمیان را به وسیله مرگ به مسکن اجدادشان راهنمایی می‌کند. در حقیقت مرگ راه «یم» است.

«... شاید «یم» کسی بوده که در تحکیم مبانی مدنیت نژاد‌های هند و ایرانی زحمات بسیاری کشیده است.» ۱۳
«... در روایات حماسی ایران جمشید فرمانروایی نمونه و در عین حال نیای مشترک نژاد‌های آریایی تلقی می‌شود.» ۱۴

فردوسی شاعر حماسه سرای ایران نیز جمشید را این گونه معرفی می‌کند.
کمر بست با فر شاهنشهی / جهان گشت سرتاسر او را ره / زمانه برآسود از داوری / به فرمان او دیو و مرغ و پری /
جهان را فروزه بدو آبروی / فروزان شده تخت شاهی بدوی / منم گفت: با فره ایزدی / همم شهریاری همم موبدی
«جمشید در مقابل توفان سرد و بوران برف هم که قلمرو او را تهدید می‌کرد پناهگاه امنی به نام «ور» برای مردمان و ستوران و همه جانوران آنجا ساخت.» ۱۵
«این بهشت طلایی چنان که از وندیداد اوستا برمی‌آید در کنار رود نیک دانیتی صحنه فرمانروایی پدرا نه جمشید (=یمه خشنه) ساخته شده.»

حال به اصل داستان **ورجمکرد** که بخش‌های آن را با «ارم ذات‌العماد» یا بهشت شرداد نیز می‌توان مقایسه کرد می‌پردازیم. برای آگاهی خوانندگان محترم خلاصه‌ای از داستان «ارم ذات‌العماد» در پایان مقاله آمده است.
«ور» و کیفیت بنای آنکه به فرمان اهورا مزدا ساخته شده به طور کامل از بند ۲۲ فرگرد آغاز می‌گردد.
اقتباس داستان **ورجمکرد** از دو کتاب وندیداد یکی ترجمه ذبیح‌الله منصوری و دیگری نوشته «دار مستتر» ترجمه موسی جوان به تحریر در آمده. شماره هر بند از این فرگرد را در آخر هر قسمت درج کرده‌ام.

اهورا مزدا به بیم گفت : ای جم زیبا پسر «ویونگهونت» تو را آگاه می سازم که در گیتی زمستان نکبت بار همراه سرمای سخت و ویران کننده پدید خواهد شد. بر جهان مادی زمستان سخت فرا خواهد رسید و برف نخست از بلندترین کوه ها گرفته تا ژرفای دره رودخانه «اردوی» خواهد بارید. (بند ۲۲)

در این هنگام همه چهارپایان و ستوران از بالای کوه ها تا دور افتاده ترین و عمیق ترین دره ها و رودخانه ها که زندگی می کنند، زیر زمین پناهنده خواهند شد و تنها يك سوم از آنها توانند گریخت. (بند ۲۳)

چراگاه ها پیش از این زمستان بسیار انبوه و فراوان خواهند بود. اما با ذوب شدن یخبندان ها رود های بزرگی پدیدار می گردند که نمی توان از آنها گذر کرد و جای پای چهارپایان (گوسفندان) نیز دیگر دیده نخواهد شد. (بند ۲۴)

پس تو ای جم زیبا باغی (ور) که بلندای هر يك از چهار سویش يك چرتو ۱۶ و درازی آن از هر چهار طرف يك چرتو (اسپریش) باشد بساز و در آنجا از نطفه چهارپایان خرد و چهارپایان درشت و آدمیان و سگان و مرغان و آتش های سرخ و سوزان قرار ده. باغی که هر يك از چهار سویش يك چرتو باشد برای سکونت مردمان و یکی دیگر که هر يك از چهار سویش يك چرتو باشد برای سکونت چهارپایان و ستوران بساز. (بند ۲۵)

در این «ور» باید آب را به درازی يك «هائر» ۱۷ جاری ساز و چمن هایی به وجود آور و خوردنی هایی به رنگ زر که تمامی ندارد در آنجا بیاور و در آنجا خانه ها و ایوان ها و حصاری بساز. مرغان را در کنار چمن زار هایی همیشه سبز و خرم جای ده. (بند ۲۶)

در ور نطفه مردان و زنانی را که نژادشان بر روی زمین از همه زیباتر و بزرگ تر و بهتر است و نطفه هرگونه حیوانی را که بر روی زمین از همه حیوانات زیباتر و بزرگ تر و بهتر است، بیاوری. (بند ۲۷)

تو باید در ور از تخمه های هرگونه خوردنی که بر روی زمین از همه لذیذتر و خوشبوتر و از تخمه گیاهان هرچه بلندتر و زیباتر و خوشبوتر است، جفت جفت بیاوری. (بند ۲۸)

مردم گوژ، دیوانه، پیس دار ، بدکار، فریبکار، ناقص، حسود و بد دندان و نشانی از انگره مینوی (اهریمنی) با خود دارند، یا بیمارانی که باید از دیگران جدا نگهداری شوند (دارای مرض مسری باشند) نباید در ور بیاوری. (بند ۲۹)

در جلو میدان نه پل (در دیگری کوچه نوشته شده) و در میان آن شش پل و در ع قب سه پل بساز. در قسمت پیشین از این پل ها يك هزار نطفه زنان و مردان و در قسمت میانین ششصد نطفه و در قسمت پسین سیصد نطفه قرار ده. هر قسمت را با انگشتی زرین خود نشانی بنه (مهرکن) و برای ور دری درخشان بگذار، چنانکه به خودی خود درون ور را روشن سازد. (بند ۳۰)

یم با خود گفت: وری که اهورامزدا فرمان داد چگونه بسازم. آنگاه اهورامزدا به یم گفت: ای جم زیبا، خاک را با پای نرم و با دست گل کن. (بند ۳۱)

یم به همان گونه که اهورامزدا می خواست خاک را لگدمال و نرم و با دست گل کرد هم چنان که کوزه گر خاک را با آب می آمیزد و پهن می سازد. (بند ۳۲)

آنگاه یم ور را که از هر چهار سوی يك چرتو بود جایگاه مردان و زنانی که بر روی زمین از همه بزرگ تر (درشت اندام)، بهتر و زیباتر بودند ساخت. یکی دیگر که بلندی هر يك از چهار سویش يك چرتو بود برای جایگاه چهارپایان و ستوران ساخت. (بند ۳۳)

در آنجا جوی های آب به درازی يك هائر جاری کرد، در آن چمن هایی کاشت و خانه ها و ایوان ها و حصار ها بساخت. (بند ۳۴)

در آنجا نطفه مردان و زنانی که از همه بر روی زمین بزرگتر، بهتر و زیباترند گرد کرد. (بند ۳۵)

در آنجا تخم هرگونه گیاه را که بر روی زمین از همه بلندتر و خوشبو تر است گرد آورد. در آنجا تخم هرگونه خوردنی که بر روی زمین از همه لذیذتر و خوشبو تر است گرد آورد. نطفه ها و تخم ها از هر يك جفتی در آنجا نهاد، چنان که در تمام مدت اقامت مردمان در ور آنها تباه و فاسد نگردند. (بند ۳۶)

در آنجا از مردمان گوژ، دیوانه و پيس دار و کسانی که در آنها نشانی از انگره مینوی باشد و جز اینها اثری نیست. (بند ۳۷)

در پیش میدان نه پل، در میان شش پل و در دنبال سه پل. در قسمت پیشین از این پل ها هزار نطفه مردان و زنان و در قسمت میانین- ششصد و در قسمت واپسین سیصد _ و هر قسمتی را با انگشتی ز رین خویش نشان کرد و برای ور دری درخشان تعبیه کرد، چنانکه به خودی خود درون آن را روشن می ساخت. (بند ۳۸)

زرتشت پرسید: ای آفریننده گیتی، ای پاك، ای اهورامزدا، چه روشنی ها در این ور که یم ساخته است می درخشید؟ (بند ۳۹)

اهورامزدا گفت: روشنی های طبیعی و روشنی های س اختگی، در تمامی سال تنها يك بار ستارگان و ماه و خورشید خودساخته در آنجا غروب می کنند. (بند ۴۰)

هر سال يك روز به نظر جلوه می کند و در هر چهل سال يك بار از هر جفت انسان و همه حیوانات و گیاهان و جانداران به دنیا می آید. یکی نر و دیگری ماده، مردم و سایر جانداران به بهترین صورت در ور زندگی می کنند. (بند ۴۱)

این اهورامزدا کیست که دین مزدا را در ورجمکرد با خود حمل می کند. اهورامزدا گفت: مرغ کاشیپتان ۱۸ ای زرتشت مقدس.

ارم ذات العباد:

مطابق آیات ۵۰ و ۵۱ از سوره هود، قوم عاد مردمی ستمگر و بت پرست بوده اند که خداوند «ه و د» (خدای رعد قوم مغان) را به رسالت از میان این قوم برگزید. اما این قوم به پند ها و نصایح هود توجه نکرده، همچنان به دین قدیم خویش باقی می ماندند. سرانجام خداوند نیز این قوم بت پرست را نابود می سازد. ۱۹

قوم عاد در سرزمین «یمن» ساکن بوده و «از عمان تا به حضرموت در زمین فاش شدند ... خدای ایشان را به فضل قدرتی عظیم داده بود و ایشان بت پرست بودند.» ۲۰

«قوم عاد مردمی زورمند و توانا بودند. رسول (ص) گفت از قوم عاد مردان بودند که چون ایشان را با حی یا قبیله ای خصومتی بودی، یکی از ایشان بیامدی و سنگی عظیم از کوه بکندی بو طول و عرض آن قبیله، بیاوردی و بر سرایشان فرو گذاشتی و ایشان را هلاک کردند.» ۲۱

حال که تا حدودی با این قوم آشنا شدیم، به بنای بهشت ارم می پردازیم. این قوم را امیری بود به نام «شداد بن عاد» (در اصل جمشید پیشدادی) که هم او بنای این بهشت پی افکند.

«و نیز ارم که صاحب قدرت بود. مانند آن شهر در استحکام و بزرگی در بلاد عالم نبود.» ۲۲

ظاهراً و مطابق با احادیث و روایات موجود، هیچ بشری به جز بناکنندگان «ارم» و عبدالله بن قلابه نتوانسته این بهشت را ببیند.

«و هب بن منبه روایت کرد از عبدالله بن قلابه که او گفت: مرا شتری گم شد، به طلب او در بیابان می گردیم، به بیابان «عدن» افتادم، شهری دیدم در میان بیابان و حصنی در میان آن و پیرامون آن حصن کوشك های بلند بنا کرده.

گفت: فراز کردم آنجا، گمان بردم که آنجا کسی هست که من احوال شتر از وی بپرسم. بر در آن حصن بنشستم، کسی بیرون نمی‌شد. و هیچ حرکتی نبود. گفت: از اسب فرود آمده، شمشیر برکشیدم و به درون حصن رفتم، دو بنا دیدم به غایت بلند و محکم و دو در، در او آویخته از زر سرخ مرصع. با انواع جواهر. مدهوش بماندم. در یکی را باز کردم، شهرستانی دیدم که مثل آن کسی ندیده است و در او کوشک‌های معلق برداشته بر ستون‌های زبرجد و یاقوت و بر بالای آن غرفه‌ها دیدم کرده از زر و سیم و لولو و یاقوت و زعفران ریخته بود و به جای سنگ ریزه انواع جواهر از در و یاقوت و زبرجد.

و در میان سرای بستان‌ها (باغ‌ها) و در میان آن انواع درخت‌ها نشانده و میوه‌ها برآمده و جوی‌های آب ساخته از زر و سیم و به جای ریگ مروارید و یاقوت و زبرجد در قعر جوی‌ها ریخته و آن همه از زیر آب پیدا بود. گفت: چون چنان دیدم، می‌گردیدم. اما کسی را نمی‌دیدم، بترسیدم. آنگاه اندیشه کردم، مانند این در دنیا هیچ جای نیست. این الا بهشت نیست که خدای ما را وعده داد. گفت: از آن بنادق مشک و عنبر و از آن جواهرها که بر زمین ریخته بود مشتی پر کردم و چندان که خواستم که جوهری (جوهری) از آن جوهرها که در آن درها نشانده بودند برکنم نتوانستم و برگشتم به یمن و با مردمان حکایت کردم و آن جواهر که آورده بودم اظهار کردم و بعضی بفروختم. این حدیث ظاهر شد و در زبان‌ها افتاد تا به «معاویه» رسید. کس فرستاد مرا بخواند و این حال در خلوت از من پرسید. گفت: چنان که دیده بودم گفتم. معاویه را باور نمی‌بود. کس فرستاد و «کعب الاخبار» را بخواند و گفت: یا «کعب» در دنیا مدینه‌ای هست از زر و سیم و انواع جواهر بر این شکل و بر این هیات؟ گفت: بلی هست و من تو را خبر دهم بر آن کس که این بنا کرد. بدان که آن را «شداد بن عاد» بنا کرد و ذکر این مدینه در قرآن هست.

معاویه گفت: این حدیث برای ما بگویی. گفت: چون عاد بمرد شدید ۲۳ به پادشاهی بنشست و مردم را قهر کردند و شهرها بگشادند. آنگاه شدید بمرد و شداد بماند و پادشاهی بدو افتاد و پادشاهان عالم مطیع او شدند و او را گردن نهادند. و او مولع بود (حرص داشت) به کتاب خواندن، هر کجا به ذکر بهشت رسیدی خوش آمدی، آن را بخواندی و بر آن واقف شدی. تا آرزو شد او را در دنیا بهشتی بنا کند. صد مرد قهرمان بخواند و با هر قهرمان هزار استاد مزدور و ایشان را برگماشت ... «و پس از تهیه مقدمات کار و تهیه مصالح از اقصی نقاط عالم ... و سیصد سال در بنای آن روزگار برفت ... و در این گاه شداد را نهصد سال عمر بود.

گفت: بروید و پیرامون آن حصنی کنید و گرداگرد آن حصن کوشک‌ها بنا کنید. برفتند و چنان کردند. هزار وزیر (به تعداد افرادی که وارد چم کرد شدند) را بفرمود، تا برگ و ساز برگرفتند که انتقال کنند به آن جایگاه، که او از برای هر وزیری کوشکی فرموده بود.

جمله هزار کوشک، هزار خانه بر بالای او بود تا در هر خانه پاسبانی باشد. ده سال در آن رفت تا ایشان ساز انتقال کردند... چون به نزدیک آنجا رسید، خدای تعالی صیحتی فرستاد و جمله را هلاک کرد و کس از ایشان در آنجا نشد و در این روزگار یکی از مسلمانان در آنجا رود. مردی کوتاه سرخ موی ... به آن جایگاه در شود و ببیند. «۲۴ این بهشت تا روز قیامت از دیده‌ها پنهان است.

پی نوشت‌ها:

۱۲- ورمکرد را به فارسی امروزی می‌توان باغی یا غاری که جمشید کرد (جمشید ساخت) معنا کرد.

۱۳- حماسه سرایی در ایران _ ص ۴۵۲-۴۲۶.

۱۴- تاریخ ایران قبل از اسلام _ دکتر حسین زرین کوب _ ص ۳۷.

۱۵- همان (ص ۲۱).

۱۶- مقیاسی نامعلوم که ظاهراً در يك میدان اسب دوانی می گفتند. هم اکنون نیز واحدی به همین نام در میان شالیکاران اصفهان و شهرکرد موجود است. يك چرتو را مربعی به ابعاد ده متر محاسبه می کنند. يك چرتو گندم یعنی مقدار گندمی، برنج، یا محصول دیگری که در چنین مساحتی کشت شود. (۱۰۰ متر مربع)

۱۷- مقیاسی نامعلوم.

۱۸- طی تحقیقات دارمستتر و طبق مندرجات بند هش و مینو خرد مرغ کاشیپتان _ Kashiptan در غار جم سخنگو بوده و دین مزدا را تبلیغ می کرده است.

۱۹- سوره فجر _ آیه ششم.

۲۰- تفسیر ابوالفتح رازی، ج ۴- ص ۴۱۰.

۲۱- تفسیر ابوالفتح رازی، ج دهم، ص ۲۸۴.

۲۲- سوره فجر، آیه های هفتم و هشتم.

۲۳- عاد دو پسر داشت یکی شدید و دیگری شداد.

۲۴- کلیه داستان از تفسیر ابوالفتح، ج دهم، ص ۲۸۶- ۲۸۴ نقل شد.

بابک خرمدین در آذربایجان بیشتر تحت نام حماسی خود کور اوغلو زنده مانده است

گونده گونده قان توکولمز (هر روز که خون مردم به زمین ریخته نمیشود)
گونده گونده باش کسپلمز (هر روز که سر از تن مردم جدا نمی کنند)
از اوپرای معروف **کورواوغلو** اثر بی نظیر عزیر حاجی بیکوف.

در اساطیر حماسی آذربایجان نامهای **بابک خرمدین** به صورت بهرام و کور اوغلو معروف شده است که از این میان کور اوغلو مبارز مساوات طلب کوهستان **چملی بل** (بذمه آلود) از معروفیت و محبوبیت بیشتری بر خوردار است. ولی اسطوره بهرام (آرامش دهنده و کشنده دشمن) و گل اندام هم حاوی مطالب مهمی است. از جمله **گل اندام** نام همان همسر بابک خرمدین بوده است که در فرار از محاصره **قلعه بد** توسط به سوی **ارمنستان** تنها همسر همراه وی بوده است. در اسطوره بهرام و گل اندام همچنین از **حیدر** (شیر درنده) به عنوان برادر بابک نام برده میشود که در جستجوی بابک در بند زنجیر دشمنان بر می آید. این بی تردید اشاره به نام **خیزر بن کاوس** ملقب به **افشین** (شیر درنده) است که مخاصم شکست دهنده و تعقیب کننده بابک بوده است که مطابق روایات تاریخی ضمن خصومت دیرینه به هنگام اسارت بابک رفتار پسندیده ای با وی داشته است. علی القاعده در فرهنگ ایرانی صوری از نام **افشین** به اشکال **اوژن** (به زمین افکننده) و **اوزین** (در یک نسخه منحصر به فرد سندیاد نامه) به **شیر درنده** و پلنگ و یوزپلنگ اطلاق شده است: می دانیم که در زبانهای ایرانی حروف "و" و "ژ" به ترتیب به "ف" و "ش" قابل تبدیل بوده اند. بی شک همین **افشین** یا **خیزر** (=به لغت اوستایی یعنی خندق ساز، در اینجا به تحریف به حیدر = شیر) است که در اساطیر معروف **کورواوغلو** به عنوان دشمن زیرک وی تحت نام مترادفش **حمره** (شیر درنده) در ترفند و تعقیب و گریز با اسبان معروف **کورواوغلو** معرفی شده است. خود عنوان کور اوغلی بابک خرمدین از عقیده تناسخ نزد خرمدینان و تخلص بابک خرمدین از نام **کورو** (کوروش = قوچ وحشی) عاید گردیده است. چه همانطوری که مقدسی میگوید خرمیان به **تناسخ** اعتقاد داشتند و به «تغییر اسم و تبدیل جسم» قائل بودند. داستان مهتری **علی کیشی** پدر اساطیری کورواوغلو نیز گواه صادق این نظر است. عنوان **کیشی** (بنده، مرد، رعیت) در واقع ترجمه نام پدر بابک یعنی **عبدالله** است. اما نام **علی** (آلوه = آتش) مربوط به اسطوره **کوروش سوم** است چون در نزد مادها کورش پسر **آترادات** (مخلوق آتش) پیشوای آماردان به شمار می آمده است که توسط مهتری آسیب بدست ارباب مادی خود تشویق به تسخیر امپراطوری ماد گردید. بنا بر اخبار موسی خورنی مورخ ارمنی عهد قباد ساسانی و دیگر نویسندگان کهن ارمنی گوسانها (آواز خوانان) در اران و ارمنستان سرودهای فراوانی در مورد کورش سوم ملقب به **آرتاشش** یعنی **پادشاه عادل** می خواندند. مسلماً نام **سند** معروف کورش در بند داریال قفقاز (سند ذوالقرنین) و همچنین نام **رود گورا** (کورش) در این منطقه نام و نشان وی را در این منطقه زنده نگهداشته بوده است. و بی شک همین سنت گوسانها به بابک تنبور زن و آواز حماسی خوان هم رسیده بوده است و وی را خود را متخلص به **کورواوغلو** و **کورد اوغلو** (زاده کورش = قوچ وحشی) نموده بود. در اسطوره کور اوغلی حالیه **کورد اوغلو** پسر وی معرفی شده است ولی نام اصلی وی یعنی **حسن** که نام اصلی بابک خرمدین نیز ذکر شده جای تردیدی باقی نمی گذارد که این عنوان نیز در اصل متعلق به خود بابک خرمدین بوده است. نام همسر اصلی **کورواوغلو** یعنی **نگار** به وضوح یادآور مفهوم نام **گل اندام** همسر محبوب **بابک** (بهرام) است. در عهد خود بابک، کلمه **کورو** یعنی **قوچ وحشی** را به مفهوم فارسی ظاهری آن **منسوب به فرد کور** (پسر شخص کور) می گرفته اند و از اینجاست که در مورخان عهد تسلط اعراب مادر او را زنی یک چشم به نام **ماهرو** (ماهرخ) شمار آورده اند. مسلم به نظر میرسد عنوان بابک خرمدین و خرم دینان از ترجمه نامهای **ماد** و **میتانی** یعنی مردم شراب و شادی عاید شده بوده است که نام های قدیمی قوم مغان در آذربایجان و شمال بین النهرین بوده اند که اعقابشان بیشتر تحت عنوان **علوی** و **علی الهی** (در اصل آلو الهی) در این مناطق گسترده شده اند.

مطلب زیر که حاوی اطلاعاتی در باب **حماسه کورواوغلو** و **نظریات پیشینیان** در باب اصل و نسب تاریخی کور اوغلو می باشد در اینجا به عینه نقل میگردد.

درباره ی حماسه ی کورواوغلو (نوشته شده توسط زیلان در ۱۰ اردیبهشت ۱۳۸۸)
داستان پهلوانی های کور اوغلو در آذربایجان و بسیاری از کشورهای جهان بسیار مشهور است. این داستانها از وقایع زمان شاه عباس و وضع اجتماعی این دوره سرچشمه می گیرد.

قرن ۱۷ میلادی، دوران شکفتگی آفرینش هنری عوام مخصوصاً شعر عاشقی (عاشیق شعری) در زبان آذری است. وقایع سیاسی اواسط قرن ۱۶، علاقه و اشتیاق زیاد و زمینه ی آماده یی برای خلق آثار فولکلوریک در زبان آذری ایجاد کرد.

شاه عباس اول با انتقال پایتخت به اصفهان و جانشین کردن تدریجی زبان فارسی به جای زبان آذری در دربار، و درافتادن با قزلباش و رنجاندن آنها و تراشیدن شاهسون به عنوان رقیبی برای قزلباش، دلبستگی عمیقی را که از زمان

شاه اسماعیل اول (در شعر آذری متخلص به خطایی) میان آذربایجانیان و صفویه بود از میان برد، و حرمت زبان آذری را شکست و مبارزه بی پنهان و آشکار میان شاه عباس و آذربایجان ایجاد شد. این مبارزات به شورش ها و قیام هایی که در گوشه و کنار آذربایجان در می گرفت نیرو می داد . و لاجرم مالیاتها سنگین تر می شد و ظلم خوانین کمر مردم را می شکست...

وقایع تازه، برای عاشق ها که ساز و سخن خود را در بیان آرزوها و خواسته های مردم به خدمت می گمارند «ماده ی خام» تازه ای شد .

«عاشق» نوازنده و خواننده ی دوره گردی است که با ساز خود در عروسی ها و مجالس جشن روستاییان و قهوه خانه ها همراه دف و سرنا می زند و می خواند و داستانهای عاشقانه و رزمی و فولکلوریک می سراید . عاشق ها شعر و آهنگ تصنیفهای خودشان را هم خود درست می کنند.

علی جان موجی شاعر همین عصر شدت ناامیدی و اضطراب خود را چنین بیان می کند:
گنتمک گرک بیرئوز گه دیاره بوملکدن
کیم گون به گون زیاده گلیر ماجرا سسی
موجی» خدادن ایسته . بوبحر ایچره بیرنجات «
گردابه دوشسه کشتی نئلر ناخدا سسی؟
ترجمه:

از این ملک باید به دیاری دیگر رخت سفر بست که غوغا و ماجرا روز به روز افزون می شود . موجی، در این بحر از خدا نجات طلب کن. که اگر کشتی به گرداب افتد، از ناله ی ناخدا چه کاری برمی آید؟

در دوران جنگهای خونین ایران و عثمانی به سال ۱۶۲۹ شورش همبسته ی فقیران شهری و دهقانان در طالش روی داد که شاه عباس و خانهای دست نشانده اش را سخت مضطرب کرد . شورشیان مال التجاره ی شاه عباس و خانها، و مالیات جمع آوری شده و هر چه را که به نحوی مربوط به حکومت می شد به غارت بردند و میان فقیران تقسیم کردند . حاکم طالش ساری خان به کمک خوانین دیگر، شورش آن نواحی را سرکوب کرد .

در قاراباغ مردی به نام میخلی بابا دهقانان آذربایجانی و ارمنی را گرد خود جمع کرد و به مبارزه با خانخانی و خرافات مذهبی پرداخت . وی با یاران خود در یکایک روستاها می گشت و تبلیغ می کرد و روستاییان به امید نجات از زیر بار سنگین مالیاتها و ظلم خوانین و به قصد دگرگون کردن وضع اجتماعی، به گرد او جمع می شدند.

نهضت میخلی بابا آهسته آهسته قوت گرفت و آشکار شد و در سراسر قاراباغ و ارمنستان و نواحی اطراف ریشه گسترد و تبلیغ نهانی او بناگاه به شورشی مسلحانه مبدل شد .

در جنوب غربی آذربایجان اوضاع در هم تر از این بود. قیام جلالی لر (جلالیان) سراسر این نواحی را فرا گرفته بود . طرف این قیام، که بیش از سی سال دوام یافت، از یک سو سلاطین عثمانی بود و از یک سو شاه عباس و در مجموع، خان ها و پاشاها و فتودال ها و حکام دست نشانده ی حکومت مرکزی بود .

در گیرودار همین رویدادهای سیاسی و اجتماعی بود که آفرینش های هنری نیز گل کرد و به شکفتگی رسید و سیمای حماسی آذربایجان از ساز و سوز عاشق ها بر پایه ی قهرمانان واقعی و حوادث اجتماعی بنیان نهاده شد و نیز همچنان که همیشه و در همه جا معمول بوده است قهرمانان ادوار گذشته نیز با چهره های آشنای خود در جامه های نو بازگشتند و با قهرمانان زمان درآمیختند .

سیمای تابناک و رزمنده و انسانی کور او غلو از اینچنین امتزاجی بود که به وجود آمد .

داستان زندگی پرشور توفارقانلی عاشق عباس که شاه عباس عروسش را از حجله می رباید و او تک و تنها برای رها کردن زنتش پای پیاده به اصفهان می رود، در حقیقت تمثیلی از مبارزه ی آشکار و نهان میان آذریان و شاه عباس است. شاه عباس قطب خان خانی عصر و نماینده ی قدرت، و عاشق، تمثیل خلق سازنده ای است که می خواهد به آزادی زندگی کند .

ناگفته نماند که سیمای شاه عباس در فولکلور آذربایجان به دو گونه ی مغایر تصویر می شود . یکی بر اینگونه که گفته شد، و دیگری به گونه ی درویشی مهربان و گشا ده دست که شب ها به یاری گرسنگان و بیوه زنان و دردمندان می شتابد. در ظاهر، سیمای اخیر زاده ی تبلیغات شدید دستگاه حکومتی و پاره ای اقدامات متظاهرانه ی چشمگیر و عوام فریبانه است که نگذاشته مردم ظاهر بین و قانع، ماهیت دستگاه حاکمه را دریابند.

به هر حال، پس از این مقدمه، اکنون می پردازیم به نامدار داستان کور او غلو :
داستان کور او غلو و آنچه در آن بیان می شود تمثیل حماسی و زیبایی از مبارزات طولانی مردم با دشمنان داخلی و خارجی خویش، از قیام جلالی لر و دیگر عصیانهای زمان در دو کلمه : قیام کور او غلو و دسته اش، قیام بر ضد فتودالیسم و شیوه ی ارباب و رعیتی است . در عصر اختراع اسلحه ی آتشین در نقطه ای از آسیا، که با ورود اسلحه ی گرم به ایران پایان می یابد.

نهال قیام به وسیله ی مهتری سالخورده علی کیشی نام، کاشته می شود که پسری دارد موسوم به روشن (کور اوغلو سالهای بعد) و خود، مهتر خان بزرگ و حشم داری است به نام حسن خان. وی بر سر اتفاقی بسیار جزئی که آن را توهینی سخت نسبت به خود تلقی می کند دستور می دهد چشمان علی کیشی را درآورند. علی کیشی با دو کره اسب که آن ها را از جفت کردن مادیانی با اسبان افسانه یی دریایی به دست آورده بود، همراه پسرش روشن از قلمرو خان می گریزد و پس از عبور از سرزمین های بسیار سرانجام در چنلی بئل (کمره ی مه آلود) که کوهستانی است سنگلاخ و صعب العبور با راههای پیچا پیچ، مسکن می گزیند. روشن کره اسب ها را به دستور جادوماند پدر خویش در تاریکی پرورش می دهد و در قوشابولاق (جفت چشمه) در شبی معین آب تنی می کند و بدین گونه هنر عاشقی در روح او دمیده می شود و ... علی کیشی از یک تکه سنگ آسمانی که در کوهستان افتاده است شمشیری برای پسر خود سفارش می دهد و بعد از اینکه همه ی سفارش ها و وصایایش را می گذارد، می میرد.

روشن او را در همان قوشابولاق به خاک می کند و به تدریج آوازه ی هنرش از کوهستانها می گذرد و در روستاها و شهرها به گوش می رسد. در این هنگام او به کور اوغلو (کور زاد) شهرت یافته است.

دو کره اسب، همان اسب های بادپای مشهور او می شوند، به نام های قیرآت و دورآت. کور اوغلو سرانجام موفق می شود حسن خان را به چنلی بل آورده و به آخر ببندد و بدین ترتیب انتقام پدرش را بستاند. عاشق جنون، اوایل کار به کور اوغلو می پیوندد به تبلیغ افکار بلند و دموکرات کور اوغلو و چنلی بئل می پردازد و راهنمای شوریدگان و عاصیان به کوهستان می شود. آنچه در داستان مطرح شده است به خوبی نشان می دهد که داستان کور اوغلو به راستی بر اساس وقایع اجتماعی و سیاسی زمان و مخصوصاً با الهام از قیام جلالی لر خلق شده است، نام های شهرها و روستاها و رودخانه ها و کوهستانها که در داستان آمده، هر یک به نحوی مربوط به سرزمین و شورش جلالی لر است. بعلاوه بعضی از بندهای («قول» در اصل) داستان مثلاً سفر توقات و سفر ارزنجان، شباهت بسیاری دارد به حوادث و خاطراتی که در کتابهای تاریخ ضبط شده و در اینجا صورت هنری خاصی یافته است. از طرف دیگر نام ها و القاب آدم های داستان به نام و القاب جلالی لر بسیار نزدیک است.

مورخ ارم نی مشهور تبریزی آراکل (۱۶۷۰-۱۶۰۲) در کتاب مشهور خود واغارشاپاد تاریخی در صفحه ی ۸۶ جوانانی را که به سرکردگی کور اوغلو نامی قیام کرده بودند چنین نام می برد: «کور اوغلو ... این همان کور اوغلو است که در حال حاضر عاشق ها ترانه های بی حد و حساب او را می خوانند ... گیزی اوغلو مصطفی بگ که با هزار نفر دیگر قیام کرده بود ... و این همان است که در داستان کور اوغلو دوست اوست و نامش زیاد برده می شود. اینها همگی جلالی لر بودند که بر ضد حکومت قیام کرده بودند.»

اما کور اوغلو تنها تمثیل قهرمانان و قیامیان عصر خود نیست. وی خصوصیتها و پهلوانی های بابکیان را هم که در قرن نهم به استیلای عرب سر خم نکردند، در خود جمع دارد. ما به خوبی سیمای مبارز و عصیانگر بابک و جاویدان را هم که پیش از بابک به کوه زده بود در چهره ی مردانه ی کور اوغلو می شناسیم.

آنجا که کور اوغلو، پهلوان ایواز را از پدرش می گیرد و با خود به چنلی بل می آورد و سردهسته ی پهلوانان می کند، ما به یاد جاویدان می افتیم که بابک را از مادرش گرفت و به کوهستان برد و او را سردهسته ی قیامیان کرد. کور اوغلو پسر مردی است که چشمانش را حسن خان درآورده و جاویدان نیز مادری دارد که چشمانش را درآورده اند. احتمال دارد که بابک، مدت های مدید برای فرار از چنگ مأموران خلیفه به نام ها و القاب مختلف می زیسته و یا به چند نام میان خلق شهرت می داشته و بعدها نیز نامش با نام کور اوغلو در هم شده سرگذشت خود او با وی درآمیخته است.

داستانهای دده قورقود که داستانهای فولکلوریک و حماسی قدیمی تری هستند، در آفرینش داستانهای کور اوغلو بی تأثیر نیست. آوردن وجوه شباهت این دو فعلاً ضرور نیست.

قیام کور اوغلو نه به خاطر غارت و چپاول محض است و نه به خاطر شهرت شخصی و جاه طلبی یا رسیدن به حکمرانی. او تنها به خاطر خلق و آزادی و پاس شرافت انسانی می جنگد، و افتخار می کند که پرورده ی کوهستانهای وطن خویش است. در جایی می گوید:

منی بینادان بسله دی
داغلار قوینوندا قوینوندا
تولک ترلانلار سسله دی
داغلار قوینوندا قوینوندا

دولاندا ایگیت یاشیما
یاغی چیخدی ساواشیما
دلایلر گلدی باشیما
داغلار قوینوندا قوینوندا

سفر ائيله دیم هر یانا
دئو لاری گتیردیم جانا
قیر آتیم گلدی جولانا
داغلار قوینوندا قوینوندا

ترجمه:

من از ابتدا در آغوش کوهستان پرورده شدم. شاهینها در آغوش کوهستان نامم را بر زبان راندند.

چون قدم به دوران جوانی گذاشتم، دشمن به مقابله ی من قد برافراشت. پهلوانان در آغوش کوهستان گرداگرد مرا فرا گرفتند.

به هر دیاری سفر کردم، دیوان را به تنگ آوردم. اسیم «قیرآت» در آغوش کوهستان به جولان درآمد.

کوراو غلو نیک می داند مبارزه ای که عدالت و خلق پشتیبانش باشند چه نیرویی دارد. او به هر طرف روی می آورد خود را غرق در محبت و احترام می بیند. همین است که در میدان جنگ بدو جرئت می بخشد که با اطمینان خوانین و اربابان را ندا دهد:

قیر آتی گتیردیم جولانا
!وارسا ایگیدلرین میدانا گلسین
گورسون دلایلرین ایندی گوجونو،
بویانسین اندامی آل قانا، گلسین

کوراو غلو ایلمز یاغی یا، یادا،
مردین اسگیک اولماز باشیندان قادا،
نعره لر چکرم من بو دو نیادا
گوستررم محشری دوشمانا، گلسین!
ترجمه:

پاشا! اسیم «قیرآت» را به جولان در آوردم، اگر مرد میدانی داری گو پیش آید! اینک، بیاید و زور بازوی مردان بنگرد، و اندامش از خون گلگون شود.

کوراو غلو بر خصم و بیگانه سر خم نمی کند. مرد هرگز سر بی غوغا ندارد. نعره در جهان در می افکنم و برای دشمن محشری برپا می کنم. گو بیاید!

قدرت کوراو غلو همان قدرت توده های مردم است. قدرت لایزالی که منشأ همه ی قدرتهاست. بزرگترین خصوصیت کوراو غلو، تکیه دادن و ایمان داشتن بدین قدرت است. می گوید:

ایگیت اولان هئچ آیریلماز ائلیندن
ترلان اولان سونا و نرمنز گولوندن،
یاغی آ مان چکیر جومرد الیندن،
لش لشین اوستو نه قالایان منم.

ترجمه:

جوانمرد هرگز از ملت خویش جدا نمی شود. شاهین، امان نمی دهد تا از دریاچه ی او قویی به غارت برند. خصم از دست جوانمردان فریاد امان برمی دارد. منم آن کس که نعش بر نعش می انبارد.

او حتی برای یک لحظه فراموش نمی کند که برای چه می جنگد، کیست و چرا مبارزه می کند. همیشه در اندیشه ی آزادی خلق خویش است که چون بردگان زیر فشار خانها و دستگاه حکومتیان پشت خم کرده اند. می گوید:

قول دئیہ لرلر، قولون بوینون بورارلار،
قوللار قاباغیندا گئدن تیرم من!
ترجمه:

آنکه برده خوانده شده لاجرم گردن خود را خم می کند. من آن تیرم که پیشاپیش بردگان در حرکت است. روابط اجتماعی چنلی بل روابطی عادلانه و به همگان است. آنچه از تاجران بزرگ و خانها به یغما برده می شود در اختیار همه قرار می گیرد. همه در بزم و رزم شرکت می کنند. کوراولو هیچ امتیازی بر دیگران ندارد جز این که همه او را به سرکردگی پذیرفته اند، به دلیل آنکه به صداقت و انسانیتش ایمان دارند. حتی کوراولو به موقع خود برای پهلوانانش عروسی نیز به راه می اندازد. زن های چنلی بل معمولاً دختران در پرده ی خان هاینده که از زبان عاشق ها وصف پهلوانی و زیبایی اندام پهلوانان را می شنوند و عاشق می شوند و آنگاه به پهلوانان پیغام می فرستند که به دنبالشان آیند. این زنان، خود، در پهلوانی و جنگجویی دست کمی از مردان خویش ندارند.

نگار که به دلخواه از زندگی شاهانه خود دست کشیده و به چنلی بل آمده، تنها همسر کوراولو نیست — که همرمز و همفکر او نیز هست. نگار زیبایی و اندیشمندی را با هم دارد. پهلوانان از او حرف می شنوند و حساب می برند، و او چون مادری مهربان از حال هیچ کس غافل نیست و طرف مشورت همگان است.

بند بند حماسه ی کوراولو از آزادی و مبارزه و دوستی و انسانیت و برابری سخن می راند. دریغا که فرصت بازگویی آن همه در این مختصر نیست. این را هم بگویم که داستان کوراولو، در عین حال از بهترین و قویترین نمونه های نظم و نثر آذری است و تاکنون ۱۷ بند (قول) «در آذری» از آن جمع آوری شده و به چاپ رسیده که در آذربایجان، در تراز پر فروشترین کتابهایی است که به زبان آذری طبع شده است.

از مقاله ای با نام عاشیق شعری که صمد بهرنگی با استفاده از «تاریخ مختصر ادبیات آذری» نوشته است. اصل مقاله در مجله ی خوشه ۱۶ مهر ماه ۴۶ (شماره ی ۳۳) چاپ شده است.

بیرسی اساس تاریخی داستان پان ته آ در کورشنامه گزنفون

نام **پان ته آ** به لغت ایرانی به معنی **نگهبان نیرومند** (گرد آفرید) یا **نگهبان فرد نیرومند** را می دهد. اما ترکیب و هیئت ظاهری این نام یاد آور اصل یونانی آن یعنی دارای **وحدت وجود با خدا** یا **تمام مزدوج با خدا** است. چون خارس میتیلنی رئیس تشریفات دربار اسکندر در ایران، **مگابرن ویشتاسپ** و **زریادر زرتشت** پسران **سپیتمه جمشید** پادشاه ولایات قفقاز و ملکه **آمیتیدا** دختر آستیاگ را فرزندان **دیونیس** (ایزد شراب و شادی، سپیتمه جمشید خدایگانی) و **آفرودیت آسمانی** (آمیتیدا، سنگهواک دختر آستیاگ/آژی دهاک) می شمرد. از آنجاییکه **آمیتیدا** پس از قتل پدرش آستیاگ و همسرش سپیتمه جمشید توسط **کوروش سوم** (**فریدون**) به ازدوج همین پادشاه هخامنشی در آمد لذا باید خاستگاه عنوان **گرد آفرید** وی را عنوان شاهنامه ای خود **کوروش سوم** یعنی **آفریدون** دانست. چه در تاریخ عهد باستان این **دختر آستیاگ/ضحاک** تحت عناوین مختلف از جمله **عاده تورات**، **شهرنواز شاهنامه** به همراه خواهرش **آموخا**، همسر **بخت النصر** (**ظله تورات**، **ارنواز**) که باغهای معلق بابل به نام وی بنا شده است، **شهره آفاق** بوده اند. در خبر- داستانی گزنفون تراژدی قتل **آبرادات** (**سپیتمه جمشید**) حقیقت داشته است ولی در اساطیر ایرانی روایات مربوط به همسر وی خود تحت نامهای مختلفش عاری از تراژدی مرگ است. از خبر گزنفون و خارس میتیلنی معلوم میشود که محل فرمانروایی **سپیتمه جمشید** که سواي مقام دامادی و سمت ولیعهدی آستیاگ را نیز داشته است در شهر **شوشی** قره باغ اران بوده است؛ لذا ایرانویچی که مکان **ورجمکرد** یعنی باغ- دژ ساخته **جمشید** به شمار رفته در اصل نه همان **ایرانویج** کتب پهلوی یعنی شهرستان مراغه (رغه زرتشتی) بلکه خود شهر **شوشی** (یعنی جای شادی و خوشی) بوده است که در فرگرد دوم وندیداد از آن به عنوان بهشت جاودانگی و جوانی این جهانی یاد شده است. معلوم میشود چون گزنفون با نام و نشان شهر **شوشی** قره باغ آشنا نبوده است آنجا را با شهر معروفتر **شوش** عیلام مشتبه شده است. در خبر گزنفون همین نام **سپیتمه جمشید** خبر کتسیاس و **هجیر** شاهنامه (در اصل جمشید زیبا) به صورت **آبرادات** یعنی مخلوق نگهبان و الامقام یاد گردیده است. پیداست **معاند** وی و همسرش یعنی **آراسپ** (معاند) یا **هراسب** (مهرت و رکابدار = **گانوبروه**) هم در خبر گزنفون به جای **سهراب رستم** کهن شاهنامه است که جایگاهش در سمت تورانیان یاد شده و در آن جا و ایران به **گرد آفرید**، دختر نجیب و دلیر ایرانی در **کسوت مردان** بر خورد نموده است. در جای دیگر روایات شاهنامه این دو خواهر شاهدخت تحت اسامی **شهرنواز** و **ارنواز** شاهدختان حرم آژی دهاک/ضحاک (آستیاگ) ذکر شده اند که در اساس دختران معروف وی بوده اند. در خبر گزنفون صحبت از به سفارت رفتن **آبرادات** به **باختر** (بلخ محل فرمانروایی زرتشت) به میان آمده است که در واقع خبر مربوط به پسر او **سپیتاک زرتشت/گانوماته بردیه**، **داماد و پسر خوانده کوروش سوم** بوده است که در عهد کوروش سوم نزدیک به سه دهه به حکومت ناحیه بلخ و شمال غربی هندوستان بر گمارده شده بود و اقدامات سیاسی و اقتصادی و تعالیم اخلاقی و دینی وی هم در آن سمت صورت گرفته و در آن سمت بیشتر تحت اسامی **گوتمه بودا** (سرود دان منور) و **گوتمه مهاویرا** (سرود دان دانا و نیرومند) معروف شده و تحت عنوان اولش تعالیم اخلاقی شرق آسیا تسخیر نموده است. در حالی که غرب آسیا را نه ادیانی بر پایه اخلاق بلکه ادیانی بر پایه عبودیت برای کسب اجر اخروی مقهور نموده و از قافله تمدن سخت عقب نگهداشته است.

در اینجا برای اطلاع از مشروح خبر کورشنامه گزنفون در باب **پان ته آ** و همسرش **آبرادات** آن را به عینه از لغت نامه دهخدا نقل می نمائیم:

"گزنفون در کتاب 4، فصل 2 آرد که: در خلال این احوال مادیها غنائم را تقسیم کردند و برای کوروش خیمه باشکوهی با تمام لوازم معیشت و یک زن شوشی، که زیباترین زن آسیا به شمار میرفت، با دو زن سازنده گذاردند. گرگانها هم با سهام خودشان رسیدند و خیمه هائی که زیاده آمده بود، به پارسیها داده شد. پول را هم تقسیم کردند و از غنائم سهمی را که مغها حصه خدا دانستند، بتصرف آنها داده شد. (کتاب 5، فصل 1): زنی را که مادیها با خیمه ممتاز برای کوروش گذارده بودند، پان ته آ مینامیدند. این زن شوشی، که از حیث زیبایی مثل و مانند نداشت، زوجه آبراداتس بود و پادشاه آسور شوهر او را به سفارت نزد پادشاه باختر فرستاده بود، تا عهدي با او منعقد کند. کوروش چون دید، شوهر زن غایب است، زن را به آراسپ نامی مادی، که از زمان کودکی دوست وی بود، سپرد تا شوهرش برگردد زیرا تردید نداشت که او از کوروش درخواست خواهد کرد زن او را رد کند. آراسپ قبول کرد که زن را ضبط کند ولی به کوروش گفت لازم است او را ببینی تا بدانی که وجاهت این زن به چه اندازه حیرت انگیز است (در ضمن توصیفی که آراسپ از این زن میکند معلوم میشود که مادیها در موقع ورود به خیمه پان ته آ در حضور مردان روبندی داشته ولی بعد که شنیده در تقسیم نصیب کوروش شده و از شوهرش باید مفارقت یابد روبند خود را ربوده به سینه خود زده بنای شیون و زاری را گذارده و از این وقت دانسته اند که او زن است و زنان دیگر که در اطراف او هستند کسان اویند و نیز از این هنگام مادیها از زیبایی او غرق حیرت شده اند. م) کوروش در جواب گفت: «من نمی خواهم این زن را ببینم زیرا میترسم که فریفته زیبایی او گشته زن را به شوهرش پس ندهم بمناسبت این مطلب بین آراسپ و کوروش مباحثه ای شروع شد. آراسپ عقیده داشت که عشق چیزی است اختیاری اگر کسی نخواهد بزنی عشق ورزد، نخواهد ورزید و امثالی ذکر کرد مانند موارد دختر و خواهر و امثال آنان، که هر قدر زیبا باشند، پدر و برادر و سایر اقربای نزدیک عشق به آنها نمی ورزند زیرا نمی خواهند چنین کنند. کوروش بعکس معتقد بود که عشق اختیاری نیست. بالاحاصل آراسپ در مقابل رای

کورش تسلیم شده بعهده گرفت زن را حفظ کند، تا شوهرش برگردد و کورش به او گفت: «خواهی دید که از رد کردن زن به شوهرش ما چه نتیجه بزرگ خواهیم گرفت». پس از آنکه کورش پان ته آ، یعنی زن زیبایی شوشی را به او سپرد، که تا مراجعت شوهرش نزد او باشد، آراسپ عاشق این زن گردیده بالاخره نتوانست خ ودداری کند و بزن تکلیف کرد به او دست دهد. پان ته آ، چون شوهر خود را دوست میداشت، این تکلیف را رد کرد، چندانکه آراسپ بر اصرار خود افزود، زن بیشتر پافشرد، تا آنکه آراسپ او را به جبر تهدید کرد. پان ته آ، که تا این وقت نمیخواست به کورش شکایت کند، تا مبادا باعث کدورت در میان دو دوست گردد، بالاخره مجبور شد و کس فرستاد تا قضیه را به او اطلاع دهد. کورش ارته باز را فرستاد، تا آراسپ را ملامت کند و ضمناً گفت باو بگو، مگر نه تو بودی که عقیده داشتی عاشق شدن اختیاری است، چه شد که مغلوب شدی؟ آراسپ چون دید که کورش از قضیه آگاه شده، سخت ترسید و از اینکه شرافت خود را موهون کرده بود پشیمان شد. بعد کورش او را خواست و چون دید آراسپ غرق اندوه است، برای تسلی به او گفت: «شنیده ام، که خدایان نیز در مسئله عشق از لغزش مصون نیستند. (عقیده یونانیها. م) و دیگر اینکه من مسبب این وضعیت شده ام». آراسپ فریاد زد: «آخ کورش، امروز تو به دیروزت می ماند. به ضعف انسان با اغماض مینگری، ولی از وقتی که مردم شنیده اند، تو از رفتار من ناراضی هستی همه بمن می خندند و مرا خوار میدارند». کورش گفت: «این وضع تو برای کاری، که در نظر دارم، خوب است، باید نزد دشمنان ما رفته چنان رفتار کنی که همه تو را دشمن من دانسته بخود راه دهند، بعد سعی کنی که همه نوع اطلاعات از احوال دشمن و قوا و نقشه های او تحصیل کرده بمن رسانی. تا بتوانی بیشتر در نزد دشمنان بمان، زیرا وقتی آمدن تو نزد ما به اعلی درجه مهم است، که دشمن بما خیلی نزدیک باشد. برای اینکه بتوانی اسراری از دشمن بدست آری، میتوانی نقشه ما را بآنها اطلاع دهی، ولی مواظب باش که هرچه میگویی بطور کلی باشد تا هر کدام از دشمنان بدارند که مملکت او در ابتداء مورد حمله خواهد شد و به دفاع مملکت خود بشتابند. معلوم است که با این حال همه حاضر نخواهند شد قواشان را در یکجا جمع کنند». آراسپ گفت: «چنین کنم و در مقابل عنایتی که بمن کرده و از تقصیرم در گذشته ای، با جان و دل خدمت خواهم کرد». چون آراسپ بمقصد روانه شد و پان ته آ خبر حرکت او را شنید، کس نزد کورش فرستاده و پیغام داد: «اگر آراسپ بطرف دشمنان تو رفت، مغموم مشو. اجازه بده عقب شوهر خود فرستم وقتی که او آمد، خواهی دید که او برای تو صمیمی تر از آراسپ خواهد بود. شکی نیست که او خواهد آمد زیرا پدر پادشاه کنونی یعنی پادشاه بابل، با او دوست بود ولی این پادشاه خواست در میان من و او نفاق اندازد. بنابراین، چون شوهرم پادشاه کنونی را از حیث اخلاق فاسق میدانم، بی تردید شخصی را مانند تو بر او رجحان خواهد داد». کورش این پیشنهاد را پذیرفت و رسول زن بطرف شوهر او روانه شد. این مرد را ابراداتاس می نامیدند و او همین که رمز زن خود را شناخت، با دوهزار سوار بدین کورش شتافت. چون به پیش قراول پارسی رسید، ورود خود را اطلاع داد و کورش امر کرد او را به خیمه پان ته آ بردند. وجد و شغف زن و شوهر را حدی نبود بعد پان ته آ از اخلاق پاک کورش و خودداری او و عطوفتی که نسبت به این زن ابراز کرده بود، صحبت داشت. شوهرش به او گفت: بعقیده تو من اکنون چه باید بکنم، تا، حقیقتاً خود و تو را نسبت به او بجا آورده باشم؟ پان ته آ جواب داد: «سعی کن، نسبت به او همان حسیات را بپروری، که او نسبت بتو پرورد». پس از آن ابراداتاس نزد کورش رفت و همینکه او را دید، دستش را گرفته گفت: «در ازای نیکی هایی که بمن و زنم کرده ای، من به از این چیزی نمیتوانم بگویم که خود را مانند دوست و چاکر و متحدی به اختیار تو میگذارم. در هر کار که خواهی انجام دهی، من به کمک تو با تمام قوا خواهم شتافت». کورش جواب داد: «پذیرفتم، عجلتاً من تو را بخودت وامیگذارم، تا با زنت شام خوری، ولی از این ببعد تو باید غذا را در خیمه من با دوستان خودت و من صرف کنی». پس از چندی ابراداتاس دریافت که کورش عرابه های داس دار و اسبهای زره پوش را خیلی می پسندد. بر اثر آن صد عرابه داس دار بساخت، اسبهای این عرابه ها را از سواره نظام خود انتخاب کرد و خودش بر عرابه ای سوار شد که دارای چهار مال بند و هشت اسب بود. وقتی که کورش این عرابه را دید، در نظرش مجسم شد که میتواند عده مال بندها را هشت کرد و هشت جفت گاو به این مال بندها بست و این قوه برای کشیدن برجی که با چرخها دارای 18 پا ارتفاع باشد کافی است. کورش پیش بینی کرد که چنین برجه را اگر در پس صف وادارد، برای افواج او کمکی بزرگ و برای دشمن باعث آسیب زیاد خواهد بود. بعد او در این برجه دالانهای تنگ و کنگره هایی بساخت و در هر برج بیست نفر جای داد، چون بر جها حاضر شد، کورش آنها را براه انداخت و معلوم گشت که راه انداختن این ماشین با هشت جفت گاو سهل تر و راحت تر از حرکت دادن عرابه کوچکی است که برای بنه بکار میرود، زیرا وزن عرابه کوچک معمولاً 25 تالان است (اگر مقصود گزنفون تالان آتیک بوده هر تالان تقریباً ۱۰۰۰ من میشود) ولی برجهای کورش هر چند که از چوبی ضخیم مانند چوبی که برای ساختن تئاترهای تراژدی (نمایش حزن انگیز) بکار میبرند، ساخته شده بود و با وجود اینکه هر یک 20 مرد مسلح را در خود میگنجاند، باز برای هر یک جفت گاو کمتر از 15 تالان سنگینی داشت. وقتی که کورش از حرکت دادن برجهای اطمینان یافت، مصمم شد چنین برجهایی در پس قشون خود جا دهد، زیرا یقین حاصل کرده بود که در جنگ باید دارای مزایا بود و نجات و رفاه هم در همین است.

وداع ابراداتاس با پان ته آ (کتاب 6، فصل 4) - روز دیگر صبح کورش مراسم قربانی بجا آورد و سپاهیان او پس از صرف غذا قباها و جوشنهای زیبا دربر کرده کلاه خودهای قشنگ بر سر گذاردند، به اسبها غاشیه پوشانده کفل آنها را زره پوش کردند، پهلوهایی عرابه ها هم زره پوش بود. تمام سپاه از آهن و مفرغ میدرخشید و پارچه های ارغوانی تر و

تازگی مخصوصی به آن میداد. عرابه آبراداتاس به چهار مال بند و هشت اسب بسته بود و تزئینات عالی داشت. او میخواست جوشن ملی خود را که از کتان بافته بودند بیوشد که ناگاه پان ته آ کلاه خودی از طلا، بازوبند و پاره هائی از همان فلز، قبائی ارغوانی که از پائین چین میخورد و تا پاشنه پا میرسید با یک پر کلاه لعل فام به او تقدیم کرد. آبراداتاس چون این اشیاء را دید، در حیرت فرو رفت و بعد بزن خود گفت: «عزیزم، تو زینت های خود را فروخته این اشیاء را تدارک کرده ای؟» او جواب داد: «نه بخدا، آنچه برای من گرانیهتر از هر چیز میباشد، مانده و آن این است که تو خود را بدیگران چنان بنمائی که در نظر من هستی، این بهترین زینت من است.» پان ته آ این بگفت و اسلحه را بدست خود بر تن شوهرش پوشید و سعی کرد اشکهای را که مانند سیل بصورت او جاری بود پنهان دارد. آبراداتاس که پیش از آن هم لایق بود انتظار همه را بخود جلب کند، همینکه مسلح شد بیش از پیش نجیب و صبیح نمود. بعد، او جلو عرابه را از دست میراخور خود گرفت و میخواست سوار شود که پان ته آ ب ه حضار امر کرد کنار روند و به شوهر خود گفت: «آبراداتاس اگر زنائی هستند که شوهرشان را بیش از خودشان دوست دارند، من گمان میکنم که یکی از آنها باشم سخن درازی برای استدلال زیادی است و چند کلمه در این باب به از نطق مفصل، حسیات من نسبت بتو هر قدر رقیق باشد، با وجود این قسم بعشق من نسبت بتو، و عشقی که تو بمن می پروری، من ترجیح میدهم که تو را زیر خاک مانند یک سرباز نامی ببینم تا اینکه با یک مرد بی شرف زندگانی بی نام را بسر برم. به این درجه یقین دارم که تو و من برای جوانمردی ساخته شده ایم. کوروش به عقیده من حق دارد که ما را حقشناس بیند، وقتی که من اسیر و از آن او شدم، نه فقط او نخواست مرا برده خود بداند، یا مرا با شرایط شرم آوری آزاد کند، بلکه مرا برای تو حفظ کرد، مثل اینکه زن برادر او باشم. بعد چون آراسپ که مستحفظ من بود فرار کرد، من به کوروش وعده دادم که اگر اجازه دهد، تو را بخواهم تا بیانی و برای او متحدی باوفا تر و مفیدتر از آراسپ باشی.» آبراداتاس از سخنان پان ته آ مشعوف شده دست خود را به سر او گذاشت و چشمانش را به آسمان بلند کرده چنین گفت: «خدایا چنان کن که من شوهری باشم لایق پان ته آ و دوستی در خور کوروش، که با ما مردانه رفتار کرده.» پس از این استغاثه در عرابه را باز کرده سوار شد و چون در گردونه جاگرفت و عرابه را در رابست، پان ته آ که دیگر نمیتوانست شوهر خود را ببوسد، عرابه را چند بار بوسید. پس از آن دیری نگذشت، که عرابه دور شد و پان ته آ از عقب آن براه افتاد، بی اینکه او را ببیند. بالاخره آبراداتاس برگشته او را دید و گفت: «پان ته آ، دل قویدار، وداع کنیم و از یکدیگر جدا شویم.» پس از آن خواجه سریان و زنان پان ته آ را به عرابه اش برده در زیر چادر خواباندند. باوجود اینکه آبراداتاس و گردونه او منظره زیبا داشت، تماشاچای این منظره فقط وقتی سربازان را جلب کرد که پان ته آ دور شده بود. چون نتیجه قربانی مساعد بود کوروش صفوف قشون را بیاراست و بعد قراول هائی بفاصله های معین از یکدیگر گماشته سرکردگان را طلبید و گفت: «نتیجه قربانی همان است که قبل از فتح اول ما بود.» بعد او مزایای قشون خود را از حیث مردانگی، شجاعت جنگیها، برتری اسلحه و ترتیب صفوف بخاطر ها آورده گفت: از بسیاری قشون مصری نهراسید زیرا سپرهای سربازان مزبور بسیار بزرگ و بضرر آنها است. ترتیب صف آرایی آنها (یعنی صد صف) هم چنان است که عده کمی خواهند توانست جنگ کنند و اگر گمان کنند که با انبوه لشکر بر ما غلبه خواهند یافت، این تصویری است بیجا زی را باید اول از عهده اسبان زره پوش ما برآیند و اگر مقاومت کنند، چگونه میتوانند در آن واحد با سواران، اسبان و برجهای ما بجنگند. اگر باز حاجتی دارید بگوئید تا انجام دهم. زیرا ما همه چیز داریم. پس از آن کوروش سرداران را مرخص کرده سپرد بروند، آنچه شنیده اند به سربازان بگویند و خودشان را لایق مقامی که دارند نشان دهند.

مراسم دفن آبراداتاس (کتاب 7، فصل 3)- پس از این صحبت، کوروش و کرزوس برای استراحت بمنازل خود رفتند و روز دیگر کوروش دوستان خود و سرکردگان را خواسته دستور تحویل گرفتن خزانه کرزوس را داد و امر کرد قسمتی را که متعلق به مغهاست به آنها بدهند و باقی را در صندوقهائی گذارده از عقب قشون حمل کنند، تا هر زمان که بخواهد پادشاهائی بسپاهیان خود بدهد، خزانه در دسترس او باشد. بعد کوروش از ندیدن آبراداتاس اظهار حیرت کرد و یکی از خدمه او گفت: «آقا آبراداتاس در جنگ مصریها کشته شد و سپاه او بجز چند نفر رفقاییش فرار کردند، چنانکه گویند، زنش جسد او را یافته و بر عرابه او گذارده بکنار رود پاکتول برده. در آنجا خواجه ها و خدمه او در زیر یکی از تپه های همجوار مشغول کندن قبر شده اند. زنش روی خاک نشسته، سر آبراداتاس را روی زانو گرفته و بهترین لباس شوهرش را به جسد او پوشانیده.» کوروش چون این بشنید دستش را بران خود زده روی اسب جست و با هزار سوار به محل مزبور شتافت. پیش از حرکت به گاداتاس و گیراس امر کرد که بهترین لباس و زینتها را بیاورند تا جسد دوست خود را با آن بپوشد و عده زیادی اسب، گاو و حشم دیگر آماده سازند تا برای او قربان کنند چون کوروش به پان ته آ رسید دید که او روی خاک نشسته و جسد شوهرش در جلو اوست، اشک زیاد از چشمانش سرازیر شد و با درد و اندوه چنین گفت: «افسوس، ای دوست خوب و باوفا، ما را گذاشتی و درگذشتی.» این بگفت و دست مرده را گرفت، ولی این دست در دست کوروش بماند، زیرا یک نفر مصری آنرا با تیر از بدن جدا کرده بود. این منظره بر تأثر کوروش افزود و پان ته آ فریادهای دردناک برآورده دست را از کوروش گرفت و بوسید و به ساعد آبراداتاس چسبانده گفت: «آخ کوروش، تاسف تو چه فایده برایت دارد، من سبب کشته شدن او شدم و شاید تو هم شده باشی. دیوانه بودم که او را همواره تشجیع میکردم، لایق دوستی تو باشد. او هیچگاه در فکر خود نبود، بلکه میخواست همواره به تو خدمت کند، او مرد و بر او ملامتی نیست، ولی من که به او پندها را میدادم، هن وز زنده ام و پهلوی او نشسته ام.» وقتی که پان ته آ این سخنان را میگفت، کوروش ساکت بود و همواره اشک میریخت. بالاخره خاموشی را قطع کرده چنین گفت

: «بلي، او با بزرگترین نام درگذشت، او فاتح از دنیا رفت. چیزی را که من بتو میدهم و برای جسد اوست بپذیر». در این وقت گاداتاس و گبرياس وارد شده مقداري زياد زينت هاي گران بها آوردند، بعد کوروش سخن خود را دنبال کرده گفت: «افتخارات ديگري براي او ذخيره شده، براي او مقبره اي خواهم ساخت که در خور مقام تو و او باشد و قرباني هائي خواهند کرد که شايان یک نفر دلير است اما درب اړه خودت بايد بداني که بي کس نخواهي بود من بعقل و سائر صفات حميده تو با احترام مي نگرم. من کسي را مي گمارم که هرجا خواهي بروي راهنماي تو باشد. همينقدر بگو کجا ميخواهي بروي». پان ته آ گفت: «کوروش! بيهوده بخود رنج مده من از تو پنهان نخواهم داشت که کجا ميل دارم برو م».

خودکشي پان ته آ - کوروش رفت و بي اندازه متاسف بود از حال زني که چنين شوهری را از دست داده و از وضع شوهری که چنين زن را ديگر نخواهد دید. پس از رفتن او پانته آ خواجه هایش را به اين بهانه که ميخواهد تنها براي شوهر خود سوگواري کند دور کرد فقط دايه اش را نگاهداشت به او گفت پس از اينکه من مردم جسد من و شوهرم را با یک قالي بپوش دايه اش هرچند کوشيد که او را از خودکشي بازدارد موفق نشد چون دید که حرف هایش نتيجه ندارد جز آنکه خانمش را برآشفته ميکند نشست و به گريه و زاري پرداخت. پانته آ در حال خنجري را که ازديرگاه با خود داشت کشيده ضربتي بخود زد و سرش را بر سينه شوهرش گذارده جان تسليم کرد. دايه فريادهاي دردناک برآورد و بعد جسد زن و شوهر را چنانکه پانته آ گفته بود پوشيد بزودي خبر اين اقدام پانته آ به کوروش رسيد و او با حال اضطراب بتاخت آمد تا مگر بتواند علاجي بينديشد. خواجه هاي پانته آ چون از قضيه آگاه شدند هر سه خنجرها را کشيده در همانجا که بودند انتحار کردند پس از اين منظره دهشتناک، کوروش با دلي دردناک و پر از حس تقدیس براي پانته آ بمنزل برگشت. بعد با مراقبت او مراسم دفن باشکوهي براي زن و شوهر بعمل آمد و مقبره وسيعي براي آنان ساختند. گویند اين مقبره که براي زن و شوهر و خواجه ها بنا شده است امروز هم برياست و بر ستوني به اسم زوج و زوجه بزبان سرياني نوشته شده و نيز بر سه ستون کوتاه تري هنوز هم اين کتيبه را ميخوانند: «حاملين عصاي سلطنت». (نقل از ايران باستان ج 1 صص 328-326 و 343-345 و 352-354 و 366-369).

در پايان اضافه مي نمايم که در کتاب عاميانه و داستانی که به نام شاه اسماعيل صفوی تأليف شده است به وضوح آثار بارزی از داستانهای معروف اساطیری و بزمی کهن مادی زريادر و آتوسا (در مقام شاه اسماعيل و گلزار) و سپيتمه جمشيد (آبرادات) و پان ته آ (عرب زنگی/گرد آفرید) به وضوح قابل مشاهده است.

رابعه و بکتاش اساطیری همان آمیتیدا/پان ته آ و همسرش آبرادات/سپیتمه هستند

آمی تیدا (دانا و عالم خانه و م لک) دختر آستیاگ و همسر سپیتمه (سپید رخسار یا سرور سفید) ملقب به آبرادات (مخلوق نگهبان و الامقام و بزرگوار = کعب) و جمشید (مؤید درخشان) است که خود وی در کورشنامه گزنفون ملقب به پان ته آ (نگهبان نیرومند یا نگهبان سرور نیرومند) و در اوستا مسمی به سنگهواک (سخنور) و در تورات ملقب به عاد (انجمنی) و در شاهنامه ملقب گرد آفرید (مخلوق نیرومند) و شهر نواز (شعر و سرود دان شهر) است. این شاهدخت به همراه خواهرش آموخا (دانا، ظله تورات = خوشی، ارنواز شاهنامه) شهره آفاق بوده است. داستان دلآوری و بی باکی وی در کسوت مسلح مرد نقاب پوش در جنگ هم در اسطوره پان ته آ کورشنامه گزنفون و هم گرد آفرید شاهنامه و هم در همین هیئت رابعه عدویه (=کعبه منسوب به عاد) که به طور مشترک برجای مانده است، منشأ واصل یکسان این هیأت وی را به خوبی نشان میدهند. نظر به اسامی یمه (موبد، جمشید) و یمی (راهبه) در اوستا معلوم میشود که رابعه (کعبه، راهبه) و کعب (راهب) در اساس اسطوره کهن نه دختر و پدر بلکه زن و شوهر بوده اند. میدانیم مطابق اوستا، فرگرد دوم وندیداد، [سپیتمه] جمشید در ورجمکرد ایرانویج (دژ شوشی قره باغ اران) در سمت کنار رود دانییتی (ارس) در سه نوبت با اهورامزدا (که باید در روایت اصلی اهورامیثره، ایزد مهر بوده باشد) در سه نوبت به همپرسی پرداخته بود. موضوع ارتساب ایشان به بلخ از آنجا برخاسته است که کورش سوم بعد از قتل آستیاگ و داماد و ولیعهدش سپیتمه جمشید پسر معروف وی یعنی سپیتاک پردیه (گانوماته زرتشت) از فرمانروایی ولایات جنوب قفقاز برداشته و به حکومت بلخ و شمال غربی هندوستان برگماشته و دختر خویش آتوسا (هووی) را به ازدواج وی در آورده است. راجع به داستان به پیشواز رابعه شتافتن خانه کعبه که احمد کسروی صورت ظاهری آن را دیده و آن را کذب محض دریافته است، معلوم است که از این کعبه در واقع کعب (شخص و الامقام) همان همسر وی سپیتمه جمشید (آبرادات) منظور بوده است که در اسطوره رابعه پدر وی تصور گردیده است. از شخص حارث (در اصل حارس = نگهبان) در اسطوره رابعه و بکتاش (همپرسه با خدا = منظور سپیتمه جمشید) هم در اساس نه برادر رابعه (کعبه) بلکه همان آراسپ (سهراب) یا هاراسپ (رکابدار و نگهبان و مهتر اسب = اوگبار و سردار کورش سوم) مراد است که سپیتمه جمشید (آبرادات) را در شهر شوشی قرا باغ (ورجمکرت) به قتل رسانده و همسر وی آمی تیدا (دوغو = شاهدخت) را دستگیر نموده بوده و به پیش کورش سوم یعنی همسر بعدی وی آورده است. در اسطوره رابعه و بکتاش، حارث در مقام فرمانروا به جای خود کورش سوم (فریدون، ثراتتونه اوستا) نیز هست. بکتاش این اسطوره یعنی همپرسه با خداوند (=خلیل الله) هم بی تردید خود همان بکتاش ولی فرقه علوی بکتاشیه است که برایش جشنی آیینی به عین الجم (آیین جم) به جای آورده میشود. از اینجا است که سپیتاک زرتشت پسر سپیتمه در روایات مسلمین به نام ابراهیم خلیل الله (یعنی پدر امتهای فراوان پسر دوست صدیق خداوند) و همچنین شاهزاده ابراهیم ادهم بلخی (ابراهیم زرین موی = زریادر/زرتشت) ذکر شده است.

در اینجا برای آشنایی بیشتر با اسطوره رابعه که تاریخ وی مطابق سنت مرسوم ایرانیان عهد اعراب رنگ و بوی اسلامی گرفته و به دوران مسلمین آورده شده است مطالبی را از چهار تارنمای مختلف نقل می نمایم:

اولین زنی که به زبان فارسی شعر گفته است (تارنمای فرهنگسرا):

"رابعه قزداری" (=کعبه دارای جامه ابریشمی) نخستین زن شاعر فارسی گوی، مشهور به مگس رویین (مؤید مستوره) و ملقب به "زین العرب" (زیبای عربها)، دختر کعب، امیر بلخ و از اهالی قزدار (به ظاهر به معنی منسوب به قصدار، خضدار، شهری قدیمی واقع میان سستان، مکران و بست، در اصل به معنی دارای جامه ابریشمی) و معاصر "رودکی" بود.

تذکره ها شرح حال و نمونه های شعر او را بعنوان نخستین زن شاعر فارسی گوی آورده و مقام بلند او را در طلوع شعر فارسی ستوده اند. "محمد عوفی" در لباب الالباب، از او چنین تجلیل میکند: «دختر کعب اگر چه زن بود اما به فضل بر مردان جهان بخندیدی. فارس هر دو میدان و والی هر دو بیان، بر نظم تازی قادر و در شعر فارسی به غایت ماهر بود.»

عطار نیشابوری، نخستین بار شرح احوال او را در 428 بیت شعر در "الهی نامه" خود آورده و تذکرده های بعدی همگی با کم و بیش تفاوتهایی و به صورت نظم و نثر به نقل زندگی و اشعار وی پرداخته اند. گرچه داستان عطار از اغراق و مبالغه گوییهای عارفانه تهی نیست اما تا حدودی مبین زندگی اوست.

به نوشته عطار، پس از کعب، پسرش حارث که به جای پدر امیر بلخ شده بود، سرپرستی رابعه را بر عهده گرفت و او در نزد حارث زندگی میکرد. رابعه دلباخته یکی از غلامان زیبا روی برادرش به نام "بکتاش" شد، اما عشق خود را پنهان داشت و رنجور گردید. پیرزن دنیا دیده ای دلیل رنجوری او را پرسید، وی ابتدا خودداری کرد و بالاخره راز خود را برایش آشکار نمود و توسط او اشعار عاشقانه ای برای بکتاش میفرستاد.

بکتاش نیز به عشق رابعه مبتلا شد. یک ماه بعد در جنگی که برای برادرش روی داد بکتاش زخمی شد و نزدیک بود اسیر شود که ناگاه زن روبسته ای خود را به صف دشمن زد و تنی چند از آنان را کشت و بکتاش را نجات داد و لشکر حارث پیروز شد.

زمانی نیز رودکی شاعر در حال عبور رابعه را دید. اشعارش را بر او خواند و رابعه نیز اشعار خود را برایش خواند. در جشن باشکوهی که "امیرنصر سامانی" در بخارا ترتیب داده بود، رودکی اشعار رابعه را خواند. امیرنصر پرسید که شعر از کیست و رودکی پاسخ داد که از دختر کعب است که دلباخته غلامی گردیده است و به سرودن شعر روی آورده و اشعارش را برای او میفرستد. حارث که در جشن حضور داشت به راز خواهرش پی برد و به اشعار او دست یافت. از این رو بکتاش را به چاهی و خواهر را نیز در گرمابه ای افکندند و رگ دست او را بریدند و در گرمابه را با س ننگ و خشت و آهک بستند. رابعه با خون خود بر دیوارهای گرمابه اشعار خود را مینوشت تا اینکه ضعف بر او غلبه کرد و درگذشت.

تذکره نویسان پیرامون عشق رابعه به بکتاش اختلاف نظر دارند: "جامی" در نفحات الانس از قول "ابوسعید ابوالخیر" عشق رابعه را عشق مجازی نمیداند و داستان بکتاش را بهانه ای برای طرح عشق حقیقی دانسته است. "هدایت" نیز در روضةالصفاء، رابعه را "صاحب عشق حقیقی و مجازی" میداند و داستان دلباختگی او را در "گلستان ارم" به نظم درآورده است. بسیاری از تذکره ها نیز عشق او را، صرفاً عشق مجازی دانسته اند.

از اشعار اوست:

ز بس گل که در باغ مأوی گرفت	چمن رنگ ارتنگ مانی گرفت
صبا نافه مشک تبت نداشت	جهان بوی مشک از چه معنی گرفت
مگر چشم مجنون به ابر اندر است	که گل رنگ رخسار لیلی گرفت
به می ماند اندر عقیق قدح	سرشکی که در لاله مأوی گرفت

رابعه به روایت زهرا خاتلری (کیا)

"شیخ فریدالدین عطار از عارفان بزرگ و شاعران منصوف ایران در قرن ششم هجری است. عطار ابتدا شغل پدر یعنی عطاری را پیشه خود ساخت؛ اما پس از چندی از آن دست کشید و به عالم عرفان را آورد. وی افکار لطیف خود را در ضمن اشعار دل انگیز بیان کرد. آثار عطار فراوان و مشهور است. از جمله دیوان شعر شامل قصاید غزلیات و مثنوی های اسرارنامه، الهی نامه، منطق الطیر، خسرونامه و گل و هرمز است.

داستان «بکتاش و رابعه» از «الهی نامه شیخ عطار» است. رابعه بنت کعب قزداری، که این داستان درباره او است، نخستین بانوی سخنور ایران است و بعضی قطعات زیبا و دل آویز از او باقی مانده است.

چنین قصه که دارد یاد هرگز؟

چنین کاری کرا افتاد هرگز؟

رابعه یگانه دختر کعب امیر بلخ بود. چنان لطیف و زیبا بود که قرار از دل ها می ربود و چشمان سیاه جادوگرش با تیر مژگان در دل ها می نشست. جان ها نثار لبان مرجانی و دندانهای مرواریدگونش می گشت. جمال ظاهر و لطف ذوق به هم آمیخته و او را دلبری بی همتا ساخته بود. رابعه چنان خوش زبان بود که شعرش از شیرینی لب حکایت می کرد. پدر نیز

چنان دل بدو بسته بود که آنی از خیالش منصرف نمی شد و فکر آینده دختر پیوسته رنجورش می داشت. چون مرگش فرا رسید، پسر خود حارث را پیش خواند و دلیند خویش را بدو سپرد و گفت: «چه شهریاری که در گرانمایه را از من خواستند و من هیچ کس را لایق او نشناختم، اما تو چون کسی را شایسته او یافتی خوددانی تا به هر راهی که می دانی روزگارش را خرم سازی.» پسر گفته های پدر را پذیرفت و پس از او بر تخت شاهی نشست و خواهر را چون جان گرایی داشت. اما روزگار بازی دیگری پیش آورد.

روزی حارث به مناسبت جلوس به تخت شاهی جشنی برپا ساخت. بساط عیش و رباغ باشکوهی گسترده شد که از صفا و پاکی چون بهشت برین بود. سبزه بهاری حکایت از شور جوانی می کرد و غنچه گل به دست باد دا من می درید. آب روشن و صاف از نهر پوشیده از گل می گذشت و از ادب سر بر نمی آورد تا بر بساط جشن نگهی افکند. تخت شاه بر ایوان بلندی قرار گرفته و حارث چون خورشیدی بر آن نشسته بود. چاکران و کهتران چون رشته های مروارید دورادور وی را گرفته و کمر خدمت بر میان بسته بودند. همه نیکو روی و بلند قامت، همه سرافراز و دلاور. اما از میان همه آن ها جوانی دلاور و خوش اندام، چون ماه در میان ستارگان می درخشید و بیننده را به تحسین و آشتی داشت؛ نگهبان گنج های شاه بود و بکتاش نام داشت. بزرگان و شریفان برای تهنیت شاه در جشن حضور یافتن د و از شادی و سرور سرمست گشتند و چون رابعه از شکوه جشن خبر یافت به بام قصر آمد تا از نزدیک آن همه شادی و شکوه را به چشم ببیند. لختی از هر سو نظاره کرد. ناگهان نگاهش به بکتاش افتاد که به ساقی گری در برابر شاه ایستاده بود و جلوه گری می کرد؛ گاه به چهره ای گلگون از مستی می گساری می کرد و گاه رباب می نواخت، گاه چون بلبل نغمه خوش سر می داد و گاه چون گل عشوه و ناز می کرد. رابعه که بکتاش را به آن دل فروزی دید، آتشی از عشق به جانش افتاد و سرپایش را فراگرفت. از آن پس خواب شب و آرام روز از او رخت بریست و طوفانی سهمگین در وجودش پدید آمد. دیدگانش چون ابر می گریست و دلش چون شمع می گداخت. پس از یک سال، رنج و اندوه چنان ناتوانش کرد که او را یکباره از پا درآورد و بر بستر بیماریش افکند. برادر بر بالینش طیب آورد تا دردش را درمان کند، اما چه سود؟

چنان دردی کجا درمان پذیرد که جان درمان هم از جانان پذیرد

رابعه دایه ای داشت دلسوز و غمخوار و زیرک و کاردان. با حيله و چارمگري و نرمي و گرمي پرده شرم را از چهره او برافکند و قفل دهانش را گشاد تا سرانجام دختر داستان عشق خود را به غلام، بر دایه آشکار کرد و گفت:

چنان عشقش مرا بی خویش آورد که صد ساله غم در پیش آورد

چنین بیمار و سرگردان از آنم که می دانم که قدرش می ندانم

سخن چون می توان زان سر و من گفت چرا باید ز دیگر کس سخن گفت

باری از دایه خواست که در دم برخیزد و سوي دلبر بشتابد و این داستان را با او در میان بگذارد، به قسمی که رازش بر کسی فاش نشود، و خود برخاست و نامه ای نوشت:

الا ای غایب حاضر کجایی به پیش من نه ای آخر کجایی

بیا و چشم و دل را میهمان کن و گرنه تیغ گیر و قصد جان کن

دلم بردی و گر بودی هزارم نبودی جز فشاندن بر تو کارم

ز تو یک لحظه دل زان برنگیرم که من هرگز دل از جان برنگیرم

اگر آئی به دستم باز رستم و گرنه میروم هر جا که هستم

به هر انگشت در گیرم چراغی ترا می جویم از هر دشت و باغی

اگر پیشم چو شمع آئی پدیدار و گرنه چون چراغم مرده انگار

پس از نوشتن، چهره خویش را بر آن نقش کرد و به سوي محبوب فرستاد. بکتاش چون نامه را دید از آن لطف طبع و نقش زیبا در عجب ماند و چنان یکباره دل بدو سپرد که گویی سال ها آشنای او بوده است. پیغام مهرآمیزی فرستاد و عشق را با عشق پاسخ داد. چون رابعه از زبان دایه به عشق محبوب پی برد، دلشاد گشت و اشک شادی از دیده روان ساخت. از آن پس روز و شب با طبع روان غزل ها می ساخت و به سوي دلبر می فرستاد. بکتاش هم پس از خواندن هر شعر عاشق تر و دلداره تر می شد. مدت ها گذشت. روزی بکتاش رابعه را در محلی دید و شناخت و همان دم به دامنش آویخت. اما به جاي آن که از دلبر نرمی و دلدادگی ببیند با خشونت و سردی روبه رو گشت. چنان دختر از کار او برآشفته و از گستاخیش روی در هم کشید که با سختی او را از خود راند و پاسخی جز ملامت نداد:

که هان ای بی ادب این چه دلبريست تو روباهي ترا چه جاي شیريست

که باشي تو که گيري دامن من که ترسد سایه از پيراهن من

عاشق ناامید برجاي ماند و گفت: «ای بت دل فروز، این چه حکایت است که در نهان شعرم می فرستی و دیوانه ام می کنی و اکنون روی می پوشی و چون بیگانگان از خود می رانیم؟»

دختر با مناعت پاسخ داد که: «از این راز آگاه نیستی و نمی دانی که آتشی که در دلم زبانه می کشد و هستیم را خاکستر می کند به نزد من چه گرانبهاست. چیزی نیست که با جسم خاکی سر و کار داشته باشد. جان غمدیده من طالب هوس های پست و شهوانی نیست. ترا همین بس که بهانه این عشق سوزان و محرم اسرارم باشی، دست از دامنم بدار که با این کار چون بیگانگان از آستانه ام دور شوی.»

پس از این سخن، رفت و غلام را شیفته تر از پیش برجاي گذاشت و خود همچنان به شعر گفتن پرداخت و آتش درون را با طبع چون آب تسکین داد.

روزي دختر عاشق ترها میان چمن ها مي گشت و مي خواند:

الا اي باد شبگيري گذر کن ز من آن ترک یغما را خبر کن

بگو کز تشنگي خوابم بيردي بيردي آیم و آیم بيردي

چون دریافت که برادرش شعرش را می شنود کلمه «ترک یغما» را به «سرخ سقا» یعنی سقاي سرخ رویی که هر روز سیوی آب برایش می آورد، تبدیل کرد. اما برادر از آن پس به خواهر بدگمان شد.

از این واقعه ماهی گذشت و دشمنی بر ملک حارث حمله ور گشت و سپاهی بی شمار بر او تاخت. حارث هم پگاهی با سپاهی چون بختش جوان از شهر بیرون رفت. خروش کوس گوش فلک را کر کرد و زمین از خون دشمنان چون لاله رنگین شد. اجل چنگال خود را به قصد جان مردم تیز کرد و قیامت برپا گشت.

حارث سپاه را به سویی جمع آورد و خود چون شیر بر دشمن حمله کرد. از سوي دیگر بکتاش با دو دست شمشیر می زد و دلاوری ها می نمود. سرانجام چشم زخمی بدو رسید و سرش از ضربت شمشیر دشمن زخم برداشت. اما همین که نزدیک بود گرفتار شود، شخص رو بسته سلاح پوشیده ای سواره پیش صف درآمد و چنان خروشی برآورد که از فریاد او ترس در دل ها جاي گرفت. سوار بر دشمن زد و سرها به خاک افکند و یک سر به سوي بکتاش روان گشت. او را برگرفت و به میان صف سپاه برد و به دیگرانش سپرد و خود چون برق ناپدید گشت. هیچ کس از حال او آگاه نشد و ندانست که کیست. این سپاهی دلاور، رابعه بود که جان بکتاش را نجات بخشید.

اما به محض آن که ناپدید گشت سپاه دشمن چون دریا به موج آمد و چون سیل روان گشت و اگر لشکریان شاه بخارا به کمک نمی شتافتند دیاری در شهر باقی نمی ماند. حارث پس از این کمک، پیروز به شهر برگشت و چون سوار مرد افکن را طلبید نشانی از او نجست. گویی فرشته ای بود که از زمین رخت بر بست. همین که شب فرا رسید، و قرص ماه چون صابون، کفی از نور بر علم پاشید؛ رابعه که از جراحت بکتاش دلي سوخته داشت و خو اب از چشمش دور گشته بود، نامه ای به او نوشت:

چه افتادت که افتادي به خون در چو من زين غم نبيني سرنگون تر

همه شب هم‌چو شمع سوز در بر چو شب بگذشت مرگ روز بر سر
چه می‌خواهی ز من با این همه سوز که نه شب بوده‌ام بی‌سوز نه روز
چنان گشتم ز سودای تو بی‌خویش که از پس می‌ندام راه و از پیش
اگر امید وصل تو نبود نه گردی ماندی از من نه دوری

نامه مانند مرهم درد، بکتاش را تسکین داد و سیل اشک از دیدگانش روان ساخت و به دلدار پیغام فرستاد:

که: «جانا تا کیم تنها گذاری سر بیمار پرسیدن نداری
چو داری خوی مردم چون لبیان دمی بنشین به بالین غریبان
اگر یک زخم دارم بر سر امروز هزارم هست بر جان ای دل افروز
ز شوق پیرهن بر من کفن کن شد بگفت این وز خود بی‌خوشتن شد،»
چند روزی گذشت و زخم بکتاش بهبود یافت.

رابعه روزی در راهی به رودکی شاعر برخورد. شعرها برای یکدیگر خواندند و سؤال و جواب‌ها کردند. رودکی از طبع لطیف دختر در تعجب ماند چون از عشقش آگاه گشت راز طبعش را دانست و چون از آن جا به بخارا رفت به درگاه شاه بخارا، که به کمک حارث شتافته بود، رسید. از قضا حارث نیز برای عذرخواهی و سپاس‌گذاری همان روز به دربار شاه وارد گشت. جشن شاهانه‌ای برپا شد و بزرگان و شاعران بار یافتند. شاه از رودکی شعر خواست. او هم برپا خاست و چون شعرهای دختر را به یاد داشت همه را برخواند. مجلس سخت گرم شد و شاه چنان مجذوب گشت که نام‌گوبنده شعر را از او پرسید. رودکی هم مست می و گرم شعر، بی‌خبر از وجود حارث، زبان گشاد و داستان را چنان که بود بی‌پرده نقل کرد و گفت شعر از دختر کعب است که مرغ دلش در دام غلامی اسیر گشته است چنان که نه خوردن می‌داند و نه خفتن و جز شعر گفتن و غزل سرودن و نهانی برای معشوق نامه فرستادن کاری ندارد. راز شعر سوزانش جز این نیست.

حارث داستان را شنید و خود را به مستی زد چنان که گویی چیزی نشنیده است. اما چون به شهر خود بازگشت دلش از خشم می‌جوشید و در پی بهانه ای می‌گشت تا خون خواهر را فرو ریزد و ننگ را از دام آن خود بشوید. بکتاش نامه‌های آن ماه را که سراپا از سوز درون حکایت می‌کرد یک جا جمع کرده و چون گنج گرانها در درجی جای داده بود. رفیقی داشت ناپاک که از دیدن آن درج حرص بر جانیش غالب شد و به گمان گوهر سرش را گشاد و چون آن نامه‌ها را برخواند همه را نزد شاه برد. حارث به یکباره از جا دررفت. آتش خشم سراسر وجودش را چنان فرا گرفت که در همان دم کمر قتل خواهر بست. ابتدا بکتاش را به بند آورد و در چاهی محبوس ساخت، سپس نقشه قتل خواهر را کشید. فرمود تا حمامی بتابند و آن سیمتن را در آن بیافکنند و سپس رگزن هر دو دستش را رگ بزند و آن را باز بگذارد. درخیمان کردند. رابعه را به گرمابه بردند و از سنگ و آهن در را محکم بستند. دختر فریادها کشید و آتش به جاننش افتاد؛ اما نه از ضعف و دادخواهی، بلکه آتش عشق، شوز طبع، شعر سوزان، آتش جوانی، آتش بیماری و سستی، آتش مستی، آتش از غم رسوایی، هم‌ه این‌ها چنان او را می‌سوزاندند که هیچ آبی قدرت خاموش کردن آن‌ها را نداشت. آهسته خون از بدنش می‌رفت و دورش را فرامی‌گرفت. دختر شاعر انگشت در خون فرو می‌برد و غزل‌های پر سوز بر دیوار نقش می‌کرد. همچنان که دیوار با خون رنگین می‌شد چهره‌اش بی‌رنگ می‌گشت و هنگل می‌شد که در گرمابه دیواری نانوخته نماد در تنش نیز خونی باقی نماند. دیوار از شعر پر شد و آن ماه پیکر چون پاره‌ای از دیوار برجای خشک شد و جان شیرینش میان خون و آتش و اشک از تن برآمد.

روزی دیگر گرمابه را گشودند و آن دلفروز را چون زعفران از پای تا فرق غرق در خون دیدند. پیکرش را شستند و در خاک نهفتند و سراسر دیوار گرمابه را از این شعر جگرسوز پر یافتند:

نگارا بی تو چشم چشمه‌سار است همه رویم به خون دل نگار است

ربودي جان و در وي خوش نشستي غلط کردم که بر آتش نشستي
 چو در دل آمدی بیرون نیایی غلط کردم که تو در خون نیایی
 چو از دو چشم من دو جوی دادی به گرمابه مرا سرشوی دادی
 منم چون ماهی بر تابه آخر نمی آبی بدین گرمابه آخر؟
 نصیب عشق این آمد ز درگاه گه در دوزخ کندش زنده آگاه
 سه ره دارد جهان عشق اکنون یکی آتش یکی اشک و یکی خون
 به آتش خواستم جانم که سوزد چو جای تست نتوانم که سوزد
 به اشکم پای جانان می بشویم بخونم دست از جان می بشویم
 بخوردي خون جان من تمامی که نوشت باد، ای یار گرمی
 کنون در آتش و در اشک و در خون برفتم زین جهان حیفه بیرون
 مرا بی تو سرآمد زندگانی منت رفتم تو جاویدان بمانی
 چون بکتاب از این واقعه آگاه گشت، نهانی فرار کرد و شبانگاه به خانه حارث آمد و سرش را از تن جدا کرد؛ و هم
 آنگاه به سر قبر دختر شتافت و با دشنه دل خویش شکافت.
 نبودش صبر بی یار یگانه بدو پیوست و کوتاه شد فسانه.

شمس الدین عراقی در تارنمای خود "بی نشانه" در باب رابعه عدویه می آورد : عطار در دکان خود نشسته بود . بی
 تفاوت به رهگذران درروشنایی روز در بازار عطاران دفتر خود را باز کرده و ادامه ی مطلب شب گذشته را می
 نوشت :

..... آن مقبول رجال ، رابعه ی عدویه رحما لله تعالی – اگر کسی گوید که : ذکر او در صف رجال چرا کردی ؟
 گوئیم : خواجه ی انبیا علیه الصلوه و اسلام می فرماید که : ان الله لا ينظر الى صوركم کار به صورت نیست ، به نیت
 نیکوست . زن در راه خدای تعالی مرد باشد او را زن نتوان گفت . چنانکه عباسه ی طوسی گفت : چون فردا در
 عرصات آواز دهند که : یا رجال ! اول کسی که پای در صف رجال نهد مریم بود....

زن جوانی جلوی دکان او ایستاد عطار حضور زن را حس کرد سرش را بلند کرد و نگاهی بر او انداخت و با تبسمی
 نگاه ملتمس زن را پاسخ داد و دوباره مشغول نوشتن شد زن جوان پس از مکثی کوتاه خرسند از دیدار شیخ و
 نگاه پر عطوفتش به سمت بازار مسگر ها براه افتاد .

عطار در دکان خود نشسته بود و صدای غژ و غژ قلمش بر روی کاغذ در فضای سراکت دکان عطاری گم می شد .

او کنار پنجره ی کوچک به دور دست کویر نگاه میکرد دیگر صدای موسیقی نبود تا در هم شدن زمان ها را یاری کند
او به زمانی پیش از این رها شده بود زمانی خیلی پیش از این و به شهری دور به شهر بصره ...

قحطی شهر را فرا گرفته بود بوی گرسنگی و مرگ می آمد مفتیان شهر که انبارهای آذوقه ی خود را از چشم مردم
گرسنه پنهان کرده بودند ، ندا می دادند که : خدا از اعمال ناشایستتان خشمگین شده است ای وای بر ما ! که در آتش شما
گناهکاران می سوزیم استغفار کنید شاید بخشوده شوید و باران بیاید و خشکسالی تمام شود .

مردم بی حوصله که دیگر برگی بر درختان هم باقی نگذاشته بودند در کنار عزیزان از دست رفته ی خود نای گریستن
هم نداشتند . برده فروشان شهرهای دیگر به بصره آمده بودند و در مقابل باجی که به والیان شهر می دادند ، اجازه
داشتند به هر کجا که می خواهند سرک بکشند و کودکان بینوا را بربایند . رابعه در کنار سه خواهر بزرگتر از خود به
جسد پدر و مادر می نگریست که هنوز نگران گرسنگی کودکان خود بودند . مردی که چهره ی خود را با دستار پوشانده
بود به آنها نگاه می کرد ترس سراپای کودکان را گرفته بود سه خواهر بزرگتر در حالیکه رابعه را می خواندند گریختند
و رابعه که از شدت گرسنگی توان حرکت نداشت ، همچنان نشسته بود دست قدرتمند مرد چون پنجه ی عقابی بر او
فرود آمد و او را از زمین کند . رابعه به بردگی برده شد و پس از چند روز در شهری دیگر در بازار برده فروشان در
کنار کودکان ربوده شده دیگر ، به معرض فروش گذاشته شده بود

مردان و زنانی با لباسهایی فاخر به برده ها نگاه می کردند و از نحیفی آنها گلایه می کردند :

- اینها که به کاری نمی آیند !

- نگاهشان کن ! پوست واستخوان ! با چشمان دریده شان انگار می خواهند آدم را بخورند !!

- آن دخترک را نگاه کن ! آی برده فروش لا اقل کمی پروارش می کردی بعد برای فروش می آوردی اینها توان کار
ندارند .

- خیر خواجه ی بزرگ ! اینها به کم خوردن عادت دارند غذای کمی به آنها بده و تازیانه ی زیاد ! آنوقت ببینید چطور
کار می کنند .

رابعه به قیمت ناچیزی فروخته شد و مردی که او را خریده بود چه خوب گفته ی برده فروش را بکار بست . رابعه در
مقابل ظمی که به او روا می شد به خدا پناه برد . روزه می گرفت و شب تا صبح به نماز بود و با خدای خود
در راز و نیاز . یک شب مرد با صدای گریه های او بیدار شد و به سراغش آمد نمی دانست آنچه می بیند در خواب است
و یا بیداری .

رابعه در نماز بود و با خدای خود راز می گفت و قندیل نوری بالای سرش معلق در فضا ، اتاق را نور افشانی می کرد.

او از پشت پنجره به کویر نگاه می کرد و متعجب بود و پرسشگر ! نه از آنچه می بیند . فکر می کرد چرا حالا معجزه نمی شود و یا می شود و ما آنقدر سرگرم شده ایم که نمی بینیم . شاید آنها با چشم دیگری می دیدند کاش ما هم یاد می گرفتیم آن جور نگاه کنیم ...

مرد از آنچه دیده بود بیدار شد و رابعه را آزاد کرد . رابعه آزاد شد ولی جایی نداشت که برود در کوچه های شهر سرگردان بود . در میدان شهر در هیاهوی مردمان می گشت صدای ساز و آواز چند دوره گرد نظرش را به خود جلب کرد از سادگی و بی پیرایگی آنها خوشش آمد و به دنبالشان راه افتاد و با آنها همراه شد آنها هم او را پذیرفتند . به او یاد دادند کاسه ای بدست بگیرد و هنگامی که آنها می خوانند بمیان جمعیت برود و از مردم پول بگیرد او هم بخوبی اینکار را می کرد همان چیز هایی را که در زمان بردگی و گرفتاری با خدا می گفت اینجا تکرار می کرد با عجز و التماس . و مردم به او پول می دادند . روزی کاسه ی خود را بسوی مردی دراز کرد و التماس کنان از او خواست کمک کند .

مرد به او نگاهی کرد و گفت : تو که به این خوبی بلدی دل مردم را به رحم آوری بهتر نیست باز هم به خدا التماس کنی و از او کمک بخواهی؟! یا شاید یادت رفته که خواستن از خلق ننگ است و التماس از خدا افتخار؟ رابعه به چشمان مرد نگاه کرد . نگاه مرد به دور دست بود ردایی بدوش داشت و هنگامی که دور می شد هاله ای از نور او را احاطه کرده بود .

رابعه حیران و متعجب مانده بود . از مردی که کنار او ایستاده بود پرسید : او که بود؟
- او را نمی شناسی او حسن بصری است . و آنها که با او بودند مریدان اویند . او هر روز از اینجا می گذرد می گویند پانصد نفر در مجلس درسش می نشینند .
کاسه از دست رابعه افتاد صدای به زمین ریختن سکه ها در هیاهوی میدان گم شد کمی ایستاد و پس از آن بسویی رفت که حسن بصری رفته بود.

حسن بصری نشسته بود . عبايش را بر روی پاها کشیده و نگاه عمیقش به دور دست بود به هیچکس نگاه نمی کرد و هیچکس توان نگاه کردن در چشمانش را نداشت مریدان ساکت و خاموش منتظر شروع درس بودند ولی او سخن نمی گفت مریدان پرسشگر به یکدیگر نگاه می کردند . زنی شتابان وارد شد یکی از مریدان نیم خیز شد تا او را براند ولی به اشاره حسن بصری بر جای خود نشست و رابعه دور از دیگران در حالیکه چشم از حسن بصری نمی گرفت ، نشست و حسن بصری درس خود را شروع کرد . پس از آن تا رابعه نمی آمد درس شروع نمی شد .

او از پنجره به کویر نگاه می کرد رابعه رام ی دید که کنار رودی پر آب ایستاده است و حسن بصری را . حسن بصری سجاده بر روی آب انداخت و خود بروی آب به نماز ایستاد و گفت رابعه بیا اینجا دو رکعت نماز بخوانیم . رابعه در حالیکه سجاده اش را به هوا پرتاب می کرد پا بر ابر گذاشت و گفت : ای استاد اینجا بهتر است دور از چشم خلق تو بیا اینجا ! پس از آن فرود آمد پا بر آب گذاشت و گفت : استاد بزرگ آنچه من و تو کردیم ، ماهی و مگس نیز بکنند کار از این هردو بیرون است . و باز رابعه را می دید در راه کعبه شیفته و شیدا سوزان و گدازان از عشق الله عصا زنان و شوریده حال می رفت که کعبه به استقبالش آمد . بر زمین نشست دستهایش را در شن های سوزان کویر فرو برد سر بر آسمان گرفت و می گریست : خدایا من تو را می خواستم برای من سنگ و گل می فرستی؟

پس بسوی خانه بازگشت.

ابراهیم ادهم را دید که چهارده سال در راه کعبه طی نموده و در هر قدمی دو رکعت نماز خوانده بود ، چون به نزدیک کعبه رسید اثری از آن ندید فریاد برآورد که : خدایا چهارده سال صبر کردم در هر قدم دو رکعت نماز خواندم تا به زیارت خانه ی تو بیایم حال تو چشمانم را از من گرفتی تا خانه ات را نبینم ؟ ندای ی به او می گفت : ای ابراهیم چشمانت بینا است کعبه را به استقبال زنی فرستاده ایم که روی به ما دارد .

ابراهیم از غیرت خروشید که: این زن کیست و نزد تو چه مقام دارد ؟

ابراهیم بر سر راه رابعه قرار گرفت که عصا زنان در راه بازگشت بود . ابراهیم از او سؤال کرد: ای زن این چه شور و حال است که در عالم انداخته ای ؟

رابعه پاسخ داد تو این شور در جهان انداخته ای که چهارده سال درنگ کردی . تو به نماز بودی و من در نیاز . سکوتی اسرار آمیز فضای اتاق کارش را فرا گرفته بود او همه چیز را به روشنی می دید او همه ی سخنان را می شنید دیگر در اتاق نبود جزیی از فضای بی کران شده بود در لابلای شن های سوزان کویر خود را می دید که رابعه و ابراهیم ادهم بر آن پا می گذارند جزیی از هوایی بود که آنها تنفس می کردند در دم رابعه به درون او نفوذ می کرد و با عطر نفسش همراه با مناجات شبانه اش در فضا پراکنده می شد :

« بار خدایا ! مرا از دنیا هر چه قسمت کردی ، بر دشمنان خود ده ، و هر چه از آخرت قسمت کردی به دوستان خود ده ، که تنها تو ما را بسی .

خداوندا ! اگر تو را از خوف دوزخ می پرستم ، در دوزخ بسوز و اگر به امید بهشت می پرستم ، بر من حرام گردان من تو را برای تو می پرستم جمالت را از من دریغ مدار.

الهی ! کار من و آرزوی من از جمله ی دنیا یاد توست و در آخرت لقای تو . آن من این است تو هرچه خواهی کن .
خدایا ! دلم پیش توست یا دلم را به من بازگردان و یا نماز بی دل مرا قبول فرما .»

باز او خود را در اتاق کوچک کارش می دید دیوار های چوبی و سقف کوتاه اتاق او را احاطه کرده بودند ولی پنجره ی کوچک بسوی کویر باز بود از آسمان ذرات نور را می دید که به زمین می آمد .

رابعه در بستر بیماری بود . بزرگانی از شهر به عیادت او آمده بودند از هیبت او کسی جرأت نمی کرد سخنی بگوید « سفیان ثوری » به خود جرات داد و به آرامی سرش را نزدیک رابعه برد و آهسته گفت : یا رابعه تو از خاصانی برای خودت دعا کن از خدا بخواه تا این رنج را برتو آسان کند!

سکوت فضا را فرا گرفت سفیان ثوری پشیمان از گفته ی خود در دل می گفت (کاش لال می شدم و حرفی نمی زدم) رابعه چشمانش را باز کرد و گفت : نمی دانی که رنج مرا او خواسته است ؟ پس چگونه چیزی بخواهم که بر خلاف خواست اوست . برخیزید و بروید که رسولان خدا می آیند .

آنها از اتاق بیرون آمدند و می شنیدند که می گفت :

« یا ايتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی فی جنتی »

و دیگر هیچ صدایی نیامد .

پس از مرگش کسی او را به خواب دید از او پرسید رابعه از نکیر و منکر بگو از فرشتگان اولین شب قبر . رابعه گفت : به سراغم آمدند و از من سوال کردند : خدای تو کیست ؟ پاسخ دادم بروید و به او بگویید : تو با این همه مخلوق که داری مرا فراموش نکردی ، من که تنها تو را دارم چگونه نامت را فراموش کنم ، که کسی را می فرستی که : خدای تو کیست ؟

در سایت اصالت در باب رابعه می خوانیم : ...محمد عوفی در (لباب الالباب) می گوید او را (مگس روهین) می خواندند ، زیرا وقتی قطعه ذیل را سروده بود:

خبر دهند که بارید بر سر ایوب ز آسمان ملخان و سر همه زرین

اگر بباره از ین ملخ بر او از صبر ؟! سزد که بارد بر من یکی مگس روهین.

یکی از غزلهای منسوب به رابعه بلخی:

الا ای باد شبگیری پیام من به دلبر بر بگو آن ماه خوبان را که جان با دل برابر بر

به قهر از من فگندی دل بیک دیدار مهر ویا چنان چون حیدر کرار در ان حصن خیبر بر

تو چون ماهی و من ماهی همی سوزم بتابد بر غم عشقت نه بس باشد جفا بنها دی از بربر

تتم چون چنبری گشته بدان امید تا روزی ز زلفت برفتد ناگه یکی حلقه به چنبر بر
ستمگر گشته معشوقم همه غم زین قبول دارم که هرگز سود نکند کس به معشوق ستمگر بر
اگر خواهی که خوبانرا بروری خود به عجز آری یکی رخسار خوبت را بدان خوبان برابر بر
ایا مودن بکار و حال عاشق گر خبر داری سحر گاهان نگاه کن تو بدان الله اکبر بر
مدارای (بنت کعب) اندوه که یار از تو جدا ماند رسن گرچه دراز آید گذر دارد به چنبر بر."

جالب است که در کتاب فضایل بلخ، **ایوب پیامبر** که در اشعار فوق نامبرده شده وزیر **گشتاسپ** (مگابرن ویشتاسپ) در **بلخ** معرفی گردیده است، چنانکه پیداست که منظور گائوماته بردیه /سپیتاک زرتشت حاکم نواحی جنوب قفقاز و بعد در عهد کورش سوم فرامانروای بلخ و شمال هندوستان و برادر کوچک **مگابرن ویشتاسپ** (ابتدا حاکم ماد سفلی و در عهد کورش حاکم گرگان) منظور است که در حکومت عاجل برادر کوچکش بر امپراطوری هخامنشی هنگام نیابت سلطنت کمبوجیه سوم در ایران (به هنگام سفر جنگی کمبوجیه به مصر) و نیز هفت ماه سلطنت رسمی وی بر امپراطوری هخامنشی، بعد از ترور یا خودکشی کمبوجیه در راه بازگشت از مصر، شریک بوده است.

کهن ترین همناوای جهان در ایران یا کارگاه جام سازان عیلامی

دیدن مطلبی جالب و به ظاهر افتخار آمیز و تحسین انگیزی تحت عنوان کهن ترین همناوای جهان در کاوشهای چغامیش خوزستان در برخی تارنگارهای ایرانی مرا وادار به مراجعه به کتاب دنیای گمشده عیلام تألیف والتر هینتس، ترجمه فیروز فیروزنیا نمود ولی نتیجه از نظر اینجانب دگرگونه از آب در آمد. چون دو عکس شماره 10 و 15 کتاب اشکال مشابهه این تصویر را به وضوح مربوط به سازندگان ظروف سفالی و شیشه ای نشان میدهند که والتر هینتس به صراحت در مورد کارگاه سفال و ظروف بودن آنها سخن رانده است و لذا این تصویر جالب نیز بی شک مربوط به همان سفالکاران کارگاه سفالگری است. شکل شماره 11 با تعداد 5 کارگر و ترتیب و تقسیم کار در کارگاه صرفاً تفاوت جزئی با تصویر مورد بحث دارد. دو دسته ظرف سفالی در دستان یکی از تصاویر را به اشتباه دو شیپور تصور نموده اند. شخص نشسته مقابل او به وضوح دارد با دستگاه چرخان زیر دستش گل آماده شکل میدهد که در نزد باستانشناسان با طبل اشتباه شده است. و دو خانم (لااقل یک خانم) پشت سر وی دارند ظروف سفالی خام در کوره کارگاه جا سازی کرده و می پزند. شخص بالایی نیز از تصویر مشابهش در شکل 11 معلوم میگردد که در حال جا سازی ظروف سفالی پخته است. مسلم به نظر میرسد شکل چنگ مانند بزرگ که وی با دستانش نگهداشته است وسیله ناودان ی شکل سبکی با نرده چوبی است که گل سیال بیرون کارگاه از بالا بدان هدایت میشده است. برآمدگی انتهای پایینی شکل چنگ مانند هم گواه جمع شدن موادی است که از سمت بالا بدان ارسال شده است. جالب است اکنون نیز سفالگران سنتی ایران کارگاههای خود را برای شرایط دما و رطوبت مناسب غالباً در زیر زمینهای گود و نسبتاً مرطوب و کم نور می سازند. بنابراین این وسیله ساده بهترین راه ارسال گل سیال بیرونی به داخل کارگاه بدون آسیب زدن به رطوبت و دمای لازم کارگاه بوده است. در شکل 15 کتاب هینتس سازندگان جام در حال دمیدن در ظروف برای شکل دادن بدانها دیده میشوند. کثرت ظروف سفالی تصویر اصلی مورد بحث جای تردیدی در کارگاه سفال سازی آن نمی گذارد. باستان شناسان پروفیسور پینهاوس دولوگاز و خانم هلن جی. کانتور به خطا این کارگاه جام سازی را محفل نوازندگان عیلام باستان گرفته اند. استاد فریدون جنیدی نیز خود دقت بیشتری روی این تصاویر انجام نداده و نظر بسیار گمراه کننده ایشان را با طمطراق فراوان بدینسان منتشر نموده است:

"کهن ترین همناوای جهان در ایران: در کاوشی که بین سالهای 1961 تا 1966 میلادی در تپه «چغامیش» خوزستان (نزدیک دزفول) به دست پروفیسور «دولوگاز» و «هلن جی. کانتور» [1] صورت گرفته است، سندی پنج هزار ساله به دست آمده است که کهنترین همناوای (ارکستر) جهان را در خود به یادگار دارد.

این باستانشناسان در مورد این تصویر گفته اند:

«... این نمونه های هنر تصویری با همه ی اهمیتی که از نظر حالت هنری، و آگاهی ما به زندگی این دوران دارند، دارای ارزش هایی هستند بسی از این بالاتر و اگر درست بگوییم سند نخستین دستاوردهای بشری هستند که ارزش جهانی داشته اند. یکی از این نمونه ها نخستین سندی است که بشر از موسیقی به شکل هنر سازمان یافته دارد، این تصویر یک گروه نوازنده را نشان می دهد که در واقع پیشرو ارکسترهای امروزی را مجسم می کند.



بر روی این تصویر چنگ بزرگی دیده می شود که پشت سر آن نیمرخ نوازنده ای زانو زده است. افزون بر چنگ نواز، نفر دومی دیده می شود که با دست های باز جلوی چیزی نیم دایره نشسته و طبل می نوازد.

نوازنده ی سوم دو چیز شاخ مانند به دست گرفته است. ما در آغاز می پنداشتیم قاشک باشد. ولی روی تکه ی دیگر به وضوح دیدیم که انتهای یکی از این شاخ ها به دهان نوازنده می رسد. بی گمان نوازنده، یک آلت موسیقی بادی، که شاید بوق بوده، می نوازد. یکی دیگر هم به دست دارد. نفر چه ارمی که دستش را به گونه ها برده، درست همان حالت آوازخوان را رادر که بعدها در هنر مصری یافته شد و هنوز هم در خاورمیانه این حالت را می توان دید. بنابراین در این تصویر با «ارکستری» روبرو هستیم که دارای سازهای زهی و ضربی و بادی است و خواننده ای با آواز آنان را همراهی می کند. تازه ارکستر گوشه ای از صحنه است. نوازندگان جز طبل زن، به سمت راست برگشته اند. برابر آن ها مردی روی بالشی نشسته و میزی در جلوی خود دارد که روی آن خوراکی ها و افشره هایی چیده اند و خدمتکاری مشغول پذیرایی است.

صحنه نمایشگر ضیافتی است همراه با موسیقی و احتمالاً این ضیافت به آیین های دینی نیز بستگی داشته است. [2] باید چند نکته را نیز به این نوشتار افزود:

نخست اینکه، در سمت چپ لوحه نشانی از بریدگی می بینیم، پس احتمالاً سازهایی در طرفی که شکسته و اکنون وجود ندارد نیز وجود داشته است.

دو دیگر اینکه، این مراسم دینی نیست و بزرگی یا امیری را نشان می دهد که در حال رامش است.

سه دیگر آنکه، آنچه روبروی این مرد است «خوان» [3] است مه ایرانیان روی آن غذا و شراب می خورده اند و نوشیدن نیز پس از صرف غذا بوده است:

چونان خورده شد، خوان بیاراستند می رود و رامشگران خواستند
(فردوسی)

و این بیتی است که بارها در شاهنامه آمده است و اینک تصویر آن از پشت پرده های پنج هزار ساله ی روزگار بیرون می آید!

این تصویر یک راز بزرگ دیگر را نیز روشن می سازد و آن اینست که «چنگ»، سازی ایرانی است و چون در آن هنگام چنگ هفت وتری در ایران بوده پس نت های موسیقی به ترتیبی که امروزه در جهان شناخته شده است در ایران حداقل پنج هزار سال مرتب شده بوده است !

پانویست ها :

[1] استاد باستان شناسی دانشگاه شیکاگو.

[2] مرزهای نو، ص. 26 خرداد 1349 به نقل از ماهنامه ی یونسکو.

[3] «خوان» به معنی میز هنوز در واژه های «خوانچه» به معنی میز با پایه های کوتاه و پیشخوان به معنی میزی که جلوی دکان ها می گذارند بر زبان ما جاری است. «میز» نیز واژه ای ایرانی است و از «میزد» (میزد گرفته شده است، و آن غذایی است که در جشن ها و مراسم مذهبی داده می شده و «میزدپان» کسی بوده است که آن غذا را در جشن یا مراسم مذهبی می داده است و بعدها واژه ی «میزدپان» به «میزبان» تغییر آوا داده است. میز به معنی خوان در سال های اخیر از میزبان مشتق شد و در شعرها و نوشته های باستانی همه جا از آراستن خوان سخن رفته است نه از آوردن خوان که معنی سفره از آن بیاید. رومیزی نیز در زبان فارسی «دستار خوان» (دستارخوان - دسترخوان) نامیده می شود.

دلی را، کش از آنجا نیست قوتی میان اهل دل، دستارخوان است
(عطار نیشابوری) «

زمینه ی شناخت موسیقی ایرانی - استاد فریدون جنیدی"

وجه اشتراک ولادت ابراهیم روایات اسلامی با گنوماته زرتشت

ابراهیم (یعنی پدر امت‌های بسیار) در تورات به طور اخص به جای **ایبال پیل دوم** پادشاه شهر (=اور) و ولایت **اشنوناک** در شرق بین النهرین است که چون حدود سال 1761 پیش از میلاد از **حمورابی** (آمرافل=خدای هوا-طوفان شهابش است) پادشاه معروف بابل شکست خورد با اکثریتی از قوم خود از شمال بین النهرین به سوی سوریه و فلسطین روی آورد و اخلافش از آنجا در ترکیب اتحادیه قبایل **هیکسوس** (شیبانان خارجی) **مصر سفلی** را تصرف نمودند و بیش از یک قرن و نیم در آنجا حکومت نمودند و سرانجام از **اهموسه** فرمانروای مصر علیا شکست خوردند و در تحت فرماندهی آخرین فرمانروای **هیکسوسی** یعنی **کاموسه** (روح ایزد میثه = موسی) در مقابل **اهموسه** به سوی فلسطین متواری شدند. جالب است نام قوم **حمورابی** یعنی **آموریت** (شورش) با نام-عنوان **نمرود** (یاغی) پادشاه معاصر و معاند **ابراهیم** مترادف است. ظاهر و معنی خود نام **ایبال پیل** (دارای وارث فدیة شده و نجات داده خدا) خود گواه اساس اسطوره توراتی و قرآنی ابراهیم و پسرش (اسحق/اسماعیل) است. در قرآن و احادیث اسلامی اخباری دیده میشوند که ابراهیم خلیل الله را همان **گنوماته بردیه** (زرتشت) و **یرانگر معابد بت پرستی** نشان میدهند که داریوش به صراحت در کتیبه بیستون از آن یاد کرده است. شاهزاده **ابراهیم ادهم بلخی** اسطوره ای یعنی **ابراهیم زرین اندام** بی شک کسی جز **گنوماته بردیه** (پسرداماد و پسر خوانده کورش سوم) نیست که در باورهای ایرانیان بیشتر تحت نام **زرتشت** (زرین اندام) و **زریر** (زرئ مو) معرفی شده است. ویشتاسپ برادر بزرگ **زریر** (زرتشت) همان **مگابرن** ویشتاسپ پسر بزرگ **سپیتمه** (داماد و ولیعهد آستیاگ) است. خارس میتیلنی رئیس تشریفات دربار اسکندر در ایران می گوید که ویشتاسپ در ماد سفلی (کرمانشاهان-خانقین به مرکزیت نوزی) حکومت میکرده است و برادر کوچک او در ولایات جنوب قفقاز (آذربایجان، اران و ارمنستان به مرکزیت **رغه** آذربایجان/مراغه) از اینجا معلوم میشود چرا کتاب پهلوی زادسپرم در فصل 16- 12 میگوید: "چون زرتشت را در غار گرگان (منظور غار آهکی معروف هامپهل مراغه؟) می اندازند به طور شگفت انگیزی نجات می یابد. مادرش در جستجوی کودک چون به غار گرگان میرسد، به تصور اینکه او را کشته خواهد یافت میبیند زنده و سالم است. سپس با خود میگوید: اگر **رک** (رغه آذربایجان/مراغه) و **نوتر** (نوزی در سمت خانقین) به هم ببینند کودک را به دست کسی نخواهم داد." میدانیم در این دو منطقه قبایل **مغ** (اسلاف گورانها) میزیسته اند و **زرتشت سپیتمان** (سپیتاک بردیه، ایرج) و برادرش **مگابرن ویشتاسپ** (ارجاسپ، سلم) بر آنها فرمان میرانده اند و خود ایشان و پدرشان **سپیتمه جمشید** متعلق به همان قبایل **مغان** می بوده اند؛ گرچه دلایلی تاریخی از روایات خرمینان، شاهنامه و موسی خورنی در دست هست که **سپیتمه جمشید** و پسرانش را از قبایل **مغ** سئورومتی نشان میدهند. عناوین **جمشید زیبا** و دارنده **چشمان طلایی** و **زرتشت** (زرین اندام) نیز دال بر منشأ سئورومتی ایشان است. کورش سوم بعد از قتل **سپیتمه** و ازدواج با همسر وی **آمیتیدا** (دختر آستیاگ) پسران وی را از حکومت نواحی مذکور عزل و به حکومت نواحی سمت **بلخ-هندوستان** و **گرگان** منسوب نمود. لابد نام غار **گرگان** در اسطوره مذکور کتاب **زادسپرم** در رابطه با منطقه **گرگان** یعنی محل ساتراپی پسر بزرگ **دوغدو** (**آمیتیدا**) یعنی **مگابرن ویشتاسپ** وارد اسطوره کودکی **سپیتاک زرتشت** پسر کوچک وی شده است. در احادیث اسلامی اسطوره ایرانی منسوب به **زرتشت** (شاهزاده **ابراهیم ادهم بلخی**) بدین ترتیب با **ابراهیم** عبرانیان در آمیخته است:

تولد ابراهیم در درون غار، و سیزده سال زندگی مخفی او (برگرفته از تارنمای اندیشه قم)

شب و روز هم چنان می‌گذشت، هفته‌ها و ماه‌ها به دنبال هم گذر می‌کرد، و به همین ترتیب ولادت ابراهیم - علیه السلام - نزدیک می‌شد، مادر قوی دل و شجاع ابراهیم - علیه السلام - همواره در این فکر بود که هنگام زایمان کجا رود، و چگونه فرزندش را از گزند جلادان حفظ نماید؟

در آن عصر، قانونی در میان مردم رواج داشت که زنان در هنگام قاعدگی به بیرون شهر می رفتند و پس از پایان آن، به شهر باز می‌گشتند.

مادر ابراهیم - علیه السلام - تصمیم گرفت به بهانه این قانون و رسم، از شهر بیرون برود، و در کنار کوهی، غاری را پیدا کند و در آن جا دور از دید مردم، شاهد تولد نوزادش باشد.

همین تصمیم اجرا شد، مادر با کمال مراقبت از شهر خارج گردید، و خود را به غاری رسانید، و در آن جا درد زایمان به او دست داد، طولی نکشید که ابراهیم - علیه السلام - در همان جا دیده به جهان گشود، کودکی که در همان وقت، نور و شکوه خاصی که نشانگر آینده درخشان او بود، از چهره‌اش دیده می‌شد.

در این هنگام مادر نگران بود که آیا کودکش را در غار بگذارد یا به شهر بیاورد، سرانجام برای حفظ او تصمیم گرفت او را در پارچه ای پیچیده در درون همان غار بگذارد، و هر چند وقتی به سراغ او رود و به او شیر دهد.

مادر او را در میان غار گذاشت و برای حفظ او از گزند جانوران، در غار را سنگ چین کرد، و به شهر بازگشت، از آن پس مادر هر چند روزی یکبار مخفیانه و گاهی شبانه خود را به غار رسانده و از پسرش دیدار می‌نمود، می‌رفت تا به او شیر بدهد، ولی می دید به لطف خدا، او انگشت بزرگ دستش را به دهان نهاده، و به جای پستان مادر از آن شیر جاری است...

به این ترتیب؛ این مادر و پسر، در آن دوران وحشتناک با تحمل مشقت ها و رنجهای گوناگون، با مقاومت بی نظیر، ماهها و سالها به زندگی چریکی خود ادامه دادند، و حاضر نشدند که تسلیم زورگویی های حکومت ستمگر نمرد گردند، تا آن که سیزده سال از عمر ابراهیم گذشت.^[1]

آری حضرت ابراهیم - علیه السلام - از خطر دژخیمان سنگدل نمرد، 13 سال در میان غار زندگی کرد، در حقیقت در زندان طبیعت به سر برد، همواره سقف غار و دیوارهای تاریک و وحشت زای آن را می دید، گاهی مادر رنجیده اش مخفیانه به ملاقاتش می آمد، و گاهی سر از غار بیرون می آورد و کوهها و دشت سرسبز و افق نیلگون را تماشا می کرد، و بر خداشناسی و فکر باز و نشاط روح به خود می افزود، و منتظر بود که روزی فرا رسد و از زندان غار بیرون آید و در فضای باز قدم بگذارد، و مردم را از پرستش نمرد و آیین نمرد باز دارد...

بیرون آمدن ابراهیم از غار و تفکر او در جهان آفرینش

جالب این که ابراهیم - علیه السلام - در این مدتی که در غار بود، به لطف خدا از نظر جسمی و فکری رشد عجیبی کرد، با این که سیزده ساله بود قد و قامت بلندی داشت که در ظاهر نشان می داد مثلاً بیست سال دارد، فکر درخشنده و عالی او نیز هم چون فکر مردان کاردان و هوشمند و با تجربه کار می کرد، یک روز مادر به دیدارش آمد و مدتی در کنار پسر نوجوانش بود، ولی هنگام خداحافظی، همین که خواست از غار بیرون آید، ابراهیم دامن مادر را گرفت و گفت : «مرا نیز با خود ببر، ماندن در غار بس است، اینک می خواهم در جامعه باشم و با مردم زندگی کنم».

مادر می دانست که درخواست ابراهیم، یک درخواست کاملاً طبیعی است، ولی در این فکر بود که چگونه او را به شهر ببرد، زبان حال مادر در این لحظات، خطاب به ابراهیم چنین بود:

«عزیزم! چگونه در این شرایط سخت تو را همراه خود به شهر ببرم، نه ! میوه دلم صلاح نیست، اگر شاه از وجود تو اطلاع یابد، تو را خواهد کشت، می ترسم خونت را بریزند، هم چنان در این جا بمان، تا خداوند راه گشایشی برای ما باز کند.»

ولی ابراهیم اصرار داشت که از غار جانکاه بیرون آید، سرانجام مادر به او گفت : «در این باره با سرپرست (آزر) مشورت می کنم، اگر صلاح باشد، بعد زدت می آیم و تو را به شهر می برم».^[2]

به این ترتیب مادر دلسوخته از پسرش جدا شد و به شهر بازگشت. وقتی که مادر رفت. ابراهیم تصمیم گرفت از غار بیرون آید، صبر کرد تا غروب و خلوت شود و هوا تاریک گردد، آن گاه از غار بیرون آمد، گویی پرنده ای از قفس به سوی باغستان سبز و خرم پریده، به کوهها و دشت و صحرا می نگرست، ستارگان و ماه آسمان نظرش را جلب کرد، در اندیشه فرو رفت، با خود می گفت: «به به! از این پدیده هایی که خدای یکتا آن را پدیدار ساخته است!» از اعماق دلش با آفریدگار جهان ارتباط پیدا کرد، و سراسر وجودش غرق در عشق و شوق به خدا شد، و در این سیر و سیاحت، خداشناسی خود را تکمیل کرد.

[1]. اقتباس از مجمع البیان، ج 4، ص 325؛ تفسیر جامع، ج 2، ص 319.

[2]. بحار، ج 12، ص 42 و 30.

سوبی نام کهن باسمنج-سعید آباد ناحیه چمنزاران معروف دامنه شمالی کوه سهند است

نگارنده قبلاً ناحیه **سوبی** (شادمان، پرسود) را صرفاً به جهت شباهت نام آن با **صوفیان** با این ناحیه مقابله نموده بودم ولی دقت بیشتر در مسیر لشکرکشی سارگون دوم آشوری از سمت **شهرستان میانه** به سوی تبریز و اسکو و اورارتو آن را همانا نواحی قصبه **باسمنج** (وهو سینگه، وهوسفنج، فهوسفنج، آسایشگاه خوب) و **سعید آباد** (سیداوا، ناحیه خوب و خجسته) مجاور آن نشان میدهد. در کتیبه های اورارتویی و آشوری در کرانه شرقی **دریاچه اورمیه** از ناحیه ای به نام **سوبی** (به معنی لفظی **ناحیه رفاه و خوشی**، به عنوان سرزمین مانناتیان) یاد شده است که از طرف پادشاه اورارتو به ویژه برای **پرورش اسب** جهت سواران اورارتویی معین شده بود. خود نام **ماننا** هم در زبانهای سامی به همان مفهوم **سرزمین رفاه و آسایش** یعنی معادل و مترادف نامهای **سوبی** و **میتانی** است. از آنجاییکه در سمت شمال کوه سهند محل پرورش و نگهداری عمده اسبان دولتی از عهد باستان باید همین ناحیه پر چمنزار **سعید آباد** نزدیک **باسمنج** بوده باشد؛ که چمنزارهای آن زبانزد مردم آذربایجان است. لذا باید گفت همین نام کهن **سوبی** (مرکب سو = خوب، سود، بی=باشنده) است که به صورت **باسمنج** (وهوسپنگ) و **سیداوا** بر روی نام این منطقه باقی مانده است. ایالت **زرند** (منطقه زرین و درخشان یا دریایی) که به همراه **اوشکایا** (اسکویه= دارای دژ بلند، واخلرگان تاریخ طبری، در مجاورت ناحیه خورخور)، **آنیاشتیانا** (منطقه کوچ نشینان، ایلخچی حالیه) اسم برده شده است، باید همان **خسروشاه** (به هیئت اوستایی **خواثروشی**= جایگاه درخشان) در جوار **جزیره شاهی** در سمت ناحیه **آذر شهر** حالیه، **دهخوارگان** (=سمت گودی، خورخور) باشد. در این سمت از دژ کوچکی به نام **قلعه دینگو** (دارای دژ دیدبانی) نیز یاد شده است که با قصبه **سردری** (سرد رود) مطابقت دارد. در تاریخ ماد نام **اونیش دیش** (دارنده رود تیز روان=قرانقو) یعنی **هشترود** (اونیش دیش رود) به خطایی بارز به جای **ناحیه مراغه** (=مرغزار) قید شده است. در این ناحیه از قلعه **پاردو** (روستای واقع در پهلوی دامنه) اسم برده شده است که با قصبه **سراسکند** (=روستای واقع در دامنه، در واقع قرار گرفته در دامنه آفتابگیر رودخانه سراسکند) مطابقت دارد. ظاهراً در نزد خود **مانناتیان** شهرستان **مراغه** همان است که منابع آشوری از آن تحت نام **ارسیانشی** (محل سواره نظام) نام برده شده است. نام کهن خود تبریز در منابع آشوری مربوط به همان لشکرکشی سارگون دوم (سال 714 پیش از میلاد) تحت دو دژ مضاعف **تارویی** (دژ کوچک) و **تارماکیس** (دژ بزرگ) اسم برده شده است.

لغت نامه انترنتی وکبیدیای فارسی چنین معلوماتی از تاریخچه قصبه **باسمنج** به دست میدهد:

وجه تسمیه : از قرن هشتم به بعد، واژه باسمنج به صورت های «اوسبنج»، «وهوسفنج»، «فهوسفنج»، «اسفنج»، در بعضی متون دیده می شود. [۲]

تاریخ : بنوشتۀ رشیدالدین فضل الله، در دوره او، قریۀ اوسبنج مشهور به «ترک دیه»، از دیه های ناحیه مهران رود شمرده می شد و حدودش متصل به شارع خراسان و به اراضی زرنق و شادباد علیا و شارع قریۀ مرده ناب و فتح آباد بود. [۳] در یکی از قبالة های مانده از 987، از همانام آن، مزرعه یا ده «أسفنج» در ناحیه بروانان (در مسیر جاده قدیمی (میانه-بستان آباد-تبریز) نام برده شده است. [۴] در منابع تاریخی دوره صفویه نیز نام فهوسفنج آمده است. بنوشتۀ اسکندرمنشی در 989 هجری، سلطان محمد خوارزمشاه از سعیدآباد کوچ کرد و وارد فهوسفنج شد. [۵]

- 1.
2. رشیدالدین فضل الله، ص 268؛ حمدالله مستوفی، ص 79؛ اسکندرمنشی، ج 1، ص 326
3. رشیدالدین فضل الله، ص 268
4. اصفهانی، گ 107
5. اسکندرمنشی، ج 1، ص 326

مأخذ هیتی کهن اسطوره لیلی و مجنون

نام و نشان **لیلی** و **مجنون** (در اصل به معنی کسی که جنابیتی بر روی وی انجام گرفته است، یوسف = دارای سر نوشت اسفناک؛ غم = بلا رسیده) بی تردید اشاره به تراژدی عاشقانه خدایان آناتولیایی کهن **آتیس** (پسر جوان و خوشگل به فریقی، به یونانی به معنی **بز نر** = غم/کرم اسطوره ای) و **کیبله** (پرگیس، فرنگیس، ذولخا) است. نامهای معروف الهه **کیبله** (سیبله، السیبله، اصلی) در نزد یونانیان در صورت ترکیب یافته اش با آتیس به شکل **اریختونیوس** (الهه دو جنسیتی سرزمین پشم) و در خود اسطوره **آتیس و کیبله**، **آگنیرتیس** (به معنی نشئه و سرمست، معادل **نوفل** = به معنی شکسته خورده، به صورت مرد دلیر و خیر اسطوره لیلی و مجنون) و **یوسف و ذولخا** در نزد یهود و اعراب و سرانجام در نزد سومریان **کوبابا** (الهه زندگی باز دهنده) و نزد هوریان **کیات** (حبات یا شبای بیر سوار) است که نام **لیلی** یعنی "منسوب به شب" لابد از همین هیئت نام وی مأخوذ است. در اصل این الهه، الهه قبیله ای **زیرین موی** شهر **هاتوشا** (به معنی لفظی شهر پشم زرین یا الهه زرین موی) پایتخت هیتیان بوده است که هیتیان نام قبیله ای خود را از نام وی گرفته بودند. اسطوره **آرگناودها** که با کشتی آرگوس برای بدست آوردن **پشم زرین** به آسیای صغیر یورش می آورند صورت اسطوره ای خبر سقوط دولت هیتی و پایتخت ایشان **هاتوشا** به دست اقوام دریایی ظاهراً به رهبری **آخانیان** یونانی است. نام معروف هیتی کهن دیگر الهه **کوبابا**، **آرینه** بوده است و وی را الهه ای منسوب به خورشید می دانسته اند. از این رو معلوم میشود که چرا در دست چپ الهه **کوبابا/آرینا**، **آینه** ای قرار گرفته است. به نظر میرسد که خود کلمه **آرینه** فارسی با نام این الهه پیوستگی داشته باشد. در دست راست وی **دانه خشخاشی** است که اغلب انار تصور شده است، این موضوع معلوم میدارد چرا پیروان **کیبله** در نزد یونانیان و بیزانسیان به سرمستی و نشنگی معروف بوده اند.



Kububa, holding a pomegranate or a **poppy capsule** in her right hand and a **mirror** in her left
Museum of Anatolian Civilizations, Ankara, Turkey

خلاصه داستان لیلی و مجنون :

داستان لیلی و مجنون در فرهنگ ما همواره بعنوان یک ضرب المثل حداقل در مناسبتهای عاشقانه گفته و شنیده شده است اما از آنجا که خاستگاه این قصه شاید برای برخی گمنام و ناشناخته باشد، از این رو به پیش گفتاری که در کتاب الاغانی نوشته ابو الفرج اصفهانی آورده شده، می پردازیم:

مجنون لقب عاشقی است افسانه ای منسوب به قبیله بنی عامر بن صعصعه که دل به عشق دختری به نام لیلی سپرد و چون از وصال او محروم ماند از غم عشق جامه برتن درید و رو به صحرا نهاد و باددان انس گرفت و همه عمر در فراق لیلی زاری کرد و شعر سرود.

پس از مرگ معشوقه نیز بر سر قبر او رفت و آنقدر گریست و بیت عاشقانه خواند تا جان به جان آفرین تسلیم کرد و در کنار قبر لیلی به خاک سپرده شد.

قصه عشق مجنون در اصل یک افسانه قدیمی صحرانشینان سرزمین نجد در شبه جزیره عربستان است که مجموعه روایات آن را ابوالفرج اصفهانی در الاغانی چاپ دارالکتب المصریه با انساد آن نقل کرده است اما این افسانه در شعر فارسی و به تبع آن شعر ترکی وارد و کردی و سایر زبانها و لهجه های خاورمیانه و آسیا پرورده شد و شکل گرفت و به صورت یک درام عشقی و عرفانی در شعر و ادبیات و تئاتر و سینما و نقاشی و موسیقی و سایر هنرهای زیبا شاهکارهای بی شماری به وجود آورد.

کهنترین داستان منظوم مجنون و لیلی در زبان فارسی ظاهراً لیلی و مجنون اثر طبع حکیم ابومحمد الیاس بن یوسف بن زکی بن مویذ نظامی شاعر مشهور ایرانی متولد گنجه است. وی این مثنوی را در 4500 بیت و در بحر هزج مسدس احزاب مقبوض در سال 584 قمری و به نام یکی از امرای سرزمین شروان واقع در قفقاز بنام ابوالمظفر اخستان بن منوچهر شروانشاه سرود و همراه با چهار مثنوی دیگر او یعنی مخزن الاسرار، خسرو و شیرین، هفت پیکر و اسکندر نامه به نام خمسه نظامی یا پنج گن ج مشهور است. پس از نظامی گنجوی سرودن مثنوی لیلی و مجنون بر وزن خمسه نظامی در زبان فارسی رواج پیدا کرد که از جمله سرایندگان آن می توان به نورالدین عبدالرحمان جامی، امیر خسرو دهلوی، فتحعلی خان صبا و هلالی جغتایی اشاره کرد. ایران صدا: گروه اختصاصی تاریخ.

منبع: (اصفهانی ابوالفرج). 1368 (برگزیده الاغانی، محمد حسین مشایخ فریدنی، جلد اول، چاپ اول، تهران: نشر علمی و فرهنگی،

آغاز داستان لیلی و مجنون (از خمسه نظامی):

گوینده داستان چنین گفت	آن لحظه که در این سخن سفت
کز ملک عرب بزرگواری	بود است به خوبتر دیاری
بر عامریان کفایت او را	معمورتین ولایت او را
خاک عرب از نسیم نامش	خوش بودی تر از ریح جاش
صاحب هنری به مردمی طاق	شایسته ترین جمله آفاق
سلطان عرب به کامگاری	قارون عجم به مال داری
درویش نواز و میهمان دوست	اقبال درو چو مغز در پوست
می بود خلیفه وار مشهور	وز پی خلفی چو شمع بی نور
محتاج تر از صدف به فرزند	چون خوشه بدانه آرزومند
در حسرت آنکه دست بختش	شاخی بدر آرد از درختش
یعنی که چو سرو بن بریزد	سوری دگرش ز بن بخیزد
تا چون به چمن رسد تدروی	سروی بیند به جای سروی
گر سرو بن کهن نبیند	در سایه سرو نو نشیند
زنده است کسی که در دیارش	ماند خلفی به یادگارش
می کرد بدین طمع کرمها	می داد به سائلان درمها
بدی به هزار بدره می جست	می کاشت سمن ولی نمی رست
در می طلبید و در نمی یافت	وز در طلبی عنان نمی یافت
و آگه نه که در جهان درنگی	پوشیده بود صلاح رنگی
هر چ آن طلبی اگر نباشد	از مصلحتی به در نباشد

هر نیک و بدی که در شمارست
 بس یافته کان به ساز بینی
 بسیار غرض که در نورداست
 هرکس به تکیست بیست در بیست
 سر رشته غیب ناپدیدست
 چون در طلب از برای فرزند
 ایزد به تضرعی که شاید
 نو رسته گلی چو نار خندان
 روشن گهری ز تابناکی
 چون دید پدر جمال فرزند
 از شادی آن خزینه خیزی
 فرمود ورا به دایه دادن
 دورانش به حکم دایگانی
 هر شیر که در دلش سرشتند
 هر مایه که از غذاش دادند
 هر نیل که بر رخس کشیدند
 چون لاله دهن به شیر میشت
 گفتی که به شیر بود شهدی
 از مه چو دو هفته بود رفته
 شرط هنرش تمام کردند
 چون بر سر این گذشت سالی
 عشقش به دو دستی آب می داد
 سالی دو سه در نشاط و بازی
 چون شد به قیاس هفت ساله
 کز هفت به ده رسید سالش
 هرکس که رخس ز دور دیدی
 شد چشم پدر به روی او شاد
 دادش به دبیر دانش آموز
 جمع آمده از سر شکوهی
 هر کودکی از امید و از بیم
 با آن پسران خرد پیوند
 هر یک ز قبیله ای و جایی
 قیس هنری به علم خواندن

چون در نگری صلاح کارست
 نایافته به چو باز بینی
 پوشیدن او صلاح مرد است
 واگه نه کسی که مصلحت چیست
 پس قفل که بنگری کلیدست
 می بود چو کان به لعل دربند
 دادش پسری چنانکه باید
 چه نار و چه گل هزار چندان
 شب روز کن سرای خاکی
 بگشاد در خزینه را بند
 می کرد چو گل خزینه ریزی
 تا رسته شود ز مایه دادن
 پرورد به شیر مهربانی
 حرفی ز وفا بر او نوشتند
 دل دوستی در او نهادند
 افسون دلی بر او دمیدند
 چون برگ سمن به شیر می رست
 یا بود مهی میان مهدی
 شد ماه دو هفته بر دو هفته
 قیس هنریش نام کردند
 بفزود جمال را کمالی
 زو گوهر عشق تاب می داد
 می رست به باغ دل نوازی
 آمود بنفشه کرد لاله
 افسانه خلق شد جمالش
 بادی ز دعا بر او دمیدی
 از خانه به مکتبش فرستاد
 تا رنج بر او برد شب و روز
 با او به موافقت گروهی
 مشغول شده به درس و تعلیم
 هم لوح نشسته دختری چند
 جمع آمده در ادب سرائی
 یاقوت لبش به در فشانندن

بود از صدف دگر قبیله
 آفت نرسیده دختری خوب
 آراسته لعبتی چو ماهی
 شوخی که به غمزه‌ای کمینه
 آهو چشمی که هر زمانی
 ماه عربی به رخ نمودن
 زلفش چو شبی رخس چراغی
 کوچک دهنی بزرگ سایه
 شکر شکنی به هر چه خواهی
 تعویذ میان هم‌نشینان
 محجوبه بیت زندگانی
 عقد زرخ از خوی جبینش
 گلگونه ز خون شیر پرورد
 بر رشته زلف و عقد خالش
 در هر دلی از هواش میلی
 از دلداری که قیس دیدش
 او نیز هوای قیس می‌جست
 عشق آمد و جام خام در داد
 مستی به نخست باده سختست
 چون از گل مهر بو گرفتند
 این جان به جمال آن سپرده
 وان بر رخ این نظر نهاده
 یاران به حساب علم خوانی
 یاران سخن از لغت سرشتند
 یاران ورقی ز علم خواندند
 یاران صفت فعال گفتند
 یاران به شمار پیش بودند

ناسفته دریش هم طویله
 چون عقل به نام نیک منسوب
 چون سرو سهی نظاره گاهی
 سفتی نه یکی هزار سینه
 کشتی به کرشمه‌ای جهانی
 ترک عجمی به دل ربودن
 یا مشعلی به چنگ زاغی
 چون تنگ شکر فراخ مایه
 لشگر شکن از شکر چه خواهی
 در خورد کنار نازنینان
 شه بیت قصیده جوانی
 وز حلقه زلف عنبرینش
 سرمه ز سواد مادر آورد
 افزوده جواهر جمالش
 گیسوش چو لیل و نام لیلی
 دلداد و به مهر دل خریدش
 در سینه هردو مهر می‌رست
 جامی به دو خوی رام در داد
 افتادن ناقتاده سختست
 با خود همه روزه خو گرفتند
 دل برده ولیک جان نبرده
 دل داده و کام دل نداده
 ایشان به حساب مهربانی
 ایشان لغتی دگر نوشتند
 ایشان نفسی به عشق راندند
 ایشان همه حسب حال گفتند
 و ایشان به شمار خویش بودند

اوپیتة فرمانروای سیاس ناشناس مانده سلسله ماد

بیگانگی فرهنگی نگر که ما ملت ایران دوست و دوستدار فرهنگ ایرانی هنوز نمی دانیم سلسله قهرمان اوستا و شاهنامه یعنی کیانیان همان پادشاهان ماد یعنی بینانگذاران و پدید آوردن نخستین دولت سراسری ایران هستند . نگارنده 15 سال پیش ضمن صرف 15 سال در تطبیق اینان و نشان دادن این همانی بودن اینها کتابی تحقیقی تحت نام گزارش زادگاه زرتشت و تاریخ اساطیری در سوئد و ایران به چاپ رساند ولی این مهم مورد توجه بزرگان ایرانشناسی داخل و خارج قرار نگرفت. به نظرم یکی از دلایل این عدم استقبال روش استدلال با منطق ریاضی کسل کننده و دیگری تطاول کلام از سوی این جانب بود که ضمن این بحثهای تخصصی به طور فشرده مطابقت تاریخ مدون ماد (تألیف دیاکونوف) و تاریخ اساطیری ایران (تألیفات کریستن سن و پور داود و دیگران) را پی گیری نموده بودم. حال که 15 سال دیگر بر آن افزوده شده است؛ به جزئیات بیشتری در این باره دست یافته و می یابم و در مسیر تکمیل و اصلاح نظریات همین اساتید خویش قرار گرفته ام. در اینجا نیز ابتدا لازم می آید فهرست وار و از برای سادگی بدون توضیح پادشاهان کیانی کتب پهلوی و شاهنامه را با معادله ای ایشان در تاریخ ماد بیارم تا زمینه برای بحث مورد نظر فراهم گردد : **کی قباد** (دایانوکو)، **اپیوه** (اوپیتة که نامش در تاریخ ماد در وقایع بعد از **تبعید دایانوکو** قید کرده ولی از ارتباط آن با سلسله ماد غافل مانده اند)، **کیکالوس** (خشثریته)، **فرود/سیاوش** (فرانورت)، **کیخسرو** (کی آخسارو، هوششتره)، **آستیایگ** (ازی دهاک/ آخوره). در تاریخ هرودوت اسم **اوپیتة** (**اوپیس**) و پسرش **خشثریته** از قلم افتاده است. دیاکونوف با توجه به فاصله زمانی بین سر سلسله مادها **دایانوکو** و **چهارمین** فرمانروای ماد یعنی **فرانورت** (که این دومی را به خطا با پدرش خشثریته مژسته شده است) نامی از سلسله ماد را از قلم هرودوت افتاده می بیند که در واقع با پیروی از اشتباه خبر منبع هرودوت صورت گرفته که در اینجا دو نام **اوپیتة** (پدر نیک یا دارای پدر نیک) و پسرش **خشثریتی** (نیرومند) مذکور در منابع آشوری را از قلم انداخته است. اگر دیاکونوف اطلاع کافی از تاریخ اساطیری ایران داشت. مسلماً متوجه این موضوع میشد لابد کار سترگ تاریخ ماد وی چنین مجالی را از او صلب میکرد که غالب اسامی کهن غالب نواحی ایران غربی را با فرمانروایان آنها با دقت و حوصله فراوان از کتیبه های مربوط به لشکرکشیهای پادشاهان بابلی، آشوری و اورارتویی بیرون کشیده است. در شاهنامه نیز نام **اپیوه** (دارای اخلاف نیک) به عنوان دومین پادشاه کیانی فراموش شده است؛ اما در اوستا و کتب پهلوی این نام در جای درستش در شجره نامه پادشاهان کیانی قرار دارد. منابع ملی ایران صرف نظر از اشاره اوستا نام آخرین فرمانروای سلسله ماد یعنی **آستیایگ** (ثروتمند) را درست در سر جای خود قید نکرده است. به نظر میرسد از در نزد مغان زرتشتی اولیه اکرایی سیاسی و شباهت نام وی با **آژی دهاک** (مارسمی یعنی لقب مردوک خدای ملی بابلیها) موجب این امر شده است.

خلاصه بگویم آرتور کریستن سن متخصص تاریخ اساطیری نام کیانی **اپیوه** (دارای اخلاف نیک) در تاریخ اساطیری ایران دیده و از نام **اوپیتة** (**اوپیس**، دارای اعقاب نیک) در تاریخ مدون ماد بی خبر مانده است و ایگور میخائیلویچ دیاکونوف بر عکس نامهای **اوپیتة** و **اوپیس** را در همان برهه زمانی تاریخ ماد دیده ولی از جایگاه این فرمانروا در تاریخ اساطیری ایران منقول در اوستا و کتب پهلوی بی اطلاع مانده است. نگارنده هم در سالهای گذشته این اهمال و کاهلی را داشته است که بین نامهای مترادف **اوپیس** و **اوپیتة** تاریخ ماد را به سان خود دیاکونوف ارتباطی قائل نشده است. در واقع انگیزه تدوین این مقاله نیز جبران این نقیصه و اصلاح و تکمیل همین موضوع است:

در صفحه 537 حواشی فصل سوم تاریخ ماد تألیف دیاکونوف و ترجمه خوب کریم کشاورز میخوانیم: "در کتیبه نامه آشوری، هابل، 645 که از طرف مانوکی نینوا رئیس آشوری عنوان شده، آمده است: "در باره زابگایان که پادشاه و مخدوم من نوشته تحقیق میکنم؛ که ایشان داخل و خارج میشدند. به آنجا بنویس. اکنون پس از آن که تالتا باز گشته، ایشان با خویشاوندان خود وارد **کیلمان** (دژ تخت سلیمان) شده و در آنجا قرار دارند. و چون آمدم و با کولمانیان موافقمه ای همراه با سوگند منعقد کردم، ایشان صلح کردند و والی ایشان با حاکم منسوب ما آشتی کرد. ایشان از من در باره دهکده **زبگاک** (قلعه ضحاک در غرب شهرستان میانه)، در خواست کردند... در باره اینکه پادشاه و مخدوم نوشته ... مادیها او را دستگیر کردند.... امیران قصبه های اطراف آرماند... سوال کردند در باره اخبار مربوط به لوتو- او و آشپارار در **خاریپ** (قروه) ملاقاتی بین خود ترتیب دادند، و کسان یکدیگر را از پای در آوردند. راجع به **اوپیتة** امیر دهکده **اوریاکو** (قصبه **اورجک** یا **ایلجاق** کنار قلعه چای از شاخه های غربی رود قزل اوزن در ناحیه **اورپاد** جنوب میانه) که وی گشود برای پادشاه و مخدوم نقل خواهم کرد. وقتی که من عازم خدمت پادشاه و مخدوم شدم او به **شاپاردا** (ناحیه کوه سپهسالار و چهار دولی) گریخت. نابوتاکی تانی برده پادشاه شنید که او و **اوآکساتار** (هوششتره) با یکدیگر مکاتبه

کرده، متحد شدند. **چهار پسر** او با او هستند. همان روزی که در بازگشت وارد **کار-شاروکین** (خارخار، دیواندره) شدم به راماتی نامه نوشتم که "کسان خود را بفرست..."

از قسمت اخیر این گزارش جاسوسی باستانی به وضوح بر می آید که **اوپیته** (پدر خوب) باید همان **اپیوه** (دارای اخلاف نیک) باشد که نامش در اوستا و کتب پهلوی و همچنین در کتب مورخان عهد اسلامی از جمله طبری، بیرونی، حمزه، ابن الاثیر و ابوالفدا به اشکال مختلف ثبت گردیده است. چرا که وی در همان شرایط زمانی با همان تعداد پسر در جایگاه مقابله با دیوان (آشوریان) قرار داشته است: در فقره 25 از فصل 31 کتاب پهلوی بندش مطابق فقره 132 فروردین یشت و فقره 71 زامیاد یشت اوستا مندرج است: "از کی کواد (کیقباد)، کی اپیوه به وجود آمد، کی آرش، کی وپارش، کی پیسان و **کی کاوس** (پادشاه "سرزمین چشمه ها=کاشان") از کی اپیوه به وجود آمدند."

بدین ترتیب معلوم میشود که **اوپیته** (اپیوه) باید همان پسر **دایائوکو** (=داور- قاضی شاه، کیقباد) باشد که پدرش دایائوکو او را در سال 716 قبل از میلاد به عنوان گروگان و نماینده خویش از مقر حکومتش در حدود شهر **میانه** به نزد رؤسا پادشاه اورارتو فرستاده بود و در سال بعد یعنی هنگام دستگیری و تبعید شدن دایائوکو و خانواده اش به هامات سوریه کنار وی نبوده است. این خبر و موضوع **چهار فرزند** وی به نحوی منقلب و تحریف آمیز که با باور کهن کسب فرّ ایزدی و پادشاهی و داستان تولد آدونیس خدای فینیقی در آمیخته در یک متن منحصر به فرد کتاب پهلوی بندش چنین محفوظ مانده است: "مادر کی اپیوه، فرانگ (دارای فرّ ایزدی) نام داشت. فر فریدون (نذر و نیاز و بخشش) در ریشه نیی پنهان شده بود که در دریاچه وروکش (فراخ کشیده) رسته بود، **ویتی ریسا** (رؤسا پادشاه سرزمین "اورارتو= سرچشمه آبها") یا وجرگا (منسوب به نیک محفل) پدر فرانگ به نیرنگ و جادویی ماده گاوی پدید آورده بود که آن را بدین محل آورد. سه سال آبی را که از نی بر می آمد می کشید و بدین گاو میداد به نحوی که فرّ وارد جسم گاو شد. سپس شیر را دوشید و به سه پسر خود داد. ولی با این حال فرّ بر خلاف آنچه او می اندیشید در پیکر این سه فرزند راه نجست بلکه به جسم فرانگ در آمد. و هجرگا چون از این حال خبر یافت کوشید تا با دختر خویش در آمیزد لیکن فرانگ از او گریخت و نذر کرد که نخستین پسر خود را به **اوشبام** (**اوس-بام** یعنی پادشاه دیار سرچشمه رودها = رؤسا پادشاه اورارتو، که در اینجا با اوسه فریتی ایزد نذر و نیاز در آمیخته) بدهد. اوشبام او را از چنگ پدر رهایی بخشید و فرانگ نیز نخستین پسر و فرزند خود را بدو داد و او کی اپیوه بود. "پیداست در اساس اسطوره مفهوم خود اسامی **اوپیته** (پدر خوب یا دارای پدر خوب) و گروگان فرستاده شدن وی نزد رؤسا پادشاه اورارتو و همچنین موضوع چهار فرزند برومند وی نهفته است که سرانجام تحت رهبری **کیکاوس** (خشریته) از مفرشان یعنی ناحیه کاشان آشوریان مهاجم به رهبری شانابوشو سردار اشوربانیپال را به منطقه شهر جنگلی دور دست **آمل** مازندران کشاندند و ایشان را در آنجا توسط سردار آماردیشان **آترادات** (**گرشاسپ/رستم**) کشتار نمودند و حماسه هفتخوان رستم مازندران آفریده شد و ایران برای نخستین بار در تاریخ مستقل گردید. گزارش این خبر منابع آشوری در سالهای دور توسط پیراشک محقق چک درست درک شده بوده است که متأسفانه به ارتباط آن با اخبار روایات ملی ای ران پی برده نشد و لذا مورد توجه قرار نگرفت. اما صرفاً درخشش سیاسی بزرگ پدر و علی الخصوص فرزندان وی را در تاریخ ماد زنده نگه نداشته است. خود این اپیته (اپیوه) استقلال طلب بی ستوه و بسیار فعال بوده است. این مطلبی بود که نگارنده این وجه وی را که در تاریخ ماد مربوط به گزارشهای دوره **اسرحدون** جانشین سارگون دوم تحت نام **اوپیس** (دارای اخلاف نیک) در نیافته بود. چنانکه دیدیم فعالیتهای سیاسی **اوپیته** بعد از بازگشت از **اورارتو** به ناحیه زادگاهش در ناحیه میانه به علت مجاورت آن به پادگان آشوری **دژ خارخار** (دیواندره) در خاک ماد به مشکل بر میخورد لذا وی و چهار فرزندش ستاد مرکزی فعالیتهایشان را به ناحیه **دوردست کارکاشی** (سرزمین چشمه ها) یا **بیت کاری** (مسکن مهاجران) یعنی **کاشان** منتقل نمودند. دیاکونوف در فصل سوم تاریخ ماد اطلاعات جالبی از گزارشهای لشکرکشیهای اسرحدون در رابطه با وی به دست می دهد که آن را در اینجا به طور خلاصه ذکر می نمایم:

"مطابق نوشته های کتیبه های آشوری عهد اسرحدون پسر سارگون دوم که به سال 674 قبل از میلاد مربوط است سپاهیان آشور به کشور مادهای دوردست لشکر کشیدند. در مرز بیابان نمکزار و پای **کوه بیکنی** (دماوند) و ناحیه پاتشوکارا (پدشخوار) دو خداوند دهکده به نامهای **شی تیر پرنه** (افتخار اخلاف) و **اوپاردو** (قاضی والامقام) دستگیر شدند. در کتیبه های وی نام **دژ اندارپاتی** یا **آندارپاتیانو** (جاده در میان، روستای اژدهاتوی حالیه) در نزدیکی **کار زینو** (زینوکان، زنجان) اسم برده شده است. نام این دژ صرفاً شباهت صوتی با نام آتروپاتکان قرون بعدی داشته و مأخذ آن نمی باشد. در طی این حمله موفقیت آمیز آشوریان به ماد شرقی سه تن از پیشوایان ماد به سردار آشوری متوسل شده یاری طلبیدند (به نظر میرسد فرمانروایان محلی حکومت تازه واردان یعنی اوپیس و فرزندانش را در این نواحی برناتافته و تحمل نمی نموده اند) این سه نفر عبارت بودند از **اوپیس** (دارای اخلاف نیک) فرمانروای **پارتاکی** (ناحیه

چشمه ساران یعنی منطقه کاشان)، ژانسان (دنامنش یا از خاندان اصیل) فرمانروای پارتوکی (ناحیه زاینده رود، فریدن- اصفهان) و راماتی (شاد و مقتدر) فرمانروای اوراکزابارنا (شهر محل دارای چشمه بزرگ، رنوگس، ری). ایشان هدایایی از سنگ لاجورد و اسبان اصیل ارسال داشتند و متعهد شدند که سالیانه خراجی بپردازند ولی در این مرحله دشواری هایی پدید آمد و معلوم شد وصول خراج از سرزمین وسیع ماد مرکزی که عملاً مطیع نشده بود محال است و آشوریان بیمناک بودند که از نواحی سپاردا و دیگر نواحی مطیع شده ماد از پشت سر بدیشان حمله شود."

معنی لفظی نامهای باشتین، بیهق، ششتمد و فریومد و داورزن در سبزواری

باشتین: نظر به معنی و ریشه لغت پسته (یعنی همان پوز-اوستک در لغت پهلوی = پوزه باز) معلوم میشود قریه ای که در سمت شهر سبزواری خراسان (در محل **بیهق باستانی**) به اسامی **باشتین** خوانده شده است براساس محصول **پسته** (محصول درختی پوزه باز) و تفسیر آن به **میوه هشته** و **شکافته** اسم گذاری شده بوده است که فرهنگنامه های فارسی به نحوی غامض و مبهم بدین مفهوم آنها اشاره نموده اند:

مفهوم نام **باشتین** مطابق لغت نامه دهخدا: "(ا) باری که از میان شاخ بیرون آید. (فرهنگ رشیدی). باری و میوه ای را گویند که از میان درخت برآید بی آنکه گل و بهار دهد. (برهان قاطع) (هفت قلزم) (ناظم الاطباء) (آندراج). بمعنی باشتین. (فرهنگ شعوری ج 1 ورق 180) (فرهنگ جهانگیری). بارها بود که از میان درخت ببرند. (نسخه ای از فرهنگ اسدی). باری که از میان درخت بیرون آید. (نسخه دیگر از فرهنگ اسدی خطی) (فرهنگ اوبهی):

پیش گرفته سبب باشتین هر یک همچون در تیم حکیم."

بعید به نظر میرسد وجه تسمیه قصبه **فشتیق** در سمت شمال باشتین نیز همین باشد؛ چون این نام را به سادگی میتوان به معنی محل "**پستیک**" (یعنی **درخت سنجد**) گرفت. به نظر میرسد در تاریخ بیهقی این معنی به اشتباه در باب نام قص به **ششتمد** بکار رفته و نام آن در رابطه با درخت سنجد سنجیده شده است چون وی چگونگی این وجه اشتقاق را نتوانسته است معین گرداند. مؤلف تاریخ بیهقی در این باب صرفاً به جزء شست و یا شش اشاره میکند و در ادامه صحبت به سوی کلمات رذ (انگور) و مذ (شراب) میرود که می توان در مجموع از آن مفهوم دارای شراب شایسته (شائوخته-مد) را استخراج نمود. معهذا برای **ششتمد** معنی **شش نوم ود** (یعنی دارای شش طایفه، مرکب از **شش تخمه**) مناسبترین وجه اشتقاق به نظر میرسد.

نام **بیهق** را به معنی بهترین ناحیه و یا دارای بهترین خاک یعنی حاصلخیز گرفته اند که این با معنی **سبزواری** نیز همخوانی دارد. نظر به نام باشتین مسلم به نظر میرسد کلمه **بیه** (بیخه، بغه) به معنی محصول و رستنی و بر و میوه بکار رفته است.

نام **فریومد** را می توان به معنی دارای فر و شکوه گرفت. این معنی از افسانه سرو های شکوهمند فریومد و کاشمر (بسیار با شکوه و درخشان) هم قابل استنتاج است.

نام **داورزن** که در عصر کنونی مفهوم طنز آمیزی میدهد در اساس محل داورنشین و حاکم نشین معنی میداده است. جزء زن در این نام به تلخیص از کلمات گان، جان، جن یعنی پسوند های مرسوم مکانی عاید گردیده است.

معمای تاریخی بزرگ بردیه اصلی و بردیه فرعی

نگارنده تا امروز مانند بسیاری از محققین ایران‌شناسی تصور میکرد در عهد کودتای داریوش یک **بردیه** زنده اصیل یا نا اصیل به عنوان محبوب ملل امپراطوری هخامنشی وجود داشته است و آن را نگارنده همانا **سپیتاک پسر سپیتمه** (گائوماته بردیه) می دانستم همانکه هرودوت و داریوش (این یکی همراه با مصادره به مطلوب زیرکانه ای) وی را **بردیه دروغین** نامیده اند. امروز با تمرکز بر روی موضوع **وه یزداته** (دادگر ستوده به پاکی یا مخلوق ستوده به پاکی) که مترادف نام **استوت ارته** یعنی سوشیانت (منجی موعود زرتشتیان) و **احمد پاک** و **محمد امین** موعود باورهای ادیان سامی است؛ دریافتیم که به غیر از **گائوماته بردیه** (سپیتاک زرتشت، شروین) و **فرورتیش** (فرهاد بیستون که دخمه گائوماته بردیه در **سکاوند هرسین** را همراه با تصویر وی ایجاد نموده) در شمار صاحبان تصاویر به زنجیر کشیده شده کتیبه بیستون که به دستور داریوش به عنوان عاصی و شورشی و دروغگو و مردم فریب مصلوب و سلاخی شده اند؛ اخبار مربوط به **وه یزداته** (منشأ منجی موعود پاک باورهای دینی)- که داریوش در کتیبه اش در سه نوبت وی را مدعی **بردیه پسر کورش** بودن به شمار آورده - بسیار قابل توجه است. خصوصاً اینکه این فرد را در مقام منجی موعود در تاروا (بندر طاهری) کنار دریای **کانس اویه** (دریای پست و چاه آب = خلیج فارس) می یابیم چون اقامتگاه وی در کنار آن قرار داشته است و در همان سمت در کوه فاریاب لار هم بوده که وی توسط ارتاوردیا سردار داریوش دستگیر مصلوب گردیده است. داریوش در باب وی صریحاً گفته است که مردم دربار وی در پارس از بیعت من سر برتافته و به طرف **وه یزداته بردیه** رفتند و او **شاه پارس** شد. از گفته های داریوش در کتیبه بیستون مبنی بر اینکه شایعه مرگ کمبوجیه در مصر باعث فرمانروایی این دو بردیه شده بود به وضوح پیداست که ایشان در واقع کودتایی عمدی بر علیه برادر-برادرخوانده خود کمبوجیه به عمل نیاورده بودند و گائوماته بردیه به عنوان **نائب السلطنه کمبوجیه** در زمان سفر جنگی چهارساله وی به مصر، با توجه به اوضاع سیاسی بعد از ملاقات **وه یزداته بردیه** به نیابت از وی حکومت مشترک خود و برادر خوانده- برادر زن خود را رسمی اعلام نموده بود. مسلماً مردم درباری پارس این **بردیه** هخامنشی فرزند واقعی و پارتی کورش را شناخته بودند که با وی بیعت نمودند. در اینجا باید اضافه نمایم که **بردیه** (تتومند) و **تئانوکسار** (تتومند) در واقع القاب مشترک **گائوماته بردیه** درشت اندام (داماد و پسر خوانده کورش) و **وه یزداته** (بردیه پسر کورش) بوده است چه هرودوت به صراحت از این ویژگی مشترک ایشان خبر داده است.

از مندرجات کتیبه داریوش در بیستون به روشنی بر می آید که **وه یزداته** از **پایشیا اوادا** (فیروز آباد) در پارس تا آنسوی **کاپیشا کانیش** (شهر باستانی بودایی معروف کاپیسا) در آنسوی رنج و شمال شرقی **کابل** را تحت فرمان خود داشته است. از این امر به رابطه دوستا نه گائوماته بردیه و برادر خوانده و برادر زنش **وه یزداته** بردیه رهنمون میشویم. چه داریوش در کتیبه بیستون میگوید **گائوماته بردیه** نیز از کوهی به نام **ارکادریش** (کوشکسار) در جوار همین **پایشیا اوادا** (فیروز آباد فارس) ظهور کرد. افزون بر اینکه میدانیم محل ساتراپی گائوماته بردیه در عهد کورش همان نواحی سمت **بلخ و شمال هندوستان** بوده است و وی با حکومت دادگران و بدون چپاول اقتصادی خود قلوب مردم این نواحی تسخیر کرده بود و ایشان در قلمرو بسیار وسیع آزادانه سر به اطاعت وی نهاده بودند. از این جاست که هرودوت در باب ترور شدن گائوماته بردیه به دست داریوش و شش تن سران پارسی همدست وی میگوید که مردم آسیا از شنیدن خبر ترور **گائوماته بردیه** دریغ خورده به سوگ نشستند. این همان **گوتمه** (حافظ سرودهای دینی) یا **گائوماته** (سرود دان دینی) است که تعالیم اخلاقی اش در سمت هندوستان و شرق آسیا تحت نام مک تبهای مختلف به منسوب به گوتمه بودا، گوتمه مهاویرا، گوتمه شوارا و گوتمه نیایه که در اساس جملگی همان **شاهزاده گائوماته بردیه پسر سپیتمه** (حاکم ولایات جنوب قفقاز) و نواده دختری **آستیگ** هستند که در هندوستان هریک از این هیئات وی فردی جداگانه ولی معاصر به شمار رفته اند. نگارنده در باب اثبات این همانی بودن هر یک از اینان با **گائوماته بردیه** (زرتشت سپیتمان) مقالاتی تحریر نموده است که از طریق اینترنت منتشر شده اند.

بر گردیم بر سر اصل موضوع یعنی اینکه **گائوماته بردیه** (پسر ملکه آمیتیدا) در قسمت شرقی امپراطوری هخامنشی به عنوان وزیر مشاور تام الاختیار **وه یزداته بردیه پسر کورش** و ملکه **کاساندان** عمل می نموده است که این یکی به جهت جثه سنگینش امور ولایات گسترده خویش را به گائوماته بردیه سپرده بود که پسر **سپیتمه** (داماد و ولیعهد آستیگ) و **آمیتیدا** (دختر آستیگ و همسر بعدی کورش جوان) بوده است. یعنی بردیه اصلی از لحاظ سیاسی تا کودتای داریوش فعالیت سیاسی خود را به دست برادر خوانده اش گائوماته بردیه (سپیتاک زرتشت) انجام میداده است. از همین رو بوده است که داریوش محل قیام هر دوی ایشان را با **پایشیا اوادا** (فیروز آباد) قید نموده است. قضیه به وضوح معلوم است چون **شایعه خبر مرگ کمبوجیه** در مصر به گائوماته بردیه یعنی **نائب السلطنه کمبوجیه** در ایران رسیده بود؛ وی در

این منطقه پارس به دیدار **وه یز داته بردیه** شتافته بوده است و توافقی بین ایشان صورت گرفته بوده است مبنی بر اینکه **گائوماته بردیه** امور اداره امپراطوری را به نیابت از **وه یز داته بردیه** به عهده گیرد. لابد به سبب همان سنگینی جثه و طبیعتاً کم تحرکی همین وه یزداته بردیه (سمردیس) بوده است که آشیل تراژدی نویس معروف یونانی وی را مایه ننگ خانواده کورش شمرده است. کتیبه بیستون محل مصلوب شدن وه یزداته بردیه یعنی **اووادی چایا مطابق جهرم** و محل اسکان وی **تاروا** (بندر طاهری) در ناحیه **یاوتیا** (ایالت ساحلی) و مکان نبرد و دستگیر شدنش را **رخا** (لار یعنی ناحیه گسترده در دامنه) و **کوه پَرگ** (کوه فاریاب در جنوب لار) قید نموده است.

کتیبه بیستون که از جانب داریوش فرمانروای کودتاگر به طرفداری و جهت گیری از خود نوشته شده نه تنها نکات مبهم و اسرارآمیز قضیه بردیه راستین و دروغین را بلکه آن نکات را پیچیده تر و غامض تر می سازد. اما در گفتار داریوش در بیستون تمرکز بر روی موضوع گائوماته بردیه و وه یزداته داته و اتحاد و ارتباط دوستانه و خانوادگی ایشان پرده ابهام را کنار میزنند. منابع یونانی نیز رابط **بردیه** و **کمبوجیه** را مگی به اسامی و القاب **بردیه** (تئومند)، **سپنداته** (مخلوق مقدس)، **پرکساسپ** (سرکوب کننده پرخاشگران=گرشاسپ)، **ایزپیت** (بر افکننده فرد خودکامه)، اردشیر (شاه عادل)، باگاپیت (سرور خدایگانی) و **پاتی زیت** (حافظ سرودهای دینی) که طبق شایعات به فرمان **کمبوجیه**، **بردیه** را در کنار خلیج فارس به قتل رسانده و خود به سلطنت نشسته بوده است. این امر نشان میدهد که غالب اشراف پارس موضوع **تفویض رسمی قدرت** از سوی **وه یزداته بردیه** به برادر خوانده اش **گائوماته بردیه** را قبول ننموده و آن را بر نمی تابیده اند. خصوصاً با سیاستی جانبدارانه از حق و حقوق اجتماعی و اقتصادی رعایا همراه با بخشش مالیاتهای گزاف ملل امپراطوری و اصلاحات ارضی و آزادی بردگان و تعطیلی معابد دکانداران دینی که وی عملاً آن را به اجرا گذاشته بود.

حال به بررسی روایات تاریخی می پردازیم که نشان می دهند **داریوش** نبیره **آریامنه** (گستهم سردار کی خشثرو) با انگیزه های قبلی می خواسته است حکومت بر امپراطوری هخامنشی را از خاندان **کوروش دوم** (توس سپهسالار کی خشثرو) به خاندان خویش منتقل سازد. این موضوع این سوال را پیش می آورد آیا همانطوری که داریوش در کتیبه بیستون خود میگوید "**کمبوجیه** مرد به مردن خود" یا این که داریوش و همدستانش فرصت بر اریکه قدرت نشستند **گائوماته بردیه** را غنیمت شمرده و کمبوجیه را ترور کردند. **ادعای دروغین داریوش** در کتیبه بیستون هم مبنی بر اینکه کمبوجیه قبل از عزیمت به مصر بردیه را در خفا به قتل رسانده بود، این تردید را - همانطوریکه شاملوی شاعر به عقل سلیم دریافته بود- به سوی یقین می برد و او را قاتل هر دو پسر کورش و داماد و پسر خوانده وی نشان می دهد. قدیمی ترین روایت در باره طرح و انگیزه های داریوش برای رسیدن به سلطنت مربوط است به خواب کورش پیش از آنکه در سمت دریاچه آرال به دست اقوام **ماساگت-داهه** به قتل برسد. هرودوت این داستان تاریخی را چنین بیان می نماید: "**در ماوراء آراکس** (رود گل آلود و سیلابی، منظور رود **اترک**) کورش شب در خواب دید که پسر ارشد ویشتاسپ در دو شانه اش پرهایی دارد که با یکی آسیا را پوشیده و با دیگری اروپا را (نام **داریوش** را می توان **عقاب نیک** معنی نمود). ویشتاسپ پسر آرشام هخامنشی بود و پسر او را داریوش می نامیدند. داریوش چون به سن بیست سالگی نرسیده بود و به کار جنگ نمی آمد در پارس مانده بود. کورش بیدار شد و پس از تفکر، چون خواب را با معنی دید، ویشتاسپ را در خلوت طلبیده بدو گفت: ویشتاسپ، پسر تو بر ضد من کنکاشی دارد، من ثابت میکنم که این اطلاع من صحیح است. خدا می خواهد مرا حفظ کند این است که مرا آگاه میدارد. من امشب در خواب دیدم که پسر تو دو پر دارد با یکی به آسیا و با دیگری به اروپا سایه افکنده است. این خواب معنایی ندارد، جز اینکه پسر تو بر ضد من است. سعی کن پسرت را پس از اینکه من از فتح این مملکت فارغ شده به خانه مراجعت کردم، به محاکمه جلب کنی..."

در رابطه با **ماساگتها** (گوزن پرستان) یا **داهه ها** (وحشی ها) که در نقل قول فوق از آن سخن رفت، گفتنی است ایشان مردمانی مرکب از آریائیان آلان و ترک تبارانی بوده اند که در سواحل شمال شرقی دریای مازندران می زیسته و امپراطوری بزرگ و نیرومندی را از ایلات چادر نشین صحراگرد تشکیل داده بودند. نامهای فرمانروایان ایشان ملکه **تومیریس** (پرگیس) و پسرش **اسپارگاپیس** (شسوار) آریایی است. نام **تومیریس** در رابطه با **کوروش سوم** (آرا، ایرج، سلیمان-سلیمان فارسی) به صورت **بلقیس** (پرگیس) و **شامیرام** در کتب تاریخی- اساطیری به یادگار مانده است. ایرانشناسان نام **داهه** را به خطا با نام قوم پارس- سکایی **دایی ها** (دادیکان، تاجیکان) یا **سکانیان برگ هنومه** (دری ها) یکی گرفته اند. قبرستانی که در کنار اترک در شمال ناحیه گرگان به قبرستانی با نشان **آلت های تناسلی سنگی** مردانه دراز تصور شده است؛ در واقع قبرستانی هم با این توتم و هم نشان **مار** و **ماهیان دریایی** اسریت که نامهای تاریخی و اساطیری **ماساگت** (گوزن پرستان) به سبب آن به مردمان کهن بومی سکایی (آلانی) و ترک (داهه ای) این دیار اطلاق گردیده است. در تاریخ خبری از رسیدن ترکان آلت پرست **باشگرد** (سرتراشیده ها) که در شمال دریای خزر میزیسته

اند در دست نداریم ولی لابد پای ق بایلی از ایشان یا فرهنگشان بدین منطقه شمال دشت گرگان رسیده بوده است به هر حال این توت‌های سه گانه به همراه دورنا، توت‌هایی است که ابن فضلان در سفر خود از جرجانیه به نزد ترکان شمال خزر و نزد اسلاوها صرفاً در رابطه با ایشان قید نموده است.

سرانجام در باب نام **سوشیانتها** و **مادرانشان** گفتنی است اسامی سه **سوشیانت** زرتشتیان یعنی **اوخشیت ارته** (پرورنده عدالت)، **اوخشیت نمنگه** (پرورنده سرودهای دینی) و **استوت ارته** (ستوده به پاکی و عدالت) به ترتیب مربوط به **کوروش سوم** (فریدون) و پسر خوانده و دامادش **گائوماته بردیه** (زرتشت سپیتمان) و پسرش **وه یزداته بردیه** (تنومند ستوده شده به عدل و داد) هستند و مادرانشان یعنی **سروئت فذری** (دارای پدر نامدار)، **ونگهو فذری** (دارای پدر نیک) و **اردت فذری** (دارای پدر پیشرفته) ملقب به **ویسپ تتورووئیری** (به همه شکست دهنده = نیری کس، **نرگیس** مادر مهدی موعود) به ترتیب از نظر تاریخی همان **سپاکو- فرانک** (غلبه کننده صاحب فر ایزدی، نام پدر ؟)، **آمی تیدا** (دانای خانه = ماندانا دختر آستیاگ آخوره = ثروتمند دلرحم) و بالاخره **سومی** همانا **کاساندان** (معروف و شناخته شده در بین مردم) دختر **فرناسپ** (دارای اسبان فراوان) است که مادر **کمبوجیه سوم** نیز بوده است. این موضوع که **مادانا** دختر **آستیاگ** نام مادر **کوروش سوم** به شمار رفته است از آنجا عاید گردیده است که **کوروش سوم** بعد از قتل پدر او **آستیاگ** و شوهرش **سپیتمه** (ولیعهد آستیاگ) این زن مسن را به دربار آورده بود و از این رو هم بوده است که پسران **سپیتمه** و **آمیتیدا** یعنی **مگابرن ویشتاسپ** (ابتدا حاکم مادسفی و بعد حاکم گرگان) و **سپیتاک بردیه** (گائوماته زرتشت، ابتدا حاکم ولایات جنوب قفقاز و بعد حاکم نواحی بلخ و شمال هندوستان) گاهی **برادر** (در واقع برادر خواندگان) وی به شمار رفته اند و گاهی **پسران** (در واقع پسر خواندگان وی). اما از آن برادر گائوماته بردیه که در حکومت وی شریک بوده است نه مگابرن ویشتاسپ (ارجاسب شاهنامه) بلکه برادر خوانده اش وه یزداته بردیه پسر **کوروش** مراد بوده است. چون سدرنیوس گئورگیوس یکی از نویسندگان متأخر بیزانسی می گوید: برادران **مغ سفندان** (سپنداته، گائوماته) و **کیمردی** (سه مردیس = دارای تنی سه برابر، وه یزداته بردیه) هفت ماه پادشاهی کردند. اما وی هم در اینکه **سمردیس بردیه** را در اینجا **مغ** به شمار آورده به خطا رفته یا آن را با **مگابرن ویشتاسپ** (ارجاسب) برادر تنی **گائوماته بردیه** (سپیتاک زرتشت) اشتباه کرده است. این برادر بزرگ گائوماته بردیه یعنی مگابرن ویشتاسپ بعد از ترور شدن برادرش با همنام **هخامنشی خود ویشتاسپ** پدر داریوش در مرزهای پارت و گرگان نبرد نموده است که در شاهنامه تحت عنوان جنگ دینی ایرانیان و تورانیان به رهبری ارجاسب و گشتاسپ (ویشتاسپ) از سوی دقیقی و فردوسی با جا به جا گردیدن جایگاه ویشتاسپ پدر داریوش با حامی و برادر **زریادر زرتشت** که بی شک در اساس خود همان برادر بزرگ زریادر زرتشت (گائوماته بردیه) یعنی مگابرن ویشتاسپ بوده، به نظم کشیده شده است. در هنگام این نبردها **تیگران بستور** (خورشید چهر) پسر کوچک **گائوماته زرتشت** هم در سمت ولایات آذربایجان و اران و ارمنستان با سپاهیان داریوش نبرد میکرد. اما هیچ کدام از این دو عمو و برادر زاده به دست سپاهیان داریوش کشته یا اسیر نشدند تا به صف به زنجیر کشیده شدگان کتیبه بیستون داریوش اضافه گردند.

در اسطوره **رستم** و **اسفندیار** (سپنداته) نیز جایگاه شخصیت‌های تاریخی **اسفندیار** و **رستم** (در هم شکننده ستمگران) وارونه است از این نظر که در این جا **رستم** در مقام همان **انتافرن** (هلاک کننده و نابود کننده) یکی از شش رهبران پارسی همراه **داریوش** در ترور **گائوماته** (سپنداته) مراد است که جایش با حریفش **اسفندیار** عوض شده است: مطابق شاهنامه این اسفندیار است که توسط رستم از یک چشم نابینا گردیده و سرانجام کشته میشود و طبق روایت هرودوت این خود **مغ سپنداته** بوده که در این واقعه **انتافرن** را برای همیشه از یک چشم نابینا ساخته است. مطابق روایت هرودوت، **سپنداته** در همین حادثه زخمی هم بر ران **اسپاتین** (اسپ چنه، دوستدار اسپ) همدست دیگر داریوش وارد ساخت که در روایت شاهنامه به شکل زخمی شدن **رخش** رستم در این نبرد توسط اسفندیار به یاد مانده است. خود **داریوش** در همین روایات شاهنامه در این رابطه تحت سه شخصیت متفاوت **جاماسپ** (مغ کش)، **پشوتن** (گناهکار) و **اسفندیار** (در مقام پسر ویشتاسپ نوذری = پسر ویشتاسپ هخامنشی) ظاهر میشود که بر خلاف تصور ارنست هرتسفلد همانطوری که **کتسیاس** آورده این عنوان اخیر در اصل به **گائوماته بردیه** (همسر آتوسا، دختر **کوروش**) اختصاص داشته است، نه قاتل وی. تنها در اعصار و قرون بعد این عنوان به داریوش نیز تعلق یافته و باعث اغتشاش مبحث در این روایت تاریخی گردیده است. در اساطیر ارمنی و ترا نه های کهن ناحیه نخجوان که موسی خورنی از آن یاد کرده است. **گائوماته بردیه** و برادر خوانده همنامش **وه یزداته** بردیه تحت نام **ارتاوازد** (دادگر) ظاهر میشود که همانند **اسفندیار** روایات شاهنامه ای جاودانی در غل زنجیر به شمار میرود و ضمناً وی اشاره می کند که گویند ارتاوازد در قنداق را ربوده و به جایش اولاد دیو گذاشته بودند که اشاره به افسانه بردیه راستین و دروغین است. خورنی جانشین وی در ارمنستان تیران آورده است که همان **تیگران** (خورشید چهر) پسر کوچک گائوماته بردیه (زرتشت) است.

معانی اسامی تور، ترک، سک و اسکیت

اخیراً در سفر به ترکیه کتابهایی در باب نام و نشان این مردم از نویسند ه آذری به نام زاعور حسنوف و ترجمه ترکی کتاب اسکیتان از گراکوف نویسنده روس تهیه کردم که کتاب دوم بر اساس تحقیقات دیگران و خیلی مستند تألیف شده است. گرچه در موقع خواندن متن انسان احساس می کند نویسنده صرفاً برای ادای یک تکلیف اداری و دولتی بدین کار پرداخته است و به خود جرئت وارد شدن در بحث و جستجوهای طولانی و پیامدار را نداده است. نویسنده کتاب اول بر عکس خیلی شجاعانه وارد موضوع اسکیتان شده است و خواسته است که با توجیهات اساساً نار واه به زور احساسات شدید ملی گرایانه اثبات کند که اسکیتان پادشاهی از ترک زبانان بوده اند. در حالی که منابع تاریخی از عهد قدیم و اساتید لغت شناس صلاحیت دار شرق و غرب با دلایل و اسناد به صراحت اوستایی و سانسکریتی بودن زبان ایشان سخن رانده اند. کلاً در جمهوری آذربایجان این سنت غلط تحمیل احساسات ناسیونالیستی سطحی نگر بر منابع کهن جا افتاده است. نگارنده این موضوع را نخستین در نوشته یک آذری تبریزی به نام پروفیسور محمد تقی زهتابی مشاهده کردم و بعد در نزد سفیران این فرهنگ به عینه شنیدم. در حالی که در عهد باستان حتی تا اواخر دولت عثمانی و قاجار سنت ملی گرایانه حاضر ابداً بدین شدت و حدت وجود نداشته است. سلطان سلیم شعر به فارسی می سروده است و گویا شاه اسماعیل ما بر عکس به زبان ترکی. در اردوی بزرگ اسکیتان و هونها (هسینگونوها، به زبان سکایی یعنی دارندگان اسبان خوب) و گوگ ترکان و مغولان هم همین موضوع صادق بوده است و ایشان بر قبایل مختلف اللسان فراوانی حکومت می نموده اند و لشکریان و امیرانشان نیز از ایشان تشکیل میشد. عجیب این است که این ناسیونالیستهای افراطی از جمله دکتر جواد هیئت نیز از وجود ترکان **اوتی** (آذری) که از عهد فرورتنی ش (فرانورت/ سیاوش) فرمانروای مقتول ماد در گنجه به همراه **مادیای اسکیتی** (افراسیاب) بدین ناحیه رسیدند و در همان مناطق **مادی** و **کاسپی نشین** سکنی گزیدند، بی خبر هستند. این مطلب سوای خبر استرابون در اخبار کتب پهلوی نیز باقی مانده است: آن جا که میگویند افراسیاب مرد مانی را در کنار هزار چشمه آب و شط و رودخانه قابل کشتی ران در سمت **کیانسی** (کاسپی) سکونت داد. نامهای مادی-گردی این مردم یعنی **آرانی**؛ **آگوانی** و **آلوانی** (آلبانی) جملگی مترادف با نام ترکی ایشان یعنی **اوتی** مذکور در منابع یونانی و ارمنی به معنی **آذری** است. این کلمه آذری ربطی به نام آذربایجان نداشته است که زبانهای مادی و پهلوی در آنجا رایج بوده است. چنانکه نویسندگان عهد اعراب خبر میدهند در دوران اعراب زبان اینجا پهلوی معرب شده بود بعد **زبان آذری** رایج شد که "به جز خودشان کسی آن را نداند" یعنی با زبانهای ایرانی حوالی خود کاملاً بیگانه بوده است. چنانکه گفته شده است **زبان پهلوی** معرب آذربایجان در حال نزاع به سادگی با زبان آذری مردمان ارانی از جمله گرگریان عهد روادیان که بازوی نظامی حکومت را تشکیل میدادند؛ جایگزین گردید و هجومهای متوالی ترکان غز نیز به هنگام عبور از این نواحی (لاب همراه با سکونت گزیدن برخی از ایشان در گوشه و کنار آنجا) بی شک به رواج و گسترش زبان ترکی آذری را سرعت بخشید. در دوره صفوی زبان **آذری** به همین زبان ترکی رایج در آذربایجان و اران گفته میشده است که بسیاری از محققین با توجه به بقایای زبان پهلوی در این نواحی در عهد شیخ صفی الدین اردبیلی همان را زبان آذری گمان نموده اند که در واقع باید میگفتند زبان پهلوی آذربایجانی نه زبان آذری که همان زبان **اوتی** (ارانی) است که کتاب **ده ده قورقود** (پدر دانای آتش مقدس، همان **اران** خبر موسی خورنی و **اران گشنسب** کتاب پهلوی شهرستانهای ایران) که نوعی اوستای منحصر به فردی است بدین زبان برجای مانده است.

معانی اسامی **تور**، **ترک**، **سکا** و **اسکیت** که منظور اولیه و اصلی مان از این گفتار بود؛ بنا به سالها تفحص اینجانب و شرقشناسان از این قرار است: ضیاء گوکالب و بارتولد به درستی کلمات **تور** و **تورک** را در زبان ترکی به معنی **قبیله حکومتی** گرفته اند. یعنی این ترجمه ترکی نام آریایی قبیله سکائیان پادشاهی شمال دریای سیاه یعنی **پارالاته** (حاکمان و قانونگذاران، پیشدادیان) بوده است. لذا نام **تور** بعداً به اوستا و کتب پهلوی و شاهنامه وارد شده است. در اصل نام کهن و اصلی ایشان **سکا** (شکا، شکار) و **اسکیث** (ایشکوزا، شکوزا) به ترتیب به معانی دارندگان توتم بز کوهی و پرستندگان توتم بزکوهی است. نام **ماساگتها** نیز از همین ریشه به معنی دارندگان **توتم گوزن** (به عنوان بزکوهی بزرگ) است چه همانطوری که آبابیاف محقق اوستی دریافته است نام بعدی ایشان یعنی **آلان** نیز به معنی منسوب **الن** (گوزن بزرگ؛ توتم تیز و تند ایزد خورشید آلانها) است. در اسطوره نارتهای اوستیا نام دو تن از ایزدان اسکیتان به صورت **بات-راز** (پات-ارز، سرور جنگ، آرس) و **دون باتیر** (پهلوان بزرگ = تگی ماسادس) به وضوح دیده میشوند. **سکاهای پادشاهی** (اسکیتان اسلاف اسلوونها) سرانجام به همراه **ایسدونها** (یازیگها، اسلاف صربها) و **سئورومتها/سرمتها/آمازونها** (کرواتها) و **آنتاها** (اسلاف بوسنی ها) به غرب بالکان رسیدند و به تدریج زبان سکایی و ایرانی خود را فراموش کرده و به زبان دوم اسلاوی خویش متکلم شدند و در سلک ملل اسلاوی درآمدند. تنها در نیمه دوم قرن گذشته میلادی بود که میلان هوستیچ محقق کروات و نویسنده کتاب از "هرات تا کرواسی" و تادئوتس سولمیرسکی نویسنده "کتاب سرمتها" که از وزرای فرهنگ سابق لهستان بود، تبار سئورومتی- سکایی و ایرانی ایشان را بیان نمودند. **ساخا** نام رسمی و قدیمی یاقوتستان را هم با توجه به وجود گوزنهای شمالی فراوان آنجا و یا سرمای شدید آنجا می توان از کلمه سکایی **سکا** (قوچ وحشی، گوزن، جای شکار گوزن) یا کلمه ترکی **سویوک** (سرما) گرفت.

در پایان به معنی لفظی اسامی برخی از قبایل بزرگ **ترک-سکا** را به همراه معنی لفظی پیشنهادی مان مطرح می نمائیم: **غز** (گو- اوز= **گوک ترک** یعنی ترکان حکومتی اصلی)، **اوغوز** (او-گو- اوز= رعایای مردمان ترک= ترکمن)، **بلغار** (در اساس بل اویغور = قبایل فراوان حکومتی) که قبایل عمده آن از **ووسونها** (یعنی دارندگان سگان خوب و جنگی یا اسبان خوب تشکیل شده بود)، **سابیر** (سواران= هونها)، **اویغور** (قبیله حکومتی اشراف و نجبا) است که در اسطوره اسکیتی بسیار با ارزش کهن به صورت **انوختیان** (خانمانهای نیک) به عنوان ملت **لیپوکسائیس** یعنی پادشاه **مردم کناری** (=تاتاران) به شمار رفته اند.

معمای ساده نام مادر امام چهارم شیعیان

در پایگاه انترنتی طاها در باب نام و نشان مادر وی بدون توضیح بیشتر اسامی قید شده است که با اندک بررسی می توان به سادگی روی اسامی **سلافه** (زن منسوب به باجناق) و **خوله** (خویشاوند از سوی مادر و دایی) که در مفهومی مرتبط و مشترک با هم هستند. انگشت گذاشت و منشأ ناسره افسانه سیاسی **شهربانو، شاه زنان، جهان بانو** دختر منسوب به یزدگرد را - که از باورهای ساختگی شیوه مبارزه معتزلی به شجره نامه ائمه شیعیان راه یافته است- از آنها جدا نمود. از این میان خصوصاً نام **خوله** که در روایات شجره نامه علی بن حسین به هر دو مفهوم آن یعنی **برده** (ام ولد) و **خویشاوند از سوی مادر** صریحاً اشاره شده است از هر نظر قانع کننده است. خصوصاً اینکه وی دختر **نوشجان** (به عربی آوازخوان) به شمار رفته است که معنی این نام با اسامی دو دختر بسیار معروف **آستیگ** آخرین پادشاه ایران مادها یعنی **آمیتیدا** (**سنگهواک** اوستا یعنی **دانای آواز**، **شهر نواز/شهرناز** همسر **سپیتمه** ولیعهد آستیگ و مادر **سپیتاک** زرتشت) و **آموخا** (**ارنواک**، **ارنواز**، آوازخوان) **ملکه بابل** - که دیوارهای معلق بابل از برای ارضای خاطر وی بنا شده بود- **مترادف** می شده و آنها را به خوبی ت داعی می نموده است. چنانکه محمد جواد مشکور در کتاب ایران در عهد باستان می آورد ازدواجی بین ولید بن عبدالملک ششمین خلیفه خاندان اموی با دختر یا نواده یزدگرد به نام **شاه آفرید** (=شاهدخت، **شارو زاد**، **شهرزاد**) دختر **مخدج** (به عربی یعنی ناقص الخلقه، به پهلوی یعنی یتیم) صورت گرفته بوده است و داستان ازدواج امام حسین و **شهربانو** نزد معتزلیها- غلات باطنی به رقابت عمدی به موازات همین واقعه تاریخی و در ترکیب با اسطوره کهن **شهر نواز/شهرناز** دختر **آستیگ** **مادی** (کیانی) پدید آمده است تا اولاد حسین **صاحب فر ایزدی** شاهنشاهان ایران محسوب شو ند. محمد جواد مشکور و آرتور کریستن سن در این باب می آورند: "ابوالحسن مسعودی بغدادی یا همان ابوالحسن علی بن الحسین المسعودی **المعتزلی** الشافعی در کتاب مروج الذهب خود ضمن یادآوری محل اعقاب یزدگرد در سمت **مرو** ساکن شدند [با بیانی که احساسات و گرایشهای معتزلی به وضوح از آن پیداست اضافه می نماید] "ولی بیشتر اخلاف سلاطین و اعقاب مجهول چهارگانه ایرانیان (چهار طبقه بزرگ جامعه ایرانی؟) در سواد (عراق) منزل دارند و نسب و حسب خود را نوشته حفظ میکنند با همان اهتمایی که عرب قحطانی و نزاری در صیانت نسب خویش دارند." او از دو پسر یزدگرد به نامهای بهرام و پیروز و سه دختر وی به نامهای **ادرک**، **شهربانو** و **مرداوند** نام برده است. ولی در مجموع از کتابهای عهد اسلامی بر می آید که یزدگرد سوم سه زن داشته است و از این سه زن دارای هفت پسر و پنج دختر بوده است: شش پسر او: فیروز، خسرو، بهرام، نرسی، مهرگشنسپ و کامکار بوده اند و هفتمی را می نویسند که پس از مرگ پدر به دنیا آمده و نام او را **مخدج** ضبط نموده اند. آرتور کریستن سن در انتساب این **شهربانوی** اساطیری به مقام دختری یزدگرد و مادری علی بن حسین (زین العابدین **بیمار**) تردید نموده است. ظاهراً این داستان بایستی از این جا پیدا شده باشد که **مخدج** پسر کهنتر یزدگرد، دختر یا نواده ای به نام **شاه آفرید** (معادل نام **شارو بانو** یعنی **شهربانو**) داشته است که در سال 93 هجری قمری عهد ولید بن عبدالملک (خلیفه بین سالهای 86 تا 96 هجری قمری) با **خواهر** دیگر به دست قتیبه بن مسلم سر دار عرب در خراسان اسیر شدند و وی آنان را توسط حجاج بن یوسف عامل عراقین به ولید بن عبدالملک گسیل کرد. ولید با یکی از آن دو به خفت و یزید بن ولید معروف به **یزید ناقص** از آن زن متولد شد. طبری این دختر را دخت **مخدج** (خود زاد، یتیم) پسر یزدگرد دانسته که فرزند زن مروی او بوده است."

در پایگاه انترنتی شیعی طاها درباره تولد با سعادت امام علی بن الحسین (ع)، معروف به امام زین العابدین (ع) اتفاق دیدگاهی میان مورخان و سیره نگاران نیست. برخی از آنان پنجم شعبان، برخی هفتم و برخی نهم این ماه و برخی نیمه جمادی الاولی را روز تولدش دانسته اند و هم چنین برخی از آنان سال 38 و برخی سال 36 و برخی دیگر سال 37 قمری را سال تولد آن حضرت ذکر کرده اند.(1)

ولیکن معروف و مشهور در میان شیعیان، روز پنجم شعبان سال 38 قمری، تاریخ تولد آن حضرت می باشد.

پدرش امام حسین بن علی(ع) و مادرش شهربانو دختر یزدگرد سوم است.

بنابراین، آن حضرت هم از سوی پدر و هم از جانب مادر به حاکمان و زمامداران عرب و فارس منتهی می شود. زیرا وی از سوی پدر با يك واسطه به امیرمؤمنان علی بن ابی طالب (ع)، خلیفه و جانشین پیامبر (ص) و با دو واسطه به پیامبر اسلام حضرت محمد (ص) و از سوی مادر با يك واسطه به یزدگرد سوم، امپراتور و شهریار ایران منتهی می گردد.

برای مادرش **شهربانو**، نام های دیگری چون: **شاه زنان**، **جهان بانو**، **سلافه**، **خوله**، **ام ولد** و **بره** (اطاعت کننده و خوش رفتار) دختر **نوشجان** (آواز خوان) نیز ذکر گردیده است و پس از ازدواج با امام حسین (ع) به "سیده النساء" معروف گردید.

بنا به روایت شیخ مفید (ره)، امام علی بن ابی طالب (ع) در عصر خلافت خویش، حریث بن جابر حنفی را به حکومت یکی از نواحی شرق عالم اسلام، بر گمارد و او در زمان حکومت خود، **دو دختر یزدگرد سوم**، امپراتور بزرگ ایران را به نزد آن حضرت فرستاد. امام علی (ع) یکی از آن دو [شهربانو] را به فرزندش حسین (ع) بخشید و از آن بانوی شریف، امام سجاد (ع) متولد گردید و دیگری را به محمد بن ابی بکر واگذاشت و جناب قاسم بن محمد از او متولد شد. بنابراین، امام سجاد و قاسم بن محمد بن ابی بکر، **پسر خاله** یکدیگر می باشند. (2)

گفتنی است که قاسم بن محمد، جدّ مادری امام جعفر صادق (ع) می باشد.

درباره محل تولد امام زین العابدین (ع) اکثر مورخان، شهر مدینه را ذکر کرده اند. ولیکن با توجه به این که تولد آن حضرت، بنا به گفته بسیاری از تاریخ نگاران، دو سال پیش از شهادت امام علی بن ابی طالب (ع) بود و در ایام خلافت آن حضرت، تمامی فرزندان و خانواده وی، به همراهش در کوفه به سر می بردند و تا صلح امام حسن مجتبی (ع) در کوفه استقرار داشتند، باید محل تولد آن حضرت، شهر کوفه باشد، نه شهر مدینه!

لقب های شریف آن حضرت عبارتند از: زین العابدین، سید السّاجدین، زین الصالحین، وارث علم النبیین، سجّاد، زاهد، عابد، بگّاء، ذوالثّنات، زکی و امین. (3)

کنیه های آن حضرت عبارتند از: ابومحمد، ابوالحسن و به قولی ابوالقاسم.

گفتنی است که نسل ابی عبدالله الحسین (ع)، منحصرأً از امام زین العابدین (ع) تکثیر و توسعه یافت (4) و تمامی سادات حسینی، به این امام همام، منتهی می گردند.

- 1- مناقب آل ابی طالب (ابن شهر آشوب)، ج 3، ص 310؛ وصول الأخبار (بهایی عاملی)، ص 42؛ بحار الأنوار (علامه مجلسی)، ج 64، ص 12؛ منتهی الآمال (شیخ عباس قمی)، ج 2، ص.
- 2- الارشاد (شیخ مفید)، ص 492؛ منتهی الآمال، ج 2، ص 3.
- 3- مناقب آل ابی طالب، ج 3، ص 310؛ منتهی الآمال، ج 2، ص 3.

یحیی بن عمر، علوی انقلابی عهد حسن عسکری، اساس تاریخی مهدی موعود است

در میان قیامه‌ای مهم علویان قیام بزرگ **یحیی بن عمر** در **کوفه** با قیام مهدی موعود پیوند اساسی دارد چون معنی نام **یحیی** یعنی **کسی که زنده می ماند** و یا **جاوانی** فرزند **عمر** (به معنی **رهبر** **معمّر** و **آبادگر** = **مهدی منجی** **معمّر**) همراه با عنوان **مهدی** وی و کنیه اش یعنی **ابوالحسن** (پدر حسن که می توانست در نزد ایرانیان کسی که پدرش حسن است مفهوم گردد) در حالت تفسیر معکوس ایرانی آن ((پسر حسن)) نشان می‌دهد که نام و نشان و **قیام حماسی و مردمی** وی در پیدایی باور اسطوره ای **مهدی موعود** اساسی ترین نقش تاریخی را داشته است. این امام مهدی تاریخی عهد حسن عسکری ملقب به **ابوالحسن** از شاخه دیگر خاندان حسین بوده است و قیام مردمی نیرومندی در کوفه را به عمل آورده بود که از قیام اشرافی ناموفق حسین به مراتب با ارزش تر بوده است. در واقع **شیون** و **زاری** به **گزافی** که ایرانیان همه ساله برای کشته شدگان **کربلا (قادیسیه = شهر مقدس)** کرده و می کنند در اساس به یاد حادثه ناگوار شکست و اسارت تاریخی خودشان توسط اعراب در این منطقه بوده است. ولی همین واقعیت واقعه کشته شدن **یحیی** نیز نزد شیعیان به نحو ناهنجاری قلب شده است و این فرد تاریخی با واژگون شدن کنیه **ابوالحسن** وی تبدیل به کودک در چاه **حسن عسکری** شده است. منظور از **چاه** همان منطقه **شاهی** (سرزمین چاه) در نزدیکی **قادیسیه** است که **یحیی** در آنجا به قتل رسید. منابع کهن در این منطقه از شهری به نام **بانقیا** (محل بیرون کشیده شدن [فرزند از چاه] = **شاوی**) به عنوان موطن **ابراهیم** یاد می کنند. **ابوالفرج اصفهانی** به صراحت آنجا را محل قتل **یحیی** ذکر کرده و بدین سبب او را **قتیل شاهی** می نامد: "یحیی راه کوفه را پیش گرفت و به قصد کوفه به راه افتاد، وجه فلس سر راه او آمد و جنگ سختی با او کرد ولی در برابر یحیی تاب نیاورد گریخت ولی یحیی او را تعقیب نکرد. وجه فلس همچنان برفت تا به **شاهی** (سرزمین چاه) رسید و در آنجا به حسین ابن اسماعیل برخورد و با هم در آنجا به استراحت و عیش و نوش پرداختند و از دو لشکر آنها که به هم رسیده بود سپاهی نیرومند تشکیل شد.

از آن سو یاران یحیی بن عمر او را وادار کردند تا هر چه زودتر به جنگ حسین بن اسماعیل برود. در میان آنها مردی به نام **هیضم بن علاء** عجلای بود که با گروهی از خویشان و فامیل خود به یاری یحیی آمده بود ولی پیادگان و اسبان آنها به علت اینکه راه زیادی پیموده، خسته بودند، و هنگامی که جنگ شروع شد نخستین کسانی که فرار کرد همین **هیضم** و **همراهان** او بودند.

و گفته اند: حسین بن اسماعیل این نقشه را کشیده بود و قبلاً با **هیضم** قرار گذاشته بود که چون جنگ آغاز شد او و **همراهان** وی فرار کنند (تا دیگران نیز فرار نمایند). ولی دسته دیگری گفته اند: فرار آنها به خاطر همان خستگی و رنجی بود که در راه دیده بودند.

و علی بن سلیمان کوفی از پدرش روایت کرده که (پس از قتل یحیی) روزی من با **هیضم** در جایی بودیم، سخن از جریان کار یحیی بن عمر به میان آمد، **هیضم** سوگند به طلاق همسرش خورد که فرار من طبق نقشه و دسیسه ای نبود، بلکه یحیی در جنگ مردی بی باک و متهور بود به طوری که یکه و تنها حمله می کرد و میان لشکر دشمن می رفت و دوباره باز می گشت، و من او را از این کار نهی کردم ولی نپذیرفت تا اینکه یک بار یک تنه حمله کرد و من نگاه کردم ابن عمار - دیدم در میان لشکر دشمن به زمین افتاد و چون دیدم که او کشته شد با **همراهان** خود از میدان بازگشتیم. راوی حدیث - گوید: همین که یحیی مشاهده کرد **هیضم** از میدان گریخت در جای خود ایستاد و جنگید تا به قتل رسید، و سعد ضبابی سرش را جدا کرده به نزد حسین بن اسماعیل آورد، و در چهره اش به قدری اثر شمشیر و زخم بود که شناخته نمی شد."

از سوی دیگر اساس این واقعه کشته شدن **یحیی** در **شاهی** (سرزمین چاه) با محل سئوشیانت ایرانیان یعنی دریای **کائس** **اویه** (چاه آب، دریای کیش، **خلیج فارس**) مطابق می‌شده است که بنا به اعتقادات زرتشتی نطفه زرتشت که تبدیل به سئوشیانت خواهد شد در آن نگهداری می‌شود. این **سئوشیانت** (منجی و سودرسان) به نوبه خود اشاره به **بردیه پسر کورش** محبوب امپراطوری هخامنشیان بوده است که مقر حکومت مردمگرایانه اش **بندر طاهری** در ساحل **خلیج فارس** (دریای گود و پست) بوده است. قابل توجه است که در نامهای **کارون** (رود چاه) و شاخه مهمی از آن **شاهو** یا **چاهو**، اسامی عربی و فارسی **شاهو** (**شاوی**) و **چاهو** در همین معنی **چاه** به هم می رسند:

مطابق نویسندگان پورتال راسخون، قیام ((یحیی بن عمر)) (بن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام) : کنیه او ((**ابوالحسن**)) بود. او در سال (250 هـ) یعنی عهد **حسن عسکری** در ایام خلافت ((مستعین)) در ((کوفه)) قیام کرد و مردی زاهد، متقی، عابد، عالم (159)، بسیار شجاع و جنگجو، و دارای **بدنی محکم و قلبی قوی** بود (160). او قبل از زیارت قبر امام حسین علیه السلام رفت و زوار را از قصد خود آگاه کرد و آنگاه داخل ((کوفه)) شد و قیام خود را علنی کرد (161).

برخی از مورخان علت قیام او را تنگدستی و مشقتی می دانند که از جانب ((متوکل)) و ((ترک ها)) به وی رسیده بود (162). در حالی که ((ابو الفرج اصفهانی)) در ((مقاتل الطالبیین)) خبری را از او نقل می کند که به روشنی نشان می دهد او فقط برای رضای خداوند سبحان، قیام کرده و جز آن هدفی نداشته است (163). او در ((کوفه)) مردم را به

((رضای آل محمد)) (صلوات الله عليهم) دعوت می کرد، عده زیادی به او پیوستند و به او بسیار علاقه مند بودند. توده مردم ((بغداد)) او را به عنوان ((ولی)) برگزیدند، در حالی که سابقه ندارد مردم ((بغداد)) غیر او، کس دیگری را به ولایت قبول داشته باشند. جمعی از اهالی سرشناس ((کوفه)) که خردمند و با تدبیر بودند، با او بیعت کردند. ((حسین بن اسماعیل)) با او جنگید و این مرد بزرگ علوی را کشت و سرش را به ((سامرا)) برای ((مستعین)) فرستاد؛ او هم پس از مدتی آن را به ((بغداد)) فرستاد، تا در آنجا نصب شود و مردم مشاهده کنند، اما از ترس مردم چنین کاری صورت نگرفت (164).

مردم در اثر عشق و علاقه ای که به او داشتند در مرگش ضجه می زدند و بزرگ و کوچک برایش اشک ریختند و در مصیبت او اشعار زیادی سرودند (165) تا آنجا که ((ابو الفرج اصفهانی)) می گوید: ((من نشنیده ام که برای احدی عزاداری شده باشد و یا بیش از آن اندازه که شعر در مصیبت او سروده شد درباره دیگری سروده شده باشد (166)). (منبع عصر غیبت (6) قیام های علویان از پور سید آقایی، جباری، عاشوری، حکیم، پورتال راسخون).

مطابق کتاب مقاتل الطالبین ابوالفرج اصفهانی، علی بن محمد بن جعفر علوی در رثاء یحیی بن عمر گوید:

تضوع مسکا جانب القبر ان ثوی
و ما کان لو لا شلوه یتضوع

مصارع اقوام کرام اعزه
ابیح الخیر فی القوم مصرع

1. قبر یحیی بوی مشک می دهد چون او در آن آرمیده، و اگر بدن او در آن قبر نبود بوی مشک نمی داد.

2. آرامگاه مردانی بزرگوار و عزیز در میان آنها آرامگاه یحیی آشکار است.

و نیز در رثا او گوید:

فان یک یحیی ادرك الحتف یومه
فما مات و هو کریم

و مامات حتی قال طلاب نفسه :
سقی الله یحیی انه لصمیم

فتی آنست بالروح و الیاس نفسه
و لیس کمن لاقاه و هو سنوم

فتی غرة للیوم و هو بهیم
و وجه لوجه الجمع و هو عظیم

لعمری ابنة الطیار اذنتجت به
له شیم لا تجتوی و نسیم

لقد بیضت وجه الزمان بوجهه
و سرت به الاسلام و هو کظیم

فما انتجت من مثله هاشمیه
و لا قبلته الکف و هو فطیم

1. اگر مرگ در آن روز به سراغ یحیی آمد و در حال بزرگواری از این جهان رفت.
2. و از این جهان نرفت تا وقتی که حتی دشمنانش گفتند: خدا یحیی را سیراب کند که مردی پاک و بزرگوار بود.
3. جوانمردی که جانش به سختی و هراس مانوس گشته بود و مانند مردان حيله گر نبود.

4. جوانمردی که روشنی روزهای تار می بود و نیز بزرگ هر انجمن و شخص بزرگواری بود.
5. قسم به جان خودم که مادرش فرزند جعفر طیار، هنگام که او را در شکم داشت دارای خصلی بود و بوی خوشی داشت که ناخوش داشت در آنجا باشد.
6. راستی که چهره روزگار را مادرش به چهره او روشن کرد و اسلام را به وجود او خشنود نمود و فرزند او خشم خود فرو برنده بود.
7. هیچ زن هاشمی مانند او را نزیاید، و هیچ دستی مانند او را پرستاری نکرد تا از شیر بازگرفته شد. (منبع تارنگار غدیر- دوران)

بنا به ابن اثیر و مسعودی بعضی از اصحابش شکست او را نپذیرفتند و گفتند: "او کشته نشد و او است که **المهدی القائم** (=استوت ارته زرتشتیان یعنی استوار دارنده آیین داد و عدل) می باشد و در آینده قیام خواهد کرد. "یحیی (قتیل شاهی) هم مثل **حسن بن زید** در تهیه خروج خویش دعوت به «**الرضا من آل محمد**» کرده بود و همچون وی در بیعت، غیر از الزام تمسک به کتاب و سنت:

- اقامه عدل،
- اعانت مستضعفان و
- نصرت اهل بیت را

در ای نجا مطالب کاملی را در باب **یحیی بن عمر** از سایت پژوهشکده باقر العلوم به عینه نقل می نمایم:

عنوان: قیام یحیی بن عمر

نویسنده: سعیده سلطانی مقدم

کلمات کلیدی: تاریخ، یحیی بن عمر، عمر بن فرج، کوفه، زیدیه، مستعین خلیفه عباسی، متوکل

"یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب"، که کنیه او "ابوالحسن" بود. [1] در سال 249 ه.ق. در کوفه قیام و ظهور کرد. [2]

یحیی در زمان "متوکل" در خراسان خروج کرد. "عبدالله بن طاهر"، حاکم خراسان او را دستگیر کرد. متوکل دستور داد او را به "عمر بن فرج" حاکم مدینه بسپارند؛ [3] زیرا "عمر بن فرج" حاکم مدینه و سرپرست کارهای بنی هاشم نیز بود. [4]

یحیی اوضاع مالی مناسبی نداشت، از عمر درخواست پول کرد؛ اما عمر با او با درشتی صحبت کرد. [5] یحیی نیز پاسخش را داده و به او دشنام داد. عمر جرئان را برای متوکل نوشت، متوکل دستور داد، او را در خانه "یحیی بن خاقان" (وزیر خود) زندانی کنند. [6] مدتی در آنجا ماند، تا آزاد شد و به «سامرا» رفت. در آنجا با "وصیف" کارگزار سامرا دیدار و از او تقاضا کرد که مقرری برای وی تعیین کند؛ اما او نیز با یحیی با درشتی رفتار کرد. [7]

آشکار کردن قیام:

وقتی که یحیی تصمیم به قیام گرفت، نخست به زیارت قبر "امام حسین(ع)" آمد و برای زواری که در آنجا بودند، تصمیم خود را آشکار کرد و گفت من اکنون می خواهم، برای احقاق حق برخیزم، هر کس که با من قصد همکاری دارد، آماده شود. جمعی از زائران دعوت او را پذیرفتند و اطرافش را گرفتند. [8]

تصرف کوفه

یحیی با همراهان خود شبانه وارد کوفه شدند. همراهانش فریاد می زدند، ای مردم داعی حق را پاسخ دهید و دعوت او را بپذیرید. یحیی عده ای از مردم کوفه را با "شعار الرضا من آل محمد" به دور خود جمع کرد. سپس برای تأمین هزینه نهضت، بیت المال کوفه را به تصرف خود درآورد. [9] درب زندان ها را باز کرد و زندانیان را رها کرد و کارگزاران کوفه را از آنجا بیرون کرد. [10]

آنگاه به نزد صرافانی که پول های حکومتی، نزد آنان بود، رفت و آن پولها را گرفت. سپس به محله «بنی حمان» که خانواده اش در آنجا بود، رفت [11] و در این هنگام خبر به "محمد بن عبدالله بن طاهر" والی بغداد رسید. او نیز به عامل خود "عبدالله بن محمود سرخی" در «سواد» کوفه فرمانی نوشت و او را به جنگ با یحیی بن عمر فرستاد؛ [12] اما "عبدالله بن محمود" شکست خورد و سپاهیان یحیی چارپایان و اموال او را گرفتند. یحیی به سوی حومه کوفه رفت و گروهی از «زیدیه» نیز از او پیروی کردند. [13]

دستگاه خلافت و قیام یحیی بن عمر

چون خبر قیام یحیی بن عمر به بغداد رسید و "محمد بن عبدالله بن طاهر" والی بغداد عموزاده اش "حسین بن

اسماعیل" را به سوی یحیی فرستاد و گروهی از سرلشگران خود را نیز با او همراه کرد که از آنجمله "خالد بن عمران"، "ابوالسنا غنوی"، "وجه فلس" و [14].... که آنها از روی کراحت پذیرفتند. چون مردم در دل متمایل به یحیی بن عمر بودند. هرگز سابقه نداشت که بغدادیان جز او به کس دیگری از این خاندان (خاندان ابوطالب) گرایش پیدا کنند. به هر حال افراد مزبور به "حسین بن اسماعیل" پیوستند. حسین به دنبال مأموریت خود به کوفه آمد و چند روزی در آنجا ماند. آنگاه به قصد جنگ با یحیی حرکت کرد، تا به او رسید. چندی لشگریان حسین بن اسماعیل با یحیی روبه روی هم قرار داشتند؛ اما با هم جنگ نکردند. تا آن که یحیی به قصد «قسین» از آنجا کوچ کرد و هم چنان تا قریه‌ای به نام «بحریه» پیش رفت، در آن ناحیه متصدی امور مالیات "احمد بن اسکافی" بود. احمد اموال دولتی را برداشت و فرار کرد؛ اما فرمانده سپاه آن ناحیه که شخصی به نام "احمد بن فرج" بود به جنگ یحیی آمد؛ اما پس از مختصر جنگی تاب مقاومت نیاورد و فرار کرد. [15]

سرانجام یحیی

یحیی پس از جنگ با احمد بن فرج راه کوفه را پیش گرفت و به قصد کوفه به راه افتاد. وجه فلس سر راه او آمد و جنگ سختی با او کرد؛ ولی بلاخره از یحیی شکست خورد و گریخت. وجه فلس به «شاهی» [16] رفت و در آنجا به "حسین بن اسماعیل" که اردو داشت برخورد. با او در آنجا به استراحت پرداخت. حسین بن اسماعیل آن قدر در آنجا ماند که سپاه و اسبانش تجدید قوا کردند. از دو لشگری که به هم رسیده بود، سپاهی نیرومند تشکیل شد. [17] در شاهی نبرد سختی میان یحیی و سپاهیان اسماعیل و وجه فلس در گرفت. یاران یحیی وی را تنها گذاشتند و فرار کردند و یحیی در معرکه، کشته شد و سرش نزد "محمد بن عبدالله بن طاهر" برده شد. محمد به این مناسبت جشنی بر پا کرد و مردم دسته دسته برای تهنیت نزد او آمدند، محمد نیز سر او را به درگاه "مستعین" فرستاد. [18]

ابن اثیر علت شکست یحیی را چنین ذکر کرده است: گروهی از «زیدی» که با جنگ و ستیز ناآشنا بودند، از یحیی خواستند که در جنگ کردن شتاب کند و بر این خواسته خود پا فشاری کردند. "هیضم عجل" (از شیعیان و بزرگان) و جماعت دیگر و عده‌ای پیاده از اهل کوفه که نه مرد نبرد بودند و نه دلیر با او همراه بودند و شبانه به سمت لشگریان حسین بن اسماعیل لشگر کشیدند. صبح به نزد حسین بن اسماعیل که استراحت کرده بود، رسیدند، یاران حسین برخاستند و سپاه یحیی را از پای درآوردند، هیضم عجل نخستین کسی بود که دستگیر شد. پیادگان کوفه بدون هیچ جنگ افزاری فرار کردند. سواران حسینی هم آنها را زیر سم ستوران گرفتند و نابود کردند. [19]

خبر قتل یحیی بن عمر در کوفه و بغداد

مردم کوفه که قتل یحیی را باور نمی کردند، حسین بن اسماعیل، "ابوجعفر حسنی" معروف به «ادرع» را به نزد مردم کوفه فرستاد که خبر قتل یحیی را به آنها بدهد؛ ولی هنگامی ادراع به میان آنان آمد و خبر مزبور را داد. مردم یکسره او را دشنام دادند و سخنان ناهنجاری به او گفتند و به قصد جنگ با او برخاستند؛ تا جائیکه یکی از غلامان او را نیز کشتند. ادراع که چنین دید، یکی از برادران مادری یحیی را به نام "علی بن محمد صوفی" که از فرزندان علی بن ابی طالب بود، را به نزد مردم کوفه فرستاد. او خبر قتل یحیی را به مردم رسانید و مردم کوفه با دیدن او یقین به قتل یحیی کردند و صداها را به گریه و شیون بلند کردند و به سوی شهر بازگشتند.

ولی هنگامی که سر یحیی وارد بغداد شد، مردم به نزد "محمد بن عبدالله طاهر" رفته و او را در این فتحی که نصیبش شده، تبریک گفتند و از جمله کسانی که در ظاهر برای تبریک به نزد "محمد بن عبدالله" آمد، "ابوهاشم داود بن قاسم بن جعفر" بود، که مردی صریح اللهجه و در اظهار عقیده اش باکی از مأمورین حکومتی نداشت؛ به محمد بن عبدالله گفت ای امیر من آمده ام تا درباره چیزی به تو تبریک گویم که اگر رسول خدا زنده بود، آن حضرت را بدان تسلیم می دادند. محمد سخن وی را شنید؛ ولی هیچ پاسخی به او نداد.

محمد بن عبدالله پس از این واقعه به خواهر خود و زنانش دستور داد، به سوی خراسان حرکت کنند؛ زیرا سر یحیی به این شهر آمده است و تجربه ثابت کرده است، هر سری که از این خاندان به خانه ای آورده شود، خداوند نعمت و برکت را از آن خانه و خاندان سلب خواهد کرد. [20]

سرانجام اسیران لشگر یحیی بن عمر

پس از ورود حسین بن اسماعیل به بغداد، اسیران اصحاب یحیی را وارد بغداد کردند. تا به آن روز هیچ اسیری را بدان وضع رقت بار به شهر بغداد نیاورده بودند؛ زیرا آنها را با پای برهنه می توانیدند و هر کدام عقب می ماندند، گردنش را می زدند. تا اینکه نامه "مستعین" که حاوی فرمان آزادی آنها بود، رسید و به دستور وی همه را آزاد کردند، جز مردی به نام "اسحاق بن جناح" که رئیس پلیس یحیی بود، را به زندان انداختند و در همان زندان از دنیا رفت.

[1]. ابن اثیر، الکامل، ترجمه عباس خلیلی، به تصحیح مهیار خلیلی، تهران، شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران، بی تا، ج 11، ص 292.

[2]. ابن خلدون، تاریخ ابن خلدون، ترجمه آیتی، تهران، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، 1364، چاپ اول، ج 2،

- ص 441.
- [3]. اصفهانی، ابوالفرج؛ فرزندان ابوطالب، ترجمه فاضل، تهران، کتاب فروشی و چاپخانه علی اکبر علمی، 1329، ج 3 ص 36.
- [4]. تاریخ ابن خلدون، پیشین، ص 441.
- [5]. طبری، محمدبن جریر؛ تاریخ طبری، ج 14، ص 6129.
- [6]. اصفهانی، ابوالفرج؛ مقاتل الطالبین، مترجم، سیدهاشم رسولی محلاتی، تهران، کتابفروشی صدوق، 1347، ص 529.
- [7]. الکامل، پیشین، ص 292.
- [8]. مقاتل الطالبین، پیشین، ص 530.
- [9]. طبری، پیشین، ص 6129.
- [10]. محمد بن علی بن طباطبا (ابن طقطقی)، تاریخ فخری، ترجمه وحید گلپایگانی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، 1367، ص 332.
- [11]. فرزندان ابو طالب، پیشین، ص 37.
- [12]. تاریخ ابن خلدون، پیشین، ص 441.
- [13]. ابن اثیر، الکامل، ترجمه حمید آذیر، تهران، انتشارات اساطیر، چاپ اول، 1381، ج 10، ص 4191.
- [14]. فرزندان ابوطالب، پیشین، ص 40.
- [15]. طبری، پیشین، ص 6131.
- [16]. شاهي نام جايي است که در نزديکي قادسيه. معجم البلدان، ص 478.
- [17]. مقاتل الطالبین، پیشین، ص 531.
- [18]. احمد بن ابی یعقوب، تاریخ یعقوبی، ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوم، 1331، ج 2، ص 530.
- [19]. الکامل، پیشین، ص 294.
- [20]. فرزندان ابوطالب، پیشین، ص 42.

